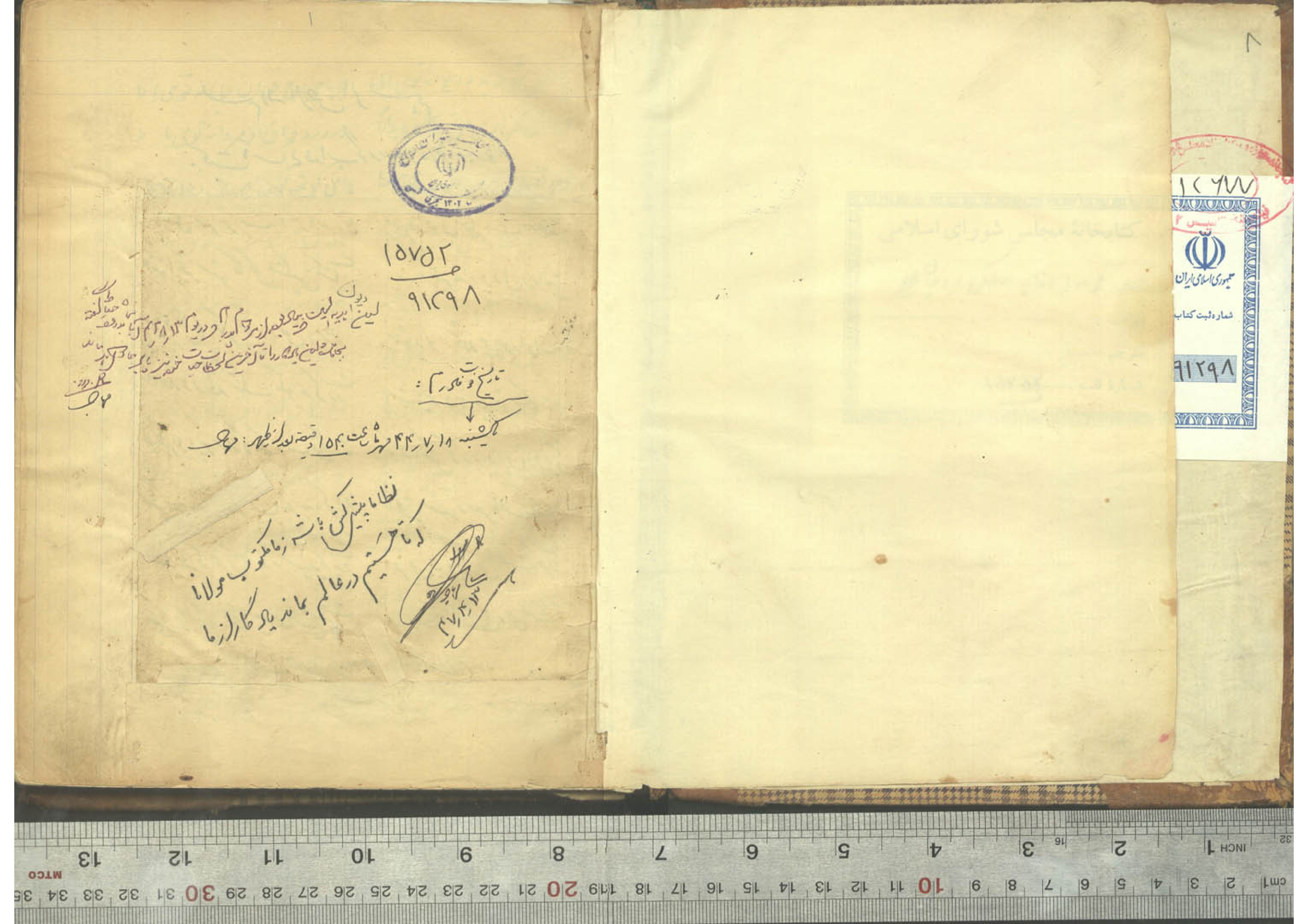

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه عقاید خالد کردی، دیوان
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۷۵۲
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۱۲۹۸
۱۲۶۷۷



۱۵۷۵۲
۹۱۲۹۸
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۲۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

بجهت آسانی عذاب گور بعد از نماز فجر نه بار بخواند

بی حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما | که کسی نیست بجز درد تو در خانهٔ ما

گر بیائی بسر تربت ویرانهٔ ما | بینی از خون جگر آب شده خانهٔ ما

فتنه انگیز مشو کاکل مشکین مگشای | تاب زنجیر ندارد دل دیوانهٔ ما

مرغ باغ ملکوتیم درین دیر خراب | میشود نور تجلای خدا دانهٔ ما

با احد در لحد تنگ بگوییم که دوست | آشنائیم تو ای غیر تو بیگانهٔ ما

گر نکیر آید و پرسد که بگو رب تو کیست | گوییم آنکس که ربود این دل دیوانهٔ ما

منکر نعرهٔ ما گو نه بما عربده کرد | تا بمحشر شنود نعرهٔ مستانهٔ ما

شکر لله که نمردیم و رسیدیم بدوست | آفرین باد برین همت مردانهٔ ما

محیی بر شمع تجلای جمالش میسوخت | دوست میگفت زهی همت پروانهٔ ما

بجهت حصول دیدار حق سبحانه و تعالی هر روز
هفت بار بخواند

ای

ای بلبل شوریده دیوانه توی یا ما | جویای رخ خوبان جانانه توی یا ما

تو عاشق گلزاری من عاشق دیدارم | در درد فراق او مردانه توی یا ما

تو در قفسی و ما در خلوت خود تنها | ای گوشه نشین مست دیوانه توی یا ما

در فصل بهار و می از عشق جمال وی | با نعره با فریاد مستانه توی یا ما

عشق تو چو ما بلبل اندر رگ و پی رفته | آن باده کو آنرا پیمانه توی یا ما

تو جز گل و ما جز دوست چیزی نه ببینیم | از غیر حبیب خویش بیگانه توی یا ما

تو زخم خوری از خار ما زخم کشد هر دار | ایا بزبان خلق افسانه توی یا ما

تو عاشق و ما عاشق دم درکش و خاموش باش | ور نه بجدا امروز در خانه توی یا ما

گویند که گنجی هست اندر دل هر سرمست | از بهر چنین گنجی دیوانه توی یا ما

محیی به گلستان شد با بلبل نالان گفت | کای بلبل نالنده جانانه توی یا ما

بجهت حصول مرادات دینی و دفع غم هر روز
هفت بار بخواند

در غم عشق تو زان بگذشت کار دل مرا   کز وفایت کم شود یک لحظه کار دل مرا

خار غم از کشت گلشن گر غم تو هر زمان   بشکفد صد گونه گل از خار خار دل مرا

بردلم بار حوالت کن غم و اندوه خود   چون توان کردن که کردی غمگسار دل مرا

ماهی کو برکنار افتد ز دریا چون بود   همچنان باشد بلا دور از کنار دل مرا

آنکه روزم شد سیه باشد ز بیصبری دل   تیره تر باد از روزم روزگار دل مرا

باز آمد روز هجران ناله کن بار ز دل   چون تو بودی و فراق یار یار دل مرا

چند چون محی کشد دل در ره تو انتظار   سوخت همچون سایه بر ره انتظار دل مرا

بجهت حصول جمعیت دل هر روز هفت بار بخواند

گر نداری آرزوی وصل جانان جان مرا   زندگی بگذاشتی ای داد غم هجران مرا

سرو من اغشته در اشک جگر گون منت   خار غم گر باغبان نگذاشت در بستان مرا

نیست فرقی در میان شخص من تا [illegible]   بس که در آتش فگنده این دل سوزان مرا

حال

حال من چون پیر کنعان شد کنون چون منت   بسکه آمد سیل اشک از دیده گریان مرا

جامه جان چاک شد در وادی عشق و هنوز   هر طرف صد خار غم بگرفته در دامان مرا

همچو من یارب که باشد بی نصیب از وصل یار   ایکه دور انداختی از صحبت جانان مرا

اینکه با مردم مدارا میکنم از بهر تست   ورنه کی پروا بود از قول بدگویان مرا

خانه من گلخن و فرش من از خاکستر است   تا که چون محی بخوانی بی سر و سامان مرا

بجهت نصیب شراب طهور هر روز هفت بار بخواند

بارد گر صبح سعادت دمید   زانکه صباح است کنون شام ما

زان می قدل که دارد خدا   از دل شب ریخته در جام ما

باز می عشق لبی خورده ایم   تا چه شود خواجه سرانجام ما

هیچ بلا نام ز خلق نیست   تا سر دفتر نبود نام ما

از دل هر روزه ما بشنوند   زمزمه عشق دلارام ما

تا ابد ای دوست حلاوت دهد   چاشنی درد تو در کام ما

عاشق دیوانه و مستیم از آن　　دُر و دیبا بی رسد انعام ما

از شرر مشعلهٔ عشق دوست　　سوخته شد ظاهر اسلام ما

خواری خلقان جهان میکشیم　　تا به کرم حق کند اکرام ما

محی به محبوب نظر کرد و گفت　　باز بر آمد قمر از بام ما

بجهت حصول استقامت بر اسلام هر روز پانزده بار بخواند

من همچو آزر از برون بت میتراشم روز و شب　　وز اندرون همچون خلیل الله گویم این عجب

در بتکده با این بتان با آنکه هستم همعنان　　نور خدا بینم عیان حیران او یم روز و شب

بشنو تو هایی و هوی من بنگر تو رنگ و بوی من　　بشکاف یک یک موی من بین تو دردی روز و شب

آن سرو بالا کیست آن کز وصف و لا لست زبان　　در عشق او دیوانه شد هم ترک و تاجیک و عرب

هرگه که سلطان جهان خواهد که بیند روی خود　　از لولیان مملکت آینه میدارد طلب

وقت تجلی خدا در رقص آمد کوه طور　　اندر دل سنگین سنگ از بسکه پیدا شد طرب

در محفل

در محفل جنت تو حق میدهد جام طهور　　نی باده دارد رنگ و بو نه جام دارد کیف و لب

من عاشق خود خوانده است تزئین خود بنشسته لعبت　　جز فضل بی پایان من این را ندانی تو سبب

اشتر که بینی مست شد بردار دار و جسم خود　　وز غایت مستی برد سر در سوی کوه و حطب

او معصیت را از کرم طاعت کند در روز حشر　　رحمت کند بر عاصی کو شد سزاوار غضب

آن یوسف کنعان عجب کز نیست در بازار مصر　　کین جمله بازاریان دارند فریاد و شغب

محی چراغ روشن است اندر دلت از نور حق　　نه کوکب در آیینه است کو تابد ز قندیل حلب

بجهت قبول توبه بدرگاه باری تعالی هر روز بیست و یکبار بخواند

بنده گر بنگ خوردی و شراب　　توبه کن آمرزیست بی پیچ و تاب

گر خطا کردی بگو بد کرده ام　　تا کنم جمله خطا را من ثواب

کی حساب آن گدا گردت شود　　کو خورد در مطبخ شه نان و آب

بندهٔ مائی و اندر شرع ما　　بنده هرچه کرد بر خواجه است جواب

خصم را منکیر را راضی کنم　　روز حشر از تو و هم او را ثواب

در دل شب تا که گوئی ای خدا | من ترا بیدار سازم ز خواب
چون ترا سلطان گرفت اندر پناه | غم مخور از هیچ ملک از انقلاب
ما ترا از بس که میداریم دوست | دار مست از عشق خود دائم خراب
از عذابم چند ترسانی بگوی | دوست هرگز دوست را کرده عذاب
تا که حسن و ناز با ما کم کنی | گاه گاهی میکنم بر تو عتاب
وقف روی تست این دیدار من | وقف ذره کرده ام من آفتاب
تو ز دوزخ ترسی و دوزخ ز من | پس مکن از ترس دوزخ اضطراب
در جهنم گر روی من گویمش | تا ز تو نی سیخ سوزد نی کباب
من کنم آمین دعاهای ترا | من دعاهای تو سازم مستجاب
محی را اندم که آمرزیده ام | هیچ موجودی نبود از هیچ باب

بجهت حصول مقاصد دینی هر روز
هفت بار بخواند

ازجمال

ازجمال لایزالی برنداری گر نقاب | عاشقان لاابالی را بماند دل کباب
صدر جنت گر بود بی دوست در قعر جحیم | خیمه تا عاشقان بینی طناب اندر طناب
قاصرات الطرف عین باشند حوران بهشت | هر که شد کوته نظر گوی ایشان بیشتاب
عاشقان نی حور خواهند نی بهشت از نکو | فارغند از کتخدائی خانمان کرده خراب
پرده محشر بدرند عاشقان چون از لحد | سر برارند با دل پر آتش و چشم پر آب
با دل مجروح می گریند و می گویند کو | آنکه کرده وعده دیدار خود روز حساب
بی تماشای جمالت می گوید روز حشر | در صف بیگانگان یا لیتنی کنت تراب

بجهت وصل باری تعالی هر روز هفت بار بخواند

گر تماشای جمال حق نباشد در بهشت | برکنند مستان حضرت قصرها را خشت خشت
حق تعالی چون زاهد بر بندگان جا جا ظهور | کاسه بستانیم و با آن کاسه ده خواهیم بهشت
بر درخت دل امید وصل تو کردیم | در دو عالم غیر ازین ما را نباشد هیچ کشت
یکسر مویم نباشد خالی از سودای دوست | در سر این سوداست ما را تا چه باشد سرنوشت

انکه شد سر رشته بخت همه در قبضه اش ‌ ‌ تا گلیم بخت ما را از کدامی رنگ رشت

تا نه بینم روی دوست را این حلهٔ پوشم سیاه ‌ ‌ از میان حله‌های رنگ رنگ اندر بهشت

از سجود بت مرا کافر مگو دیوانه ام ‌ ‌ سجده میکردم ندانستم که کعبه است یا کنشت

چون رود از پیش چشم عاشقان مجنون صفت ‌ ‌ زانکه از لیلی عقل مجنون نداند خوب زشت

کی مشام جان مشتاقان معطر میشود ‌ ‌ گر نباشد بوی او در جنت عنبر سرشت

محی میگفت آه من چاره چه سازم چه کنم ‌ ‌ دل برفته در بلای عشق او جان را بهشت

بجهت توجه باری تعالی و قرب او هر روز بنیت یکبار

سیصد و شصت نظر رابطهٔ بندهٔ ماست ‌ ‌ بنده را مرتبه بنگر ز کجا تا بکجاست

بیوفائی مکن و از در ما دور مرو ‌ ‌ زانکه ما را ز ازل تا به ابد با تو صفاست

روی ناشسته چرکین شده از چرک گناه ‌ ‌ آب گرمی که از او شسته شود رحمت ماست

هم بدست تو هم نامه تو روز حساب ‌ ‌ تا نداند کس دیگر که درین نامه چهاست

یک نکوئی ترا ده بدهم در دنیا ‌ ‌ باز در آخرت آن هفصد و هفتاد تراست

کربلی

گر بدی از تو برآید بکرم عفو کنم ‌ ‌ اینچنین لطف کرم غیر من بنده کراست

نار دوزخ چه کند با تو چرا ترسی ازو ‌ ‌ ظاهر و باطن تو چون همه از خداست

هرچه خواهی بطلب تو ز من و شرم مدار ‌ ‌ بر من ای بنده اجابت بود و بر تو دعاست

تو ز من هیزم و شیر و نمک و دیگ بخواه ‌ ‌ من وکیل توام از من بطلب هرچه سزاست

من عطا کرده ام ایمان و عطا کردهٔ خویش ‌ ‌ کی ستانم ز گدائی که بر او صدقه رواست

با تو ام من همه جا ترس تو از شیطان چیست ‌ ‌ چون پناهت منم ابلیس بیا گو که صلاست

بیوفائی همه از جانب تست ای محی ‌ ‌ ورنه از ما که خدائیم همه مهر و وفاست

بجهت مغفرت گناهان هر روز هفت بار بخواند

ناشسته ترا رویت نی آب ترا دست است ‌ ‌ نی هیچ کسی جز حق شوینده رویت هست

جام می عشق حق درکش تو اگر مردی ‌ ‌ تا مست خدا میری در گور روی سرمست

هر صوفی و صافی کو بود اهل ریاضت کش ‌ ‌ او لقمهٔ مردانه از خوان جهان بربست

یوسف که برادر را بدنامی دزدی داد ‌ ‌ در خلوت خاص خود با او چه سبب بنشست

برِ بسته دگر باشد بر بسته دگر ابدوست   بر رسته کسی باشد که دوست بدو پیوست

تا عقل مصاحب شد با دل غم و محنت دید   هم صحبت عشقش شد و زجمله غمها رست

سر تا بقدم محی پیوسته جراحت است   چون در همه عمر او را یک روز نه ندهد رست

بجهت قبول توبه بدرگاه باری تعالی هر روز هفت بار بخواند

عمل من همه عمر ار چه خطا افتاد است   چه غم چون سر و کارم بخدا افتاد است

بچنین دست تهی وصل خدا می طلبم   تو ببین کو که چنین کار کرا افتاد است

خجلم تا بقیامت چه بگویم هیهات   که میان من و تو دوست چها افتاد است

نظرم جز به کمال کرم حق نبود در   همه کارم همه عمر ار چه خطا افتاد است

تو بمن لطف و کرم کرده نه تنها ای دوست   کرمت بخش همه کس همه جا افتاد است

نظری کن بعنایت تو درین آخر عمر   سوی این بنده که در عین بلا افتاد است

بمن از خوف مگو تو و مکن نومیدم   که از و بخش گنهکار رجا افتاد است

بتو در

بتو در کنج لحد گفت خدا از سر لطف   که بگو روی بجو تو بر خاک چرا افتاد است

بر زمین دل هر کس بنشاند تخمی   بر زمین دل ما تخم وفا افتاد است

بخدا از نظر محی تو پیوسته دست   طالب فقر و محبت فقرا افتاد است

بجهت مغفرت گناهان هر روز هفت بار بخواند و اگر توبه کند سیصد بار بخواند قبول است

گنه کردی بگو کردیم ای دوست   که بعد از کار بد این توبه نیکوست

تر شب بر خاک رو میمال و می نال   که آن نالیدنت داریم ما دوست

نفسهای گنهکاران تائب   مرا خوشبوی تر از مشک خوشبوست

چو فضل ماست پشتیبانت ای پیر   چه غم داری اگر پشت تو دو توست

کسی کزوی بتر نبود بعالم   مرا لا تقنطوا در بارهٔ اوست

بنعمتهای جنت پروری مغز   ترا بر استخوان گر خشک شد پوست

چو رحمان بر تو نیکو هست غم نیست   اگر شیطان بدست و با تو بدخوست

نمیرد ماهی دل محی هرگز   زلال رحمت حق تا درین جوست

بجهت امان یافتن از شر شیطان و شر ظالم هر روز هفت بار بخواند

پیروی نفس شیطان لعین بس بیره است　　پوستین وارون بکار زر کار مرد ابله است

گرچه سلطان زعفران بسیار میدارد ز ملک　　کی بریزد پیش حیوانی که قوت او که است

در صباح آن مرد دارو خورده باشد یا نگاه　　تو پناهت در نماز شام بس کی آگهست

آن توئی اندر جوانی که خشک از غرور　　وقت پیری خود خرف کشتی و پشت دو تا است

گردی از مردن فراموشی کنی دائم گناه　　یاد مردن توبه کردن در دل تو بیگه گهست

کفر اندر گردی و مردی نیستی مرد خدا　　در ره دین گرد گرد هر که او مرد ره است

در درون گر ناله زار است از برون نقش و نگار　　لایق این گرسنه میدان که سر که با که است

شاه نگاه خرگاه باشد تا بود خرگاه شاه　　ور خری باشد در آن خرگاه نبود خرگهست

مومن صادق چو سیر از پوست بیاید برون　　وان منافق پیشه مانند پیاز ته ته است

محی هر کس در جهان کرده است کاری اختیار　　کار درویشان بدرگاه خدا شیء الله است

بجهت امان از شر شیطان و شر ظالم هر روز هفت بار بخواند

آه درد آلود مردم جان جانها را بسوخت　　سینه مجروح هر مجنون و شیدا را بسوخت

در جگرهای

در جگرهای کباب این آه من آتش زد　　آه از این آه جگرسوزی که دلها را بسوخت

با مدرس گفتم از سوز دل خود شمه　　آتش در جانش افتاده سر و پا را بسوخت

پیش یوسف گر رسی روزی بگوئی ای عزیز　　آتش عشق تو سرتاپا زلیخا را بسوخت

نوبهاران اشک ریزان جانب صحرا شدم　　آه گرم سبزه های کوه و صحرا را بسوخت

محی تا دانست کان یاران بغفلت میروند　　خرقه و تسبیح و مسواک و مصلا را بسوخت

بجهت مغفرت گناهان هر روز هفت بار بخواند

با تو ای عاصی مرا صلح است هرگز جنگ نیست　　زانکه غیر از غم ترا اندر دل دلتنگ نیست

روی زرد خود نهان کن زانکه بر درگاه　　هیچ روئی به ز روی زعفرانی رنگ نیست

در دل شبها رسن در گردن افگن توبه کن　　بنده را پیش خدا از توبه کردن ننگ نیست

گر شراب و بنگ خوری توبه کن از گناه　　یار ما کن چون دهانت پر شراب و بنگ نیست

ما بدیها را به نیکوئی بدل خواهیم ساخت — کار ما با بندگان بد بجز این رنگ نیست

در دل سنگین بدکاران امید فضل ماست — جای جوهر های سنگین جز میان سنگ نیست

عاصیا ترا خود نظر بر ما و ما بر عاصیان — ما چو کردیم آشتی کس را مجال جنگ نیست

پشه لنگی که بار او گران افتاده است — میر و دافقان و خیزان گرچه پیش آهنگ نیست

ننگ مردان جهان گرچه ز رحمت اند — محیی مفلس ترا جز فضل حق در چنگ نیست

بجهت توفیق حق سبحانه و تعالی هر روز هفت بار بخواند

پای دل در کوی عشقت تا بزانو در گلست — همتی دارید یاران زانکه کاری مشکل است

من ندانم کین دل دیوانه را مقصود چیست — کو همیشه سوی سرگردانی من مایل است

فیل محمودی فرو ماند اگر بیند بخواب — بار سنگین که از درد تو ما را بر دل است

ای دل آواره آخر چند میپوئی مپوی — اندران کوئی که پای صد هزاران در گلست

همدمم آهست و محرم غم در ایام شباب — وقت عیش و نوجوانی وه چه خوش صحبت ما

خود بخود گوییم سخنها چون بگرییم زار زار — محرم راز غریبان لابد اشک ماست

محیی با این زندگانی گر گمان داری که تو — راه حق رفتی یقین میدان که فکر باطل است

بجهت قبول حق شدن هر روز هفت بار بخواند

گفتا کیی تو با ما گفتم کمین غلامت — گفتا اگر تو مستی گفتم بلی ز جامت

گفتا چه پیشه داری گفتم که عشقبازی — گفتا که حالت چیست گفتم غم و ملامت

گفتا که چیست حالت گفتم که حال شاکی — گفتا کجی فتادی گفتم میان دامت

گفتا ز من چه خواهی گفتم که درد زحید — گفتا که در دنا کی گفتم که تا قیامت

گفتا چه می پرستی گفتم جمال رویت — گفتا چه داری با من گفتم بسی ندامت

گفتا که بهشت چیست

گفتا چه تو بمن گفتم که نیم بسمل — گفتا چه چیز داری گفتم همه غرامت

گفتا چرا گدازی گفتم ز بیم هجر است | گفتا که با که سازی گفتم بیک سلامست
گفتا که کیست محی گفتم همانکه دانی | گفتا نشان چه داری گفتم که صد علامست

بجهت حصول عاقبت اخروی هر روز هفت بار بخواند

غم نخوری که عاقبت جای تو صدر جنت است | روی تو دل در ابد سوی رضای حضرت است
غم نخوری که مرغ جان چون ز تنت همی پرد | منزل و آشیان او مقعد صدق نعمت است
غم نخوری که این تنت چون بلحد فرو رود | خاک تن تو تا بحشر غرقه باب رحمت است
غم نخوری که حق ترا از همه خلق برگزید | این ز جمال لطف او نه ز کمال خدمت است
غم نخوری که روز و شب سیصد و شصت لطف حق | در تو نظر همی کند اینهمه از محبت است
غم نخوری که هر کجا تو که توی خدای تست | در طلب خدا ترا بنده بگو چه زحمت است
غم نخوری که عشق خود با گل تو بهم سرشت | عشق خدای تو بتو همدم واصل خلقت است

غم نخوری که با تو هست آن دگری بغیر تو | او نه تو هست تو نه او گفتن این برخصت است
غم نخوری که چه بی شراب مست و خراب گشته | محتسبان شهر را گو که شراب جنت است
غم نخوری که حق ترا بنده خویش خوانده است | بنده کی خدا ترا همچو نشان دولت است

بجهت حصول شراب کوثر هر روز هفت بار بخواند

می صافی طلب جانا که دردی کش گران خواست | تو از ساقی نشان گو که این جا مست بسیار است
ازین سودای عشق آخر سرت بر باد خواهد داد | سرت چون میرود خواجه چه جای فکر دستار است
ازین کیسه ترا نقدی برون می باید آوردن | چنین کار آید از دزد دستبرد است که طرار است
در دکان هر مردی منادی کرد بت گردی | که شب غافل مشو خواجه عسس بیدار زد هم یار است
چو سلطان یار روز دان شد شارت تو ده و دانا | نه دست و پای می بندند زندان و بلی دار است

بشارت دادان سلطان مقر سیدای شهیدستان | که گنج رحمت رحمان نثار هر گنهکار است

شب اندر خود که چون سلطان بجا سوی همی گردد | کسی واقف شود زین سر که او شب گرد عیار است

به محشر چون شوی حاضر کناهانت بود ظاهر | نترسی زان تو ای عاصی خداوند تو ستار است

چرا ای بندهٔ غمگین چو از لطف و کرم آخر | ترا با عیبهای تو خدای تو خریدار است

خدا می گوید ای بنده من آن سلطان با لطفم | که بر درگاه من هرگه که می آئی ترا بار است

برخ گر زرد شد عاشق نه یرقان بار شد دق | طبیب عاشقان داند که از هر چه بیمار است

شراب عشق چندان خور که سر از پای نشناسی | که سرمستان حضرت را ز هشیاری ابی عار است

شتر چون مست میگردد دمانش از علف بندد | اگر مست خدائی تو چرا حرص تو با فار است

اگر هستی تو پا کوبان همی بتری بیابان را | اگر هشیار میترسی که راه کعبه پرخار است

ترا یک حج

ترا یک حج بود سالی ولی در کوی ما | گذارد هر زمان حجی کسی کو عاشق زار است

طواف کعبه کن حاجی مرا بگذار در کویش | که حج اکبر عاشق طواف کوی دلدار است

شهید از تیغ میشوند شهید دون شوم هی | که اندر مذهب رندان کسی گو بر سر دار است

هر چه از سنگین دلان بر جان ما آید خوش | گر وفا آید خوش و گر هم جفا آید خوش است

بشنوم تا چند بوی گل ز باد صبحدم | بوی او گر همره باد صبا آید خوش است

راضیم از هر چه پیش آید بدرد عشق تو | گر همه بر جان من درد و بلا آید خوش است

روز ابر اینچنین داری چو سر در کار | گر بجی قطرها سنگ از هوا آید خوش است

عشق زیبا مینماید محی هر کس را که هست | بوی گل گر زانکه از باد صبا آید خوش است

آنکه آتش افکند در خلق جانان من است | وانکه میسوزد از آن روشن همین جان من است

تا شدم دیوانه پیشم قصر شه ویرانه است | کاسمان فیروزه از شاخ ایوان من است

عشق ورزیدم نهانی وای بر من گر زمان | نقش هر مجلس حدیث عشق پنهان من است

گر فلک خواهد که سازد خانه مردم خراب | کو کشش زحمت که کار چشم گریان من است

بحث حصول صبر در دل [illegible]
از روز الست [illegible]

بحث حصول صبر [illegible]
مبتلا شده اضطراب [illegible]
تعالی رهائی لعبد

انچه در دم بگذرد باشد شبی فصل حبیب / وانچه پایان ندارد روز هجران منست

بجز آن ساعت عذار قمر [illegible]

مرد محی و سیه پوشید بهر ماتمش / هر کجا ورقی بود اوراق دیوان منست

[illegible]

یارب آن ساعت که خلق از ما نیارد هیچ یاد / رحمت خود کن قرین ما الی یوم التناد

نامه نیکان شده بر طاعت آیا چون کنیم / نامه های ما بدان چیزی ندارد جز گنه

اینچنین کالای پر عیبی که گرد در دهات / گر نبودش روز بازارش نباشد جز کساد

[illegible]

عید شد عیدی برحمت ده خداوندا بما / ور تو ندهی از که جوید بندگان نامراد

روز حشر یارب تو ما را چون ببازار آوری / عیبهای ما همه دیدی و کردی نامراد

شب بس در کردن اعمالم بگریم زار زار / از غم عمر عزیز خود که بر دادم بباد

این و آن از لکه بی او زندگانی میکنم / وقت مردن جان نمیدادم چون خواهم داد

آه از آن ساعت که عزرائیل قصد جان کند / جان شیرین را بلب بردارد لب نتوان گشاد

تا دم آخر چه خواهد کرد با ما آه آه / ای خوش وقتی کسی کز مادرش هرگز نزاد

نامه

نامه میخوانند و میگفتند کراماً کاتبین / در جمیع عمر این بنده بیامد حرف یاد

پیش تابوتم منادی کن بگو این بنده است / کو گنه بسیار کرده بر خدا کرد اعتماد

یارب آنکس را بیامرزی که بعد از مرگ / روح ما را او به تکبیری کند که گاه یاد

گر نهی کم بگذری یا بگذرم بر طرف تربت / این دعا میکن که یارب گور او پر نور باد

رحم خواهد کرد بر من خواجه آمرزیدگم / روی زرد خود چو بر خاک لحد خواهم نهاد

[illegible]

محی گرچه بسی بدی کرده ندارد نیکی / لیک میدارد بجان در حق نیکان اعتماد

[illegible]

تا ابد یارب ز تو من لطفها دارم امید / از تو کر امید برم از کی دارم امید

ز استم عمر بی چون دشمنان دشمن مگر / بی وفایی کرده ام از تو وفا دارم امید

هم فقیرم هم غریبم بیکس و بیمار و زار / یک قدح زان شربت دار الشفا دارم امید

ناامیدم از خود و از جمله خلق جهان / از همه نومیدم اما از تو میدارم امید

منتهای کار تو دایم که آمرزیدنست / زانکه من از رحمت بی منتها دارم امید

هر کسی امید دار از خدا و جز خدا خدا ... لیک عمری شد که از تو من ترا دارم امید

هم تو دیدی من چها کردم تو پوشیدی ز لطف ... هم تو میدانی که از تو من چها دارم امید

ذره ذره چون خدا گردانَدم خاک لحد ... بهر هر ذره ز تو فضل خدا دارم امید

هم بدم بد گفته ام بد مانده ام بد کرده ام ... با وجود این خطاها من عطا دارم امید

روشنی چشم من از گریه گم شد ای حبیب ... این زمان از خاک کویت توتیا دارم امید

محی میگوید که خون من حبیب من بریخت

بعد ازین کشتن از و من لطفها دارم امید

ز سر تا پای من گر همه اندوه و غم باشد ... هنوز از اینچنین دردی که دارم از تو کم باشد

چگونه سر نسایی بر فلک کز غایت عزت ... بهر جا پا نهی سرها ترا از زیر قدم باشد

غنیمت دان حضور رو در دم ایدل که دور از او ... وفائی نیست چندانی و صحبت مغتنم باشد

خوش است از خوبرویان گر جفا گاهی وفا لیکن ... ز من مهر و وفا از تو همه جور و جفا باشد

دم آب از سفال سنگ بگوئی یار نوشیدن ... مرا خوشتر بود زان باده کان در جام جم باشد

خلاصی گر نخواستی با بدت عاشق شوی محی

که اول گام در عشق پریرویان عدم باشد

تعالی الله چه حسنست اینکه در برقع برانداز ... اگر باشد دل از آهن که همچون موم بگدازد

همه خوبان بحسن خویش میْ نازند و ما بحسن ... چنان باشد که حسن او بروی خوب میْنازند

بود رسم پریرویان که با دیوانگان نازند ... شدم دیوانه آن تندخوبا من نمی نازند

مکن ای مدعی عیبم اگر نالم جدا از یار ... که من در هجر میْ زارم و لیکن دل نمی زارد

کی پروا کند محی که در عالم بود یاری

چنان مشغول یار است او که با خود هم نپردازد

کسی کو یار خود دارد چرا بر دیگری بیند ... حرامش باد عشق آنکس که هم بر دیگری بیند

ازین آتش که من دارم ز عشق او عجب نبود ... که آن مه چون بیالین آیدم خاکستری بیند

همه عالم ز تاب مهر تو زنده شده عمری ... که مهر از رشک تو سوزد که از خود بهتری بیند

اگر عاشق ز دل نالد گریه نیست پروایش ... اگر بر جای هر سو بر تن خود نشتری بیند

نکرد آن نامسلمان هیچگه رحمی و میدانم ... که بر من سوزش دل گر رسد من کافری

خوش آن ساعت که در کوی بتان محی رود خوش

بدستی شیشه در دستی پر از می ساغری بشکند

من نمیگویم که جور روزگار می کشد / طعنه بدخواه و بیرحمی یارم میکشد
دور از بیطاقتی باشد که روزی چند بار / محنت و دردی و داغ انتظارم میکشد
من نهانی عشق ورزم با دل آن تندخو / از برای عبرتی خلق آشکارم میکشد
گر روم در کوچه بازیچهٔ طفلان شوم / ور نشینم گوشهٔ فکری تو زارم میکشد
شب گذارم در خیالت روزگارم چون شود / روز فکرم نالهٔ شبهای تارم میکشد
شوق دیدارت مرا میکشت زین پیش کنون / آرزوی بوسه امید کنارم میکشد
[illegible]
میکشد زحمت طبیبی غافلست از اینکه او / همچو محی سوزش جان فگارم میکشد
[illegible]

روزنی جز زخم تیرش در سرای تن مباد / غیر داغ حسرتت با بام آن روزن مباد
عاشق روی بتان یارب مباد هیچکس / ور کسی عاشق شود یار این بتان پرفن مباد
گر ره از تیغ جفا هر لحظه چاکی در دلم / آنکه از خارش هرگز چاک در دامن مباد
جنت عاشق چه باشد بعد مردن کوی یار / مرغ جانم را جز آن دیوار در مسکن مباد
سرو سه را روشنی از پرتو رخسارت / بی رخت هرگز چراغ مهر و مه روشن مباد

آرزو دارم

آرزو دارم که در عشقت تن بیمار من / خالی از افغان و زاری فارغ از شیون مباد
[illegible]
تاج شاهی چون شود با خاک یکسان عاقبت / افسر محی بجز خاکستر گلخن مباد
[illegible]

شاخ گل از نازکی یارم بیاد میدهد / برگ گل زان گلرخ رخسار یادم میدهد
چون روم در کوه تا از یاد او فارغ شوم / میخرامد کبک زان رفتار یادم میدهد
هر کجا بینم گلی با خار میسوزم که آن / همدمی یار با اغیار یادم میدهد
داستان تیشهٔ فرهاد و کوه بیستون / خار خار سینهٔ افگار یادم میدهد
چون روم در گلستان کز خویش آسایم دمی / بانگ بلبل نالهای زار یادم میدهد
رسته بودم از جفایش وه که جور روزگار / باز خونریزی آن خونخوار یادم میدهد
جان شیرین سوزدم چون شعر محی بشنوم / زانکه شیرینی آن گفتار یادم میدهد
[illegible]

نمیدانم که او تا کی پی آزار خواهد شد / نگویید این ولی آخر ازو بیزار خواهد شد
بدین خو چند روزی گر بماند از جفای او / تنم بیمار خواهد گشت و جان افگار خواهد شد
بخواب مرگ شد بخت من و گویند یارانم / که تو فریاد و افغان کن که او بیدار خواهد شد

مکن بهر خدا عزم گلستان با چنین روی / که دانم باغبان شرمنده از گلزار خواهد شد

میفشان دست چندی در سماع ای سرو نازک تن / که هوش از جان نازک‌تر ز دست افگار خواهد شد

چگویم شرح جور یار و درد خویش با مردم / که بی تسکین مرا گوینده با تو یار خواهد شد

زاندوه دل و چاک جگرها کی برد محی / که این عشق تو اینهمه زمان رسوا خواهد شد

مرا کشتی و کوی خاک این بر باد باید کرد / چرا بر دردمندی اینهمه بیداد باید کرد

همه کس از تو دلشاد و بند غیر از من که غمگینم / نمیگوئی دل این هم زمان [illegible] باید کرد

شدم پیر از غم تو کز جوانی بر دهم گر جان / نه آخر بنده پیری لب آزاد باید کرد

حکایتهای حسن او بغیر از من نباید گفت / حدیث شیوه شیرین بر فرهاد باید کرد

چه عمر خوش اینکه در شبها بود هر کس بخواب خوش / مرا تا روز از دست غمت فریاد باید کرد

بنای زندگی حیف است کان ویران شود و از ان / چنین کار انکو بهر چه بی بنیاد باید کرد

بزن محی بسی لاف سخن چندانکه جای است / ترا شاگردی هنوز است خدمت استاد باید کرد

دل ناشاد من شاید که روزی شادمان گردد / ولی مشکل که آن نامهربان گز مهربان گردد

مرا گر شادی در دل رسد ناگه بدان ماند / که در شهری غریبی آمد و بیخانمان گردد

چنین کامروز زان بدخو بلا انگیز می بینم / عجب نبود که روزی فتنه آخر زمان گردد

گر این بار دل من آسمان خواهد که بردارد / بجنبد هیچگه از جای چون بی ناتوان گردد

بران بودم که دل را مرهمی بهبود خواهد شد / چه دانستم که جانم را بلای ناگهان گردد

اگر جامی جدا از لعل میگون توی نوشتم / بجای خون شود در چشم خون ریزم روان گردد

غم محی بخور زان پیش کز سودای زلف تو / برآرد سر ز شیدایی و در سودای جهان گردد

نویدم میرسد هر دم که اینک یار می آید / روم از جا اگر دانم که او در شوار می آید

خدایا یک نفس بلبل رها کن ماجرا بشنو / که سرو گلعذار من سوی گلزار می آید

سرم گر جدا از تن ولیکن همچنان باشد / فغان از سینه اشک از دیده خونبار می آید

بروز غربت از خواری مده آن آرزو با من / که چون آن یار می آید از بهر عار می آید

شوم بیطاقت ار گاهی نهم سر بر سر زانو / بگوشم لبکه فریاد دل افگار می آید

هنوز اندکی بود گر چاک سازم سینهٔ خود را | چنین کز عشق آن بدخواه غم بسیار می آید

مسلمانان دل و دین را نگهدارید چون محی | که میگویند باز آن دلبر عیار می آید

وقت مستیِ بلبلان آمد | گوئیا گل به بوستان آمد

بلبل اینجا خموش و حاضر باش | بشنو این سر که در میان آمد

مجلس عاشقان مست خدا | سرخوش اینجا نمی توان آمد

عاشق و رنگ و بوی ای بلبل | پای گل جای تو ازان آمد

ما که سرمست صبغة الله ایم | جای ما باغ لامکان آمد

چشم تو بر گل جهان و مرا | دیده بر خالق جهان آمد

رو که بازاری به آزاری | جای بازاریان دکان آمد

باش تا من بنالم ای بلبل | کین همه خلق در فغان آمد

دم مزن پیش ما که نالهٔ تست | ناله کز سر زبان آمد

نالهٔ ما

نالهٔ ما شنو که بر در دوست | کو بسوز از میان بجان آمد

عاشقان در جهان نمی گنجند | این قفس چون ترا مکان آمد

عشق تو با گل ست روزی چند | عشق ما عشق جاودان آمد

خانمان آب و گل نجود زاری | این روش راه نازکان آمد

محی آثار قدرت حق دید | چون بهار آمد و خزان آمد

ای قصر رسالت از تو معمور | منشور لطافت از تو مشهور

خدام ترا غلام گشته | کیخسرو و کیقباد و فغفور

در جملهٔ کائنات گویند | صلوات تو تا رسیدن صور

معراج تو تا به قاب قوسین | جبریل بره بماند از دور

هم حلقه بگوش تست غلمان | هم بندهٔ کمترین تو حور

بنوشته خدای پیش از آدم | از بهر رسالت تو منشور

از هیبت غیرت تو موسی ا — دیدار خدا ندید بر طور

روشن ز وجود تست کونین — ای ظاهر و باطنت همه نور

ای سید انبیای مرسل — وی سرور اولیای مستور

گل از عرق تو یافته بوی — شد شهد درا اندرون زنبور

هر کس بجهان گناه کارست — گشته بشفاعت تو مغفور

محی به غلامی تو زد لاف

از راه کرم بدار معذور

بحق الله جو دین از دل ... هر روز ... بار بخوانند

گر نخواهد بود اندر صدر جنت وصل یار — قعر دوزخ عاشقان خواهند کردن اختیار

حور عین هر چند میدارد جمال با کمال — تو برابر با تجلی جمال حق مدار

عابدان نظاره نتوان کرد یک حور بهشت — گر بدیدار عاشقان هست بادر انتظار

جام مالامال درده ای خدا خمر طهور — اندرون لغو باشد صداع و خمار

گر بیفتد در جهنم یک تجلی جمال — بشکفد گلهای رنگارنگ در وی صد هزار

روی زرد عاشقان رنگین کند در روز حشر — تخت زرین بهشت و فی نهی زرنگار

سایهٔ طوبی و جنت حوض کوثر راکی است — از حلاوتها که باشد در وصال کردگار

اندران خلوت که آنجا را نیابد جبرئیل — میرو راز فارس سلمان و بلال از زنگبار

تن بنعمتهای جنت میشود پرورده لیک — جان بیابد پرورش از دیدن پروردگار

گر برانگیزی ز خاک گور بنمای جمال — خلق مسکین را ز گریه دیدها گرد غبار

وعدهٔ دیدار گر در قعر دوزخ میکنی — میکشد در چشم آتش را خلایق سرمه وار

محی گر دیدار رحمت باید از عز و جل — دامن مردان بگیر و صبر کن تا روز بار

جهت حصول دیدن حق و امان یافتن عذاب قبر هفت بار بخوانند

دوست میگوید که ای عاشق اگر داری نصیب — از فراق ما منال و صبر کن تا نفخ صور

اندران محفل که بیند خلق دیدار خدا — از جگرهای کباب عاشقان باشد بخور

انکه از خواب خوشت بیدار میسازد منم — چون بگوئی تو گناهانم بیامرز ای غفور

گور گهوارست و تو طفلی و دایه لطف دوست — خوش بخواب اینک خوابت داده یوم النشور

نور ایمان در دل و دل بارگاه نور حق
خوش چراغی گر نهد در پیش نور النور نور

ای گنهکاران شما را مشک آمرز خدا
به بود از پوستین کبش سنجاب و سمور

دارد از نور الهی چهرهٔ تو آگهی
زردی روی تو باشد سرخی رخسار حور

حور عین خال سیه زد بر رخ از رنگ بلال
از حبش بنگر چه خوش شاطه کرده ظهور

در تجلی این ندا آمد که خواهد دیدنم
هر که بر من خاطر خود کرد شب روزی حضور

چون برون آئی ز دنیا پیش آیم ترا
گویم ای محیی خوش چون کوفتی این راه دور

بجهت حصول لذت فقر پانزده بار بخواند

عشق و بدنامی و درد و غم باشد یار غار
تا محمد وار باشد عاشقان را چاریار

آرزوی یار داری یار میگوید بیا
تا کنم دلداری تو در دل شبهای تار

نرم نرمک نیم شب گوای خداوند نگر
پس شبا روزی نظر را شصت و سیصد بار

یار گفت هر جا که باشی با توام یادت کنم
از چنین یاری فرامش کرده تو یاد دار

روح تو در غیبت کز نزد خدا آمد بتن
بیخدا مرغی خدای را کی باشد قرار

ساقی

ساقی زان می که گفتی میدهم در آخرت
کم نخواهد شد که در دنیا کنی جای نثار

کاروانها در بیابانها هلاک اند از عطش
ابر رحمت را ببار قطرهٔ چندین ببار

باز دارد شیشهای می صراحیهای خوش
اشتری مستی که نه از افسار دارد مهار

شه میگوید تو ما را خاص قندیل بکش
عاشق و مجنون و مستم آه و درد از غم یار

خاک آدم را خدا تخمیر میکرده هنوز
کوفته بر سر مستان حضرت این خمار

بر سر هر موی شستقان زبان دیگرست
گر خدا دیدار میجوید بپرسید لیل و نهار

گر تماشای جمال حق تعالی بایدت
در میان عاشقان انداز خود را زود باز

در دل شبها گریم گویم آن دلدار را
یا ولی ره یا ولی کز بیدلان بردی بیا

گر رسم روزی بدوزخ قصهٔ خود گویمش
تا بگرید بر من بیچاره آتش زار زار

تا قیامت محیی خواهد خواند این اسرار را
خلق و عالم هم بپای سر روند هم پایدار

بجهت مهربانی پادشاه پانزده بار بخواند

طبل قیامت بکوفت آن ملک نفخ صور
کاتب غفور رحمت مالک یوم النشور

سر ز لحد بر زدیم خیمه به محشر زدیم / بی خود اندر لحد چند بباشیم صبور
از سر شوق و نشاط پای نهیم بر صراط / تا ز دم گرم ما گرم شود آن شور
ایکه نداری تو حال در طلب آن جمال / ما بتو بگذاشتیم دیدن دیدار حور
مست خدائیم ما کی بخود آئیم ما / ساقی ما چون خداست باده شراب طهور
نور ... در نظر زانکه تجلی حق / تا نکند آنچه کرد با حجر کوه طور
وقت تجلی از او دیده بپوشد موسی / او چو نماید جمال چشم ترا از دست نور
هر که به نزدیک اوست دولت جاوید یافت / روی سعادت ندید آنکه از او ماند دور
مژده وصل خدا گر به لحد بشنویم / زنده شود جان و تن پیشتر از نفخ صور
حور چو آرا کنند رو بسوی ما کنند / چشم نگه‌دار از آن دوست بود بس غیور
مست تو قصر بهشت کرده بزیر و زبر / ورنه کند زانکه نیست هستی او بی قصور
گرچه قصر بهشت کرده عنبر سرشت / از جگر سوخته می‌برم آنجا بخور
می‌کنم بهر دوست هر نفسی ماتمی / نحی ماتم زده کی گذرد ای دوست شور

۲ مهربانی حق و یاد شاه

بجهت ... شده پانزده بار بخوانند

ای ذکر ترا در دل هر دم اثری دیگر / وی از تو بملک جان هر دم خبری دیگر
از تیر ملامتها داریم دل مجروح / جز لطف تو ما را نیست والله سپری دیگر
سلطان جمال تو تا جلوه دهد خود را / بر ساخته از هر دل آیینه گری دیگر
در معرکه محشر آهی نزند عاشق / هر دم اگرش نبود تو در سفری دیگر
زان می که بما دادی در روز الست / لطفی کن و ما را ده جامی قدحی دیگر
در خدمت حق گر تو مردانه کمر بندی / بخشد بتو هر لحظه تاج و کمری دیگر
در خانه بیرون یعنی لحد تاریک / بر جان تو خواهد تافت شمس و قمری دیگر
یارب تو به مشتی خاک از کعبه نظر داری / پیدا شده هر لحظه صاحب نظری دیگر
عرش و تن و جان و دل از گنبد عشق / عشرت نتوان کردن از رهگذری دیگر
بر دوخت دل و دیده از دیدن غیر حق / نبود دل مجنون را جز این هنری دیگر
هر کس که در حق زد در روز ازل ره یافت / زان نتوان رفتن هرگز بدری دیگر
در آینه دل دیده محو رخ یار و گفت / ای ذکر ترا در دل هر دم اثری دیگر

ایکه می نالی ز دوران جور یار من نگر / اضطراب از من نگر صبر و قرار من نگر

جانب گلشن مرو کان یکدو روزی زینت است / پر ز اشک لاله گون دایم کنار من نگر

ای که میگوئی ندارم دل بخوبان هیچگه / سوی میدان آئی و ترک شهسوار من نگر

سینه ام پر داغ و چهره گل گل از خوبان اشک / یک زمان سوی من آ باغ و بهار من نگر

با شدت رحمی فقد در دل بیائی سوی من / حال زاری من ببین شخص نزاری من نگر

گر تو داری میل خوبان دیده عبرت گشای / سینه پر سوز و چشم اشکباری من نگر

شکر کن محی که در راه تو خاری پیش نیست / هر طرف صد کوه غم در رهگذار من نگر

بجهت یافتن عزت در دین و دنیا روز هفت بار بخوانند

هر که پیش تو بر خاک بمالد رخسار / ملک کونین مسخر بودش لیل و نهار

دیگران گر بقدم بر سر کوی تو زنند / من بسر بر سر کوی تو روم مجنون وار

سلطنت غیر تو کس را نسزد زانکه بلطف / هیچ دیار نماند ز تو در هیچ دیار

هر که شد عاشق دیدار تو او نشنسد / دوزخ از جنت شادی ز غم و می ز خمار

هر که در

هر که در کوی خرابات رود می نوشد / بایدش گفت مثل درد سر و رنج خمار

دیده بکشای که محبوب کریم افتاد است / مینماید بتو هردم ز نگین او دیدار

عاشق آنست که سوزنده دهندش بر باد / بسکه خاکستر او جوش کند دریا بار

شمه گو بتو از لطف خدا بر در دیر / تا که کافر بکشاید ز میان رشته زنار

گوش تو گر شد ای خواجه وگرنه بخدای / میکند بت بخدای خداوند اقرار

جوش می میزد و میگفت که چون مست مدام / هیچ هم صحبت خود را نگذارم هوشیار

عشق حق میرود اندر دل هر عاشق زار / باده اندر رگ و پی پیش ندارد رفتار

در همه مذهب و ملت می عشقست حلال / زانکه بی او نتوان دید خدا را دیدار

همدم ما شو ای محی درین آخر کار / بیگنه کشتن و آویختنت بر سر دار

بجهت توفیق یافتن بر عبادت بارتعالی یازده بار بخوانند

شب همه شب با تو میگوئیم راز / تو بغفلت پا بپا کرده دراز

ای ما کرده فراموش کو ترا / سوی ما هرگز نخواهی گشت باز

خیز و ترک خواب کن تا نیم شب / ما و تو با یکدگر گوئیم راز

بی نیازم از تو وز طاعتت ‎ با نماز و روزه تو چندین مناز

تو نیاز آور برای من که نیست ‎ طاعت شایسته تو جز نیاز

محی گر کارلی نه کردم غم مخور ‎ من تراهم کارم و هم کارساز

بجهت حصول مغفرت از باریتعالی هر روز پانزده بار بخواند

نومید شو بنده از رحمت ما هرگز ‎ زیرا که بغیر از ما کس نیست ترا هرگز

خواهم که ازین عالم تو پاک شوی از جرم ‎ ورنه بتو نفرستم ای بنده بلا هرگز

چون سوخته امروز از درد فراق ما ‎ در سوختنت فردا ندهیم رضا هرگز

من با توام ای عاشق تو نیز بما میباش ‎ هرگز چو نشاید دوست از دوست جدا هرگز

هرچند که رو از ما برتافتی و رفتی ‎ رو را از تو نمی تابد خود رحمت ما هرگز

از درد فراق ما یک شب چه بروز آری ‎ دیدار نپوشانم در روز لقا هرگز

گر بر دل خود ما را روزی گزرانی تو ‎ در دوزخ پر آتش ناریم ترا هرگز

ای جمع تهیدستان حقا که نخواهم بست ‎ من این در رحمت را بر روی شما هرگز

از بیم جدا بودن از دولت جاویدان ‎ محی نبود یکدم بی یاد خدا هرگز

بجهت حصول

بجهت حصول صدق اعتقاد بدرگاه باریتعالی هفت بار بخواند

تو لذت عمل را از کار زار ما پرس ‎ آیین سلطنت را از حال زار ما پرس

آن لذتی که باشد از اشتهای صادق ‎ شام بشارت وصل از روزگار ما پرس

مجنون عشق ما را از باغ و راغ کم گوی ‎ از روی تو سوز بوئی بوی بهار ما پرس

من فاغان هرکس کردم خراب دررا ‎ من بعد اگر بخواهی اندر دیار ما پرس

هر شب ز لطف پرسم کاحوال تو چه گونست ‎ ذوق خطاب ما را از دل فگار ما پرس

بر تربت خراب عشاق ما گذر کن ‎ ور ذره ذره خاکش تو انتظار ما پرس

عاشق نئی چه دانی درد فراق ما را ‎ رو رو تو این مصیبت از سوگوار ما پرس

عشقیم قوقوی حسن خیزند مرغ جانش ‎ قوقوی سر او را از هر شکار ما پرس

عاشق که از غم من کاهیده گشت جانش ‎ این مرغزار او را از مرغزار ما پرس

تو صاف اله چه دانی نالیدن سحرگاه ‎ آیین درد مندی از درد خوار ما پرس

دل از غم دو عالم فارغ کن و پس آنگه ‎ آئی به پیش محی از لطف یار ما پرس

بجهت توفیق و بندگی طاعت پنج بار بخواند

در جهان امروز بی پروا مباش | فارغ از اندیشهٔ فردا مباش
کشتی پیدا کن و بنشین درو | ایمن از غرقاب این دریا مباش
بی خبر از نالهٔ شبها مشو | غافل از احوال مظلومان مباش
در پی خود کن دعاگویان نیک | بد مکن با مردمان تنها مباش
دل کسی در جنت و اخری مبند | بی هوای جنت الماوا مباش
کار درویشان و مسکینان برار | یاد کن از مرگ و دردافزا مباش
نیکویی کن تو و نیکو نام شو | بد مکن مشهور در ایذا مباش
دادخواهی را چو بینی داد ده | در دکان جاه بی سودا مباش
زیر دستان را تو از پا در میا | غرهٔ این فرق فرقدسا مباش
خلق را محی تو ناصح گشتهٔ | پیرو این نفس نافرما مباش

بجهت مغفرت گناهان هر روز هفت بار بخوانند

داد مرا جان تو بادهٔ از جان خویش | کفر مرا کرد نام گوهر ایمان خویش

حضرت او

حضرت او نیم شب گوید که ای بوالعجب | هیچ مکن آشکار کردهٔ پنهان خویش
گر چه تو آلودهٔ بندهٔ ما بودهٔ | بنده ندارد پناه جز در سلطان خویش
گر تو گوید کسی کردهٔ عصیان بسی | رحمت بسیار من گوید برهان خویش
ور بنهد دست رد بر رخ تو نیک و بد | رد نه کنم من ترا خوانم فضلان خویش
در لحد تنگ تو صلح کنم جنگ تو | پیش تو روشن کنم شعلهٔ تابان خویش
خانهٔ زندان گور پر بود از مار و مور | من بنمایم ز رد روضهٔ رضوان خویش
دوزخ زندان تن روی نهد سوی تو | بر سر کیوان زنم خیمهٔ ایوان خویش
گر دست ای بوالفضل نام ظلوم جهول | تا نفروشم بکش بندهٔ نادان خویش
بار امانت گران بنده توی ناتوان | بار ترا میکشم محی زکیلان خویش

بجهت حصول مهربانی صاحب هر روز هفت بار بخوانند

گر مرا جان در بدن نبود بدن گو هم مباش | چونکه یوسف نیست با من پیرهن گو هم مباش
گر بمیرم لاشهٔ من همچنان دور افگنند | چاک شد چون جامهٔ جانم کفن گو هم مباش

در چمن گر خشک و تر سوزد بگو آن هم بسوز
چون نباشد یار من سرو و سمن گو هم مباش

چون مرا رانی ز کوی خود مخوان یار رقیب
از گلستان گر رود بلبل زغن گو هم مباش

مرگ بالله بهتر است از زندگانی دور از او
گر نبینم یار خود این زیستن گو هم مباش

مگر مروت مباد کم شنیدم گفته
گر نباشد محی را افکار من گو هم مباش

بجهت حصول جمعیت دل یازده بار بخوانند

از فغان آواره ام از دست عشق از دست عشق
سرگشته و بی‌چاره ام از دست عشق از دست عشق

ای کاشکی بودی عدم تا بازرستی از الم
من سوزم از سر تا قدم از دست عشق از دست عشق

پرورده گردم خانمان سرگشته ام گرد جهان
گشتم ضعیف و ناتوان از دست عشق از دست عشق

هم نیم شب از گلخن تا روز سوزم مسکنی
چون گلخن شد این دلم از دست عشق از دست عشق

هر روز و شب دیوانه در گوشه ویرانه
گویم بخود افسانه از دست عشق از دست عشق

این سو و آن سو میخرم سودای خامی میبرم
انگشت بدندان میگزم از دست عشق از دست عشق

ای خواجه ما را چون تو صد فکر بد در کارها
شد راست کار دیار من از دست عشق از دست عشق

باکسی

باکسی نگرم الفتی از خلق دارم وحشتی
چون نم ز هر کس تهمتی از دست از دست عشق

محی خدا را خوان و راز این غم مگو با هیچکس
نعره مزن تو زین سپس از دست عشق از دست عشق

بجهت شفاعت حضرت سرور کاینات هفت بار بخوانند

ای غبار خاک کویت سرمه چشم فلک
ای تو محتاج خلق هر دو عالم یک بیک

یا رسول الله تویی کان ملاحت پر کمال
گر تو با بدر برد خوبان دو عالم را نمک

هر که او امروز مالد روی بر خاک درت
آن مبارک روی فردا کی برآید در فلک

شام سُبحانَ الَّذی اَسریٰ بِعَبدِهٖ شد سوار
بر براق راهواری برق همچون تیز تک

در مقام قاب قوسین خدا کرده سلام
تو رسانیدی سلام حق با امت یک بیک

از خدا آیت رحمت و از تو شفاعت روز حشر
در نجات عاصیان امت تو نیست شک

تا ملک بشنوده است صلوة تو از امت
عذرخواهی از گناه امت تو شد ملک

گر نبودی روی تو می بود در کتم عدم
هم ولی و هم نبی و هم سموات و سمک

مرغ جان ما را ببر پر از صلوات لطف تو
بی پری تو ایچنین نتوان پریدن بر فلک

نامه‌های عاصیان امت خود را ببین / پس بفرما تا کنند آنها را از نامه حک

محو صلواة آن شفیع و آن نبی ابرار گو / زانکه زاری تو بدی بسیار و نیکوئی ملک

بجهت دفع وحشت و قرار تنهائی هفت بار بخواند

مونسم یارات اندر تنگنای گور تنگ / عاشقان در دو جهان یار البکست این نام و ننگ

آتش دوزخ بسوزد از حرارتهای عشق / عاشقی سوزان کند در دوزخ از بیم در تنگ

آنچه نورش بود آیا کو بکوه طور تافت / رفت از موسی ز هوش و پاره پاره گشت سنگ

هیچ دانستی که با یونس درین دریا چه کرد / گو رفیق و مونس او بود در بطن نهنگ

حسن یوسف از کی بودست گو دل میبرد / از مسلمانان شهید و سرو کفار فرنگ

هست باغ او درخت میوه در وی صد هزار / یک طرف آن میوه‌ها را چیده اندر تنگ تنگ

گر جمال حق تعالی آرزو دارد کسی / گو برد آئینه دل را بزن صیقل ز زنگ

شستری از لطف تو بسیار از قهر تو کم / زانکه هر مردی نیاید پیش صف در روز جنگ

چیز دیگر هست با هر روزه اندر کاینات / آن بنسبت کیست بنگر اندران گر زان تو چنگ

من زبان قال دارم او زبان حال را / از دل مجروح نی بشنو تو نی از نای و چنگ

خورده‌ام می چشم مخمورم ببین و سر برآر / کو کجا زباده دارد باشد او مخمور تنگ

ریخت ساقی جام در باده دهان جان منی / کم نشد مستی آن می از دل او هیچ رنگ

بجهت مغفرت گناهان هر روز هفت بار بخواند

نامه دارم سیه‌تر از شب تاریک تنگ / باوجود آن ز تو بیم نومیدی ندارم هیچ رنگ

از سیه روئی محشر یادم آمد نیم شب / روی زرد خویشتن کردم با اشک سرخ رنگ

یک نظر سوی من قلبی پدید کار من / تا نماند در دل زنگار خورده هیچ زنگ

یا رب این بار امانت بس گرانست چون کنم / هر کنم از حد برون بیطاقت و زاریست و لنگ

ای مسلمانان بدین کردار گر آئیم پدید / لب پرستان از مسلمانان همی دارند ننگ

چون نه بینم هیچگه تدبیر خود در کائنات / روی خود میمالم اندر پای ترسا و فرنگ

گر خدا گوید چه آوردی برای ما ز فن / روی گریان گو در خود بجایم اندر گور تنگ

صلح کن یا رب بمن اندم که در خاکم نهند / با گدای عاجزی سلطان کجا کرده جنگ

رحمتت با غیرت پر نعمت منم طواف او / از جهان با غمی تهی بیرون نخواهم برد چنگ

کوری آنها که نومیدم کنند از رحمتت
بر من بیچاره رحمت کن خدایا بی درنگ

ای خدا از لطف خود کن تو سپیدروی مرا
زانکه نیکان میبرند از امیزشم ننگ و خدنگ

محی چون در روی سفیدی گفت آه و دریغ
نامه دارم سیه تر از شب تاریک رنگ

بحمت رضامندی صاحب هفت بار بخوانند

تیر او پیوسته میخواهم که آید سوی دل
لیک میترسم شود پیوسته در پهلوی دل

دل ز من گم گشت اکنون روزگاری شد که من
گرد کویش در بدر گردم بجست و جوی دل

گلرخان را باید از غنچه وفا آموختن
گو به بلبل تا دم آخر نماید روی دل

گر سگ کویش کند دیوانگی نبود عجب
چون دل من همدمش بوده گرفته خوی دل

آتش از غیرت زنم خلوت سرای سینه را
گر بود جایی بجز درد تو هم زانوی دل

ای پریروان دل محی بدست آرید باز
ورنه تا محشر نخواهد گر گرفت دلجوی دل

بحمت رضامندی صاحب هفت بار بخوانند

کی بود آیا که بنمائی جمال با کمال
زنده گردند ماهیان مرده از آب زلال

در قیامت حشر را حاجت به نفخ صور نیست
بگذر در برگور خلقی ژنده بوی وصال

در جهنم خوش توان بودن اگر یکبار تو
در همه عمر آئی و پرسی و گوئی چیست حال

اندرین

اندرین زندان تو با ما ای نگشتیم بی ملول
گر دران زندان بما باشی کجا باشد ملال

خانهٔ عاشق دلست و آنچنان پر شد ز دود
کانچه در دل هست هم در روی نمیاید بدل

گر سر کوی شود فردوس اعلی اشک او
گنجد اندر خانهٔ عاشق بود امری محال

خون خلقی ریخت بیکین هیچ دانی کیست آن
در تو نام او نگوئی بگذرانش در خیال

کشتگان غمزه را نند هیچ دانی کیست آن
بر کشنده هیچ نه در کشته را باشد وبال

از سر دنیا برای دوست بگذشتن چه سود
سهل باشد در گذشتن از شریک بی زوال

سایهٔ طوبی و حوض کوثر و باغ بهشت
خوش مقامی باشد اما با جمال ذو الجلال

کی شود بی جذب معشوق طی وصلش مشکل
ذره ذره خاک آدم بعد چندین ماه و سال

عشق و مستی و جنون در طالع ما دیده اند
چون زمانه در ازل زاده گشتیم و پدر رفت ز قال

اول و آخر توئی و ظاهر و باطن توئی
کیست دیگر غیر تو و چیست چندین قیل و قال

تو ز ما و ما ز بوی تو چنین گشتیم مست
ورنه مستی چنین بی می ندارد احتمال

بوی یار آمد بیا آری بباید بوی دوست
در شمم آنکه اگر دارد راه او بآن یار اتصال

بعد چندین قرن گویند رحمة الله علیه چون بخواهند خلق شعر محی صاحب کمال

بجهت شفاعت سرور کائنات هر روز هفت بار بخواند

غلام حلقه بگوش رسول ساداتم زهی نجات نمودن حبیب آیاتم

کفایتست ز روح رسول و اولادش همیشه در دو جهان جمله مهماتم

ز غیر آل نبی حاجتی اگر طلبم روا مدار یکی از هزار حاجاتم

دلم ز حب محمد پرست و آل مجید گواه حال منست این همه حکایاتم

چو ذره ذره شود این تنم بخاک لحد تو بشنوی صلوات از جمیع ذراتم

کمینه خادم خدام خاندان توام ز خادمی تو دانم بود مباهاتم

سلام گویم و صلوات با تو هر نفسی قبول کن بکرم این سلام و صلواتم

گناه بیحد من بین تو یا رسول الله شفاعتی بکن و محو کن خیالاتم

نه هر که بد تر از و نیست من از آن ترم ندانم آنکه بتو چون شود ملاقاتم

ز نیک و بد همه دانند که من محمدیم خلایق که کنند گوش بر مقالاتم

بگو محی که بهر نجات می گوید درود سرور کونین در مناجاتم

بجهت حصول لقاء ابدی هفت بار بخواند

اشک سرخ و روی زردم گواهست ای کریم بر کمال عشق دیدار تو بالله العظیم

بی لقای تو بهار از تو کی خرم شود در هوای خرقه های قصر جنات النعیم

آتش عشق ترا ایدوست نتواند نشاند تا ابد در دل اگر شعله زند نار جحیم

گر بینداری تو بر روز رخ تجلی جمال نیک و بد دارند منت تا ابد باشد مقیم

گر به بوی وصل تو باشد قرین وصل تو بعد چندین قرن چون زنده شود عظم رمیم

با تو عهدی بسته ایدوست در روز ازل تا ابد خواهیم بودن بر همه عهد قدیم

چاره جوی آب شهد و شیر مشد در بهشت شربت بیمار دیدار تو بود ای حکیم

آب حوض کوثر اندر سایه طوبی عطش کی نشاندی گر نبودی از سر کویت نسیم

بر طرف پل اگر دوزخ بود چون نگذرد بیسر و پای که رفته بر صراط مستقیم

دوست اندر گوش عاشق راز گوید روز وصل نیست اندر خورد گوش هر کس این در یتیم

در برون پرده باشد اینهمه خوف و رجا در درون پرده رو کی نجات امید و بیم

این گدایان بر در او شیئا لله میزنند تا شما را بخشد آنچه دارد آن شه کریم

دولت دیدار حق محی چو یابی در بهشت   نور آن در طالع تو باشد از لطف عمیم

چون تمامی عمر نیکی کرد با تو آن کریم   از بدی خود چرا ترسی تو آخر ای لئیم

تو همی با تو هرگز نخواهد کرد قهر   زانکه او خود کرد نهی قهر کردن بر یتیم

هرچه بیخواهی تو از وی میدهد بیشک ترا   دست خالی کی رود سائل ز درگاه کریم

حقتعالی قادرست که همچو موئی از خمیر   خلق عاصی را برارد سالم از نار جحیم

لطف او بیشک برابر همچو با نیک و بد   راست میماند بدان سیبی که بر زند از دو نیم

آنکه رحمان و رحیم است دوست میدارد ترا   پس چه باک از دشمن دیگر شیطان الرجیم

او بسوی تخت می خواهاندت در گور تنگ   میوزاند بر ترا از روضهٔ رضوان نسیم

در بهشت خلد زرین تخت دادت در جهان   پس خریدار تو چیز قلب ما هم نفیس زیم

چون زبان حال کرد در سؤال کرد آل   دارد ت ثابت قدم فی الحال بر عهد قدیم

دوستیها کرد با تو از ازل تا این زمان   در مقام دوستی او می باشی مقیم

نعمت بسیار خواهد داد در عمر ابد   تا به نعمتها کند محی بجنات النعیم

بجهت عذاب قبر هر روز بیست بار بخواند نیز

بی تماشای جمالت روضه را کی رو کنم   حور عین را از درون قصر ها بیرون کنم

حور زیبا روی را خواهیم دادن سه طلاق   گر نه رو در نور روی حضرت بیچون کنم

روضه را جلوه مده رضوان که بالله العظیم   ما بیک آهش بسوزیم و ترا مجنون کنم

آب دار رای بهشتی کوثر و طوبی بود   ما بیکدم کار و بار هر دو را اکنون کنم

گر نه در فردوس باشد دیدن دیدار دوست   زاویه در ها و بیر گریم و دیده خون کنم

ایها العاشق اگر معشوق بر دارد نقاب   دیده ها در خور او نیست آیا چون کنم

محی با دار خود ار بی ریاضت تا ترا   چون جنید و بایزید و شبلی فرد ذو النون کنم

بجهت حصول رضای حقتعالی پانزده بار بخواند

گر دل بهی باده عاشق کره امینم   با آنکه دل بادها در روز و شب قرینیم

گر ما دل تو یابم تسلیم تو ب زنم   تا دان یکدل تو صد دل بیاوریم

تفریق خویش میگو تا گم شود وجودت   چون با تو بعد از آن ما گویای آفرینیم

شیطان هزار فرسنگ از گرد تو گریزد   سیصد نظر چو هر روز اندر دل تو بینیم

گر صد هزار شیطان اندر کمین نشینند   بر تو ظفر نیابد ما همچو در کمینیم

ای بنده تو به انگه بر تو کنیم رحمت   سوگند خورتو همچون ما نیز بر همینیم
محی به بر بیگانه زین دوستان فانی   پیوند خود بما کن ما یار راستینیم

بجهت حصول دیدار حضرت حق تعالی یازده بار بخواند

ما بجنت از برای کار دیگر می رویم   نی تفرج کردنی طوبی و کوثر میرویم
مقصد ما حسن یوسف باشد اندر شهر مصر   ما نه در مصر از برای قند و شکر میرویم
اندران خلوت که در وی ره نیابد جبرئیل   بی سر و پا ما به پیش دوست اکثر میرویم
سیکر زند زاهدان خشک از تر دامنی   ما بر خورشید خود با دامن تر میرویم
پارسا گوید بگوی ما بیا شو نام نیک   ما دران کوچه خدا داناست کمتر میرویم
باز دنیا کو قلندر خانه عشق خداست   سوی عقبی عاشق و مست و قلندر میرویم
شیخ ما عشق است و پای در پی او تا ابد   بی عصا و خرقه و کچکول و لنگر میرویم
زهره ما را ابرار قهر ما با نیکوی   ما اگر نیکیم و گر بد هم بدان در میرویم
بر کفن ما را نوای عشق بوی خوش مشا   ما بکوی زاهدان دلبر بعطر میرویم
دولت دیدار میخواهیم در جنت عدن   تا نه آن جا از برای زیور و زر میرویم

محی ۱۸

محی ما را همچو کوه افسرده می بینی ولی   ما بسر چون ابر خوش بی پا و بی سر میرویم

بجهت حصول دیدار حضرت حق تعالی یازده بار بخواند

باز گشتم لشکر و تا به فلک بر روم   قلعه روحانیان گیرم و برتر روم
من ملک مقبلم لیک درین منزلم   صفدر و بس پردلم جانب لشکر روم
کشور دنیا و دین دارم و زیر نگین   چند نشینم چنین جانب لشکر روم
هر نفسی از علا میرسدم این صلا   وارهم و زین بلا بر در دلبر روم
پیر خرابات جان گر شدم سوی کشان   بنده کجا فی نیا پیش شه از سر روم
قبله حاجات دل کوی خرابات ما   وقت منا جات دل محی بر اندر روم

بجهت حصول دیدار حضرت حق تعالی یازده بار بخواند

زان بیوفای سنگدل جور و جفا میبرم   از کس نمیخواهم وفا زان بیوفا میبرم
من مرغ آتش خواره ام با دانه و دام چه کار   آخر بجوی دانها در کور جبی نا یدم
دلهای مردم باد خوش از شادی عیش طرب   من خوب محنت کرده ام درد و بلای تو

پیراهن یوسف اگر بوی بخشد خاطرم / مژده بوی دل از آن بند قبا می‌بایدم

سینه بس تنگ است دل از غیر می‌زنم تهی / مهمان غم آمد مرا در جان سرا می‌بایدم

بیگانه‌ام با مردمان وز خویشتن بیگانه‌تر / تا چند این بیگانگی دل آشنایی بایدم

محی بسی لذت بود در عشق ورزیدن ولی / هجران مرا مشکل بود صبر و رضا می‌بایدم

بجهت حصول نظر بندی حقتعالی هفت بار بخواند

خوش آن غوغا که من خود را به پهلوی تو [میدیدم] / تو سوی خلق می‌دیدی و من سوی تو می‌دیدم

نمی‌دانم برای آزمانی باشد از بد خو / که آن حالت نمی‌بینم که از خوی تو می‌دیدم

اگر در باغ رضوان خویش را بینم چنان نبود / که شب در باغ خود را بر سر کوی تو می‌دیدم

فدای این زمان جانم بیاد آنکه [پیش از آن] / که صد دشنام می‌دادی چو روی تو می‌دیدم

عجب نبود اگر عاشق خود سرگران بودی / که صید بسته با هر سوی گیسوی تو می‌دیدم

بیادم آمد ای محی که چون بر خاک افتادی / به هر جا سایه افتاده از بوی تو می‌دیدم

بجهت حصول رضای الهی هفت بار بخواند

هرگز مباد آنکه بهشت آرزو کنم / خود را به هیچ بهر چه بی آبرو کنم

چندین هزار جان گرامی شود بباد / از من حدیث طره او سو بسو کنم

چون دست من بجام می صبح نمی‌رسد / فلاش وار دردی او آرزو کنم

آن سال و مه مباد که بی ماهروی تو / یک لحظه زندگانی خود آرزو کنم

خود را بدار برکشم از دست جور او / ور آه جان گداز رسن در گلو کنم

محی اگر بکعبه کنم روی در نماز / شرمم شود که روی دگر سوی او کنم

بجهت حصول رضای الهی هفت بار بخواند

بخود مشغول می‌کردم که از خود یار می‌جویم / گهی در دل گهی در سینه افگاری می‌جویم

دمی کو دست چشم ما نگردد هیچکس آگه / همی گویم نشان تو ز در و دیوار می‌جویم

ببین در سر چه دارم ای فلک محی که / ره و رسم وفا زان کافر خونخوار می‌جویم

ترا از من نمی‌جستند مردم پیش زین [اکنون] / همی گردم بهر جانب ترا اغیار می‌جویم

بوی تو دل صد پاره من ماند در لستان — کنون هر پاره آن از سر هر خار میجویم

چنان شد گشتی هجی که گر دو دم شود غایب — همان ساعت نشان او ز پای دار میجویم

بجهت رفع حسرت هفت بار بخواند

ای خوش آن روز یکه در دل هر پای داشتم — سینه پر سوز چشم اشکباری داشتم

یاد باد آنکه فارغ بودم از باغ بهار — در کنار از اشک گلگون لاله زاری داشتم

کور باد دیده بختم خوش آن روز یکه من — دیده بر راه سمند شهسواری داشتم

باز روگردانی از من چونکه ایم سوی تو — آخر ای پیمان شکن با تو قراری داشتم

شکر کز ره بر برون شد از دلم یکباره گی — گر هم از خوف و خطر خارکذاری داشتم

ناامیدی کردی از خود ای خوش آن روز یکه من — آرزوی بوس و امید کناری داشتم

گر کسی پرسد چه میکردی تو هجی در جواب — گویم الهی با کسی یک لحظه کاری داشتم

بجهت زیادتی روشنی چشم و از بهر حصول دیدار حق تعالی هفت بار بخواند

دو چشم از بهر آن خواهم که در روی نکو بینم — و گر آن رو نبینم نور در رود یوار او بینم

کند جان در تنم آمد شد هر صبح در چشم — چو بالای بلند و شیوه رفتار او بینم

نخواهم دیده روشن که بر غیری فتد ناگه — همان بهتر که از نور رخش دیدار او بینم

چو مجنون آهوی صحرا ازان ور دوست بیدارم — که با وی حالتی از نرگس بیمار او بینم

ز رشک آنکه خواندی از سگان کوی خود هجی — همه کس سنگ کین بر کف پی آزار او بینم

بخواب مرگ خواهد شد طلب ای بخت بیدارم — که من دور از درش امشب ز عمر خویش بیزارم

خلاف آنکه میگویند باشد آرزو در دل — مرا دل برد بدخویی و چندین آرزو دارم

نه آخر عاشقان بازی خوبان رحمتی بینند — تو هم رحمی بکن با من که در عشقت گرفتارم

بروز وعده از هر جا که آوازی بدر آید — ز شادی بر جهم از جا که باز آمد در یارم

بیاد مجلس عیش تو برگ عشرتم این بس — که افتد لخت لختی خون دل از چشم خونبارم

چه حالست اینکه هرگه وعده وصلش رسد هجی — بماندم ما نعی پیش آید از بخت نگون سارم

بجهت توفیق یافتن صبر بر بلا و شکایت ناکردن از آن هفت بار بخواند

بغیر از سایه در کوی کسی محرم نمی یابم — کنون روزم سیه شد آنچنان که آنهم نمی یابم

چو مجنون آهو صحرا ازان رو دوست میدارم — که بوی مردمی از مردم عالم نمی یابم

بروای هاتمی شیون بر از باب عشرت کن — که غیر از لذت شادی من از ماتم نمی یابم

مگر آن مایه شادی بود غمگین که بیم و جب / دل شوریده خود را دگر خرم نمی یابم

مرا حد شکایت نیست لیکن اینقدر گویم / که از تو حالتی میدیدم او این دم نمی یابم

ندانم عشق من کم گشته یا شد بیخودی افزون / که آن خوش شوقی اول ز درد و غم نمی یابم

منم عاشق مراد از تیغ باید زخمی نی مرهم / که ذوق از جراحت بینم از مرهم نمی یابم

مگر در عاشقی محیی کم از فرهاد و مجنون است / اگر زیشان زیاده بیش باری کم نمی یابم

بچندانی گنهکارم که شرح آن توان دادن / خداوندا بروی من نیاری وقت جان دادن

خداوندا مرا بستان ز شیطان و هوای نفس / چه حاصل نامرادی را بدست دشمنان دادن

دم آخر من ایمان را بتو خواهم سپردن از دل / که گاه تو مرا از غارت شیطان امان دادن

خدایا دوست را چون لطف خود گفتی نهان / بمطلب کوی خود را اندم توان یک استخوان دادن

بیا مرا آخر عمر که از لطف و کرم باشد / که در آخر دمی آب بتشنه لب تشنگان دادن

سر خاکم گواهی ده به نیکو گر نکو نیست / پس از مردن به نیکویی گواهی بر بدان دادن

ببخش بر من چو دانی شفاعت کردن نیکان / که بی منت ترا شاید مراد بندگان دادن

نمی بینم ترا از تو همی بینم من عاصی / خلاصی از عذاب این جهان و آن جهان دادن

ازان بر

ازان بر کنده ام دل را ز هر چه غیرت ای دوست / که جان را وقت جان دادن بدستت تو توان دادن

منم مفلس ترین خلق و وعده کرده یا رب / که خواهم گنج رحمت را بدست مفلسان دادن

بقعر دوزخم جا ده بچندان گر گنه بالله / من بد را ز تیغ جای در صدر جنان دادن

غذای محیی در دنیا بجز خون جگر نبود / که دارد ضعف دل او را بخون چکان دادن

بجهت حصول شفا از بلای که اطبا در ان لا علاج باشند

کاسه سر شد سفال و دیده گریان همان / تن بکوی غم گشته ناله و افغان همان

دل نه ند ز آتش در جان شیر کم هنوز / جامه جان چاک گشته و اشک در دامان همان

آب شد در چشمه و هم سنگ شد در کوه آب / خوی عاشق همچنان دل سختی خوبان همان

کافر از آتش پرستی رفت و آتش زان بمرد / بت پرستی من و سوز دل بریان همان

گر ترا نسبت کنم با مهر و مه باشد خطا / چون تو افزونی ز مهر و از مه تابان همان

گل ز بستان رفت و بلبل از فغان خاموش شد / عاشق روی تو حیران و ناله و افغان همان

دل ز جور او خراب و او ز حالش بی خبر / مملکت ویران شد و بی غوری سلطان همان

به نخواهد گشت عالم زانکه گر گریم بسی / بخت من باشد همان از بی مهری دوران همان

هر زمانش شربت دیگر مفرحای طبیب — چونکه باشد محی دل افکار را درمان همان

بجهت توفیق نا گفتن حرف ناشایسته نعت بار بخوانند

مجالی کی بود با خود حدیث خویش گفتن — که پیش چون تو بدخوی نمی آرم سخن گفتن

زبان خلوتی خواهم که گویم حال خود با تو — که نتوان شرح حال خویشتن در انجمن گفتن

قد و روی ترا چون هر کسی سرو و سمن گوید — توان خار و خس کوی ترا از سرو و سمن گفتن

بجان کندن نهادن یک سخن گوید از دهانت — که از شیرین حکایت خوش بود با کوهکن گفتن

نباید گفت با بیدرد هرگز وصف حسن تو — که بی حاصل بود با بیبصر از گل با زغن گفتن

غم تو از دل محی نخواهد شد بآسانی — که نتوان با مقیدی جهت ترک وطن گفتن

بجهت توفیق رفیق بر طبیب باری تعالی هفت سبع بخوانند

منکه هستم زنده دور از دلربای خویشتن — گر بر فتم میکشد باشد بجای خویشتن

نه مرا در خانه کس راه و نه در مسکنی — میتوانم بود یکدم در سرای خویشتن

ای که می نالی و عشق یار و جور روزگار — سوی من می بین و کن شکر خدای خویشتن

گر ز عشق افزون بود درد لی پایان من — فکر میکردم بجان کرد هوای خویشتن

تا نهادم بر سر کویت قدم بی اختیار — توتیای دیده سازم خاک پای خویشتن

بسکه زاری میکنم بیهوش کردم هر زمان — باز می آیم بهوش از نالههای خویشتن

بجهت توفیق بر طلب حق تعالی نه بار بخوانند

گر تو طلبی داری بیداری شبها کو — باز کر خدا بودن در خلوت تنها کو

آن دوست ز هر ذره خود را بشما بنمود — در مشرق و در مغرب یک دیده بینا کو

هر چیز که درجستی بهر تو مهیا کرد — تو هیچ نمیگوئی کان خالق اشیا کو

بس که گنه کردی از حق تو نترسیدی — از ترس عذاب حق نالیدن شبها کو

چون گوئی یا الله گویم تو لبیک — این بنده نوازیها جز حضرت مولا کو

بر خود تو گر ندی رحم من بر تو کنم رحمت — دستگیر گنهکاران غیر از کرم ما کو

بیننده و شنونده جز من کسی دیگر نه — بی سمع و بصر چون من بیننده شنوا کو

من اول و من آخر من ظاهر و من باطن — جمله منم و جز من یکذره تو بنما کو

از غایت بیداری پنهان بود این پیدا — پیدای چنان پنهان میگو که تو پیدا کو

ذات و صفت اسم چون خلق بظاهر گر — هر کون ابر بنگر کان مظهر اشیا کو

آیه دوست محی الدین میگفت گدای حق — گر تو طلبی داری بیداری شبها کو

ندانم گرچه آن دیده که بینم در جمال تو
نیم نومید چون عمرم گذشت اندر خیال تو

تو جنت را به نیکان ده من بد را بدوزخ بر
که بس باشد مرا اینجا تمنای وصال تو

من دیوانه در دوزخ بزنجیر تو خوش باشم
اگر یکبار پرسی تو که مجنون چیست حال تو

چو بوی عشق تو آید ز مغز استخوان من
بسوزاند مرا آتش ز عشق آن جمال تو

تو شربتهای جنت را بما تا کی دهی رضوان
نشد کم تشنگی ما را از آب این زلال تو

می رای روی حور عین که سرمستان اکثر
جمال حق همی بینند زلف و خط و خال تو

مگر پرده بیندازی ز پیش چشم مشتاقان
وگرنه کی توان دیدن جمال با کمال تو

بمالک گویم ای مالک چنان الله خواهم گفت
که از الله من سوزد جهنم بدسگال تو

جگرهای کباب عاشقان گردد تا ابد سیراب
مگر ساقی شود ما را خدای ذوالجلال تو

بدوزخ گر ز من پرسی که چونی محیی در آتش
شوم سرمست تا ابد و کنم رقص از سؤال تو

افسر شهی نخواهم خاک پای یار کو
بال کو شکن بجا آن سایهٔ دیوار کو

سرو اگیرم که دارد با قد او نسبتی
آن گل رخساره و آن شیوهٔ رفتار کو

در بهاران گیرم که گل بار آرد و جنبد ز باد
آن تبسم کردن شیرین لب و گفتار کو

دیدهٔ آهو

دیدهٔ آهو اگرچه دلفریب آمد ولی
آن کرشمه کردن و آن غمزهٔ خونخوار کو

وصل او دشوار بی او زندگی دشوارتر
مردن بی زخم هم تنگست پای دار کو

ای خوش آن عاشق که عشق خویش نشناسد ز یار
وصل و هجران کی نگنجد یار کو اغیار کو

جان فدای بارگاه و روی خبر زان تندخو
باز پرسید از رفیقان محیی دل فکار کو

بجهت دفع غم و الم هفت بار بخوانند.

من کیم رسوای شهر و عاشق و دیوانه
آشنا با هر غمی و ز خویشتن بیگانه

هم شوم شاد از غمش گر در دلم منزل گرفت
هم شوم غمگین که او جا کرد در ویرانه

ترک شهرآشوب من در کشوری منزل گرد
تا نگردد اول غمش صد رخنه در هر خانه

گه گهی در دره رو بر داز دلم که خار غم
من بحیرت کین همه گل خون دهد از دانه

میخورم خون دل خود را به مستی میدهم
تا کنم گستاخ پیشش نالهٔ مستانه

گفته محیی که باشد تا دم از عشقم زند
در طلب فرزانه و در عاشقی مردانه

بجهت دفع غم و الم هفت بار بخوانند

بگو ای این دل سنگین گشته جور و جفا تا کی
کجی ای لذت شادی و غم و درد و بلا تا کی

شدم بیگانه از خویش و نگشت او آشنا با من
کند بیگانگی چندین بمن آن آشنا تا کی

بمن قصد بچوبین درره فتاده از برای تو — زحد بگذشت تشنه فی نیائی سوی من تاکی

دلم طاقت نمی آرد توهم انصاف پیش آور — ز تو جور و جفا چندین زمن مهر و وفا تاکی

بروای جان از آن گلزار بوی سوی من آور — کشیدن منت بسیار از باد صبا تاکی

کشیدم قبا من بی سایم زغم خود ر — گره در دل مرا باشد از آن بند قبا تاکی

گر او را گشتنی باشد بکش ور نه کن آزادش — بود در رشته توحی اسیر و مبتلا تاکی

بجهت دفع غم و الم هفت بار بخوانند

گر دل غم پرور ما غم گساری داشتی — با بلا خوش بودی و در غم قرار داشتی

نام مجنون در جهان هرگز نبودی اینچنین — گر چنان بودی که چون من یار کاری داشتی

هردو عالم را زیک پرتو سراسر سوختی — آفتاب از آتش من گر شراری داشتی

گل چرا غرق عرق گشتی ز خجلت پیش او — گرنه آن بودی که از رشک تو خاری داشتی

نسبتی پیداشت با من شمع در سوز و گداز — گر دل بریان و چشم اشکباری داشتی

یار محی گر گشودی رخ میان مردمان — ترک یاری خویش کردی هرکه یاری داشتی

بجهت مهربانی صاحب هفت بار بخوانند

بیوفا یاری چنین تاکی جفا کاری کنی — نیست وقت آنکه یک چندی وفاداری کنی

این چه قسمت باشد ای بی رحم انصافی بده — بر من مسکین ستم با دیگران یاری کنی

با وجود مردم دیگر نمی دانم چرا — میل دایم جانب زندان بازاری کنی

وقت آن آمد که دستی بر دل زارم نهی — خون شد از دست تو دل تا چند خونخواری کنی

خانهٔ دل گر فرو ریزد ز باد روی تست — سهل باشد بر عمارت گر تو سرداری کنی

شیون و زاری مکن محی دگر کان تنگ دل — جور افزون میکند هرچند تو زاری کنی

بجهت استعانت وصال که فراق رو دهد هفت بار بخوانند

اینکه سر بر تن بود بردار بودی کاشکی — وین بدن فاش اگر راه یار بودی کاشکی

تا صبح خاکم نبردی از سر کوی حبیب — خاک من خشتی از آن دیوار بودی کاشکی

چون تو را ای یکی پرسش ز ریش خویش را — رای چون دل تنم بیمار بودی کاشکی

آنکه بیداد تو افزون میشود گویند خلق — جور را شان ای هم چون یار بودی کاشکی

با وجود از جور بسیار تو گریم هر زمان — اینکه باشد اندکی بسیار بودی کاشکی

چه تو نتوانی که همچون گل جدا گردی ز خار — محی دل افگار تو آن خار بودی کاشکی

و له ایضا

برون آ شهسوار من تعلل پیش ازین تا کی — زحد بگذشت شتاق تحمل بیش ازین تا کی

تو حال من نمیدانی و میدانم که میدانی — چو خورشید در میگردی کنی قتل پیش از این تا کی

بطرف گلستان بگره در آو قدر گل شگفتن — کشیدن در رگ خیدین زبلبل پیش از این تا کی

اگر میلی غزا داری بیا و قتل محی کن کن کن

بکار این چنین نیکو تامل پیش از این تا کی

قد تمت الرسالة المسمى بدیوان الغوث الاعظم صدر رضی الله عنه وا
وارواحنا فداه فی ید الحقیر سراپا تقصیر المذنب الاقل العباد و
والطلاب عبید الله الراجی الی عفو خالق الوهاب
ویرجو الشفاعة من السید المسعود فی یوم
الموعود فی بیت و ششم ذالحجة الحرام فی
حالت الحزن والاهم م الذی یحزن
من کل حال و مکان و مقام
۱۳۳۰

برادر کریم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب عقاید حضرت مولانا خالد قدس الله سره العزیز

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا
من امة سید الانام محمد علیه وعلی آله الصلوة و
والسلام وبعد باید دانست که حضرت حق سبحانه وتعالی
منعم علی الاطلاق است اکر وجود است از جناب قدس او تعالی موهوبست
واکر بقا است هم از آنجناب عطا است واکر صفات کامله است هم
از رشحات عطاء اوست سبحانه وتعالی زندکی ودانائی وبینائی وتوانائی وکویائی
وشنوائی هم از آن حضرت جل شانه مستفادست وانواع نعم وصنوف
کرم که از حد وعد بیرونست هم از آنجناب قدس مفاض وازاله
عسر وشدت می فرماید واجابت دعوت ورفع بلیه می نماید رزاقیست
که از کمال رافت خود ارزاق بعصات از ایشان منع نکند ستاریست
که از وفور عفو وتجاوز هتک حرمت ایشان بارتکاب سیئات نمی نماید
حلیمیست که در مواخذه وعقوبت ایشان استعجال نمی فرماید کریمیست
که عموم کرم خویش از دوست ودشمن باز نداشته واجل واعظم این

نعم واغر واکرم اینها دعوت باسلام است وهدایت بدار السلام ودلالت
بمتابعت سید الانام علیه وعلی آله الصلاة والسلام که حیات ابدی وتنعمات
سرمدی بدان مربوط است ورضای مولی ولقای او سبحانه وتعالی بآن منوط
با جمله انعام واکرام واحسان او تعالی اظهر من الشمس وابین من الامس
واوضح من عدل عمر رضی الله تعالی عنه وعن سائر الصحابة واجلی من القمر
است انعام دیگران باقدار وتمکین اوست تعالی واحسانشان از قبیل الاستعارة
من المستعیر والسؤال من الفقیر نادان در رنگ دانا بمعنی اقرار دارد وغبی
منکر کی باین امر معترف است   کر بر تن من زبان شود هر مویی   یک شکر
تو از هزار نتوانم کرد   وشک نیست که بدیهت عقل حکم بوجوب شکر منعم می نماید وتوقیر
او را لازم می داند پس شکر حضرت حق سبحانه وتعالی که منعم حقیقی اوست
سبحانه ببدیهه عقل واجب کشت وتعظیم وتکریم او تعالی لازم آمد ولکن
از کجا بیمن سعی چه دانند که تعظیم وتوقیر او در چیست وتکریم او تعالی در کدام
جاست که اطلاق بعض امور را بر جناب اقدس ایشان مستحسن دانند وفی

وفی الحقیقه نزد او تعالی مستهجن باشد تعظیم خیالی کنند توهین بود تکریم تصور
نمایند تحقیر باشد پس تا زمانی که تعظیم و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه
منعقد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و تعالی بعبادت او تعالی توجه
حمدی که در نظر ایشان باشد نزدیک است که هجو مجهو و مدح قدح گردد و تعظیم
و تکریم او تعالی که از آن حضرت منعقد گشته است نسبت با همین شریعت
حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیه اگر تعظیم قلبیست در شریعت
همین شریعت است و اگر ثنای لسانی است هم در انجا مبرهن اعمال و افعال
جوارح را نیز صاحب شریعت بتفصیل بیان فرموده است پس ادای
شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعت گشت قلباً و قالباً و اعتقاداً و عملاً هر
قسم تعظیم و عبادت او تعالی که بیرون از شریعت ادا نموده آید شایان اعتماد نباشد بلکه
بسا است که محصل اضداد بود و حسنه شمرده فی الحقیقه سیئه باشد پس ملاحظه کن
بیان مذکور غیر شریعت بعقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تعالی باتیان
متعذر و شریعت که جزو داده اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است
و عملی از فروع دین و فاقد اعتقاد از هر نجات نیست و خلاصی از عذاب

آخرت متصور نشود و فاقد عمل احتمال نجات دارد که امر او مفوض بمشیت اوست
سبحانه و تعالی که اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند و خلود در نار
مخصوص بفاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین و فاقد عمل اگر چه
معذب شود اما خلود در حق او مفقود است تا اینجا کلام حضرت قطب الطرائق
و غوث الخلائق امام ربانی مجدد الف ثانی است قدس سره که با تسمیه و تمجید
بعین عبارت ایشان ایراد کرده شد تیمناً و تبرکاً شاید برکت اینکلمات مبارکه
واهب بی منت این رساله را ازین مسکین تهی بضاعت بهانه قبول و امرزش او
فرماید که بهشت را بها نمیدهند بهانه میدهند و بهمین امید و این رساله را بصورت
شرح حدیث حضرت سرور کائنات علیه و علی آله و صحبه افضل الصلوات و التسلیمات
ادا نموده شد که شاید از برکات آن کلمات نامه عاید این اعتقاد نامه شود و بدان
سبب عقاید مسلمانان را اصلاحی و این مجرم معترف را افلاحی بهم رسد
استدعا از حضرت بی نیاز بنده نواز انکه با وجود قلت اخلاص و عدم صفای
نیت اینعمل و سایر اعمال را از این فقیر خطا کار بپذیرد و او را بهفوات
نفس خبیث بتلبیس ابلیس نگیرد که اعمال گرفتاران را جز در دار الاحسان
بی نیازی او مقداری و نزد نا سره کرداران نا سره جز در صراف خانه

فضل و عیاری نه إنّه هو أرحم الرّاحمین و أکرم الأکرمین
بدانکه اجماع فرقهٔ ناجیهٔ اهل سنت و جماعت شکر الله مساعیهم الجمیلة
منعقد است بر آنکه بر هر مکلف مسلم استدلال بر وجود ذات اقدس
واجب الوجود و صفات ثبوتیه و سلبیهٔ او تعالی واجب است
علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام المصونان عن التناهی میگوید پس از شروع
در مقصود در مانده در ورطهٔ نایافت و مهجوری و درست و پا بستهٔ
سلسلهٔ خود بینی و مغروری نیازمند بارگاه اقدس خالد کردی شهرزوری
بی تکلف عبارت آرائی و خالی از تصنع فصاحت نمائی عالم که تمام ما
ماسوی الله است ممکن و حادث است اعنی بعد از عدم بوجود آمده است
بدلیل قول رسول الله صلی الله علیه و سلم کان الله و لم یکن معه شیء
و بدلیل تغیر او چه قدیم هرگز متغیر نمی شود مانند ذات و صفات حق تعالی
و حدوث دلیل امکان است چه عدم واجب ممتنع است پس اگر موجود
منحصر در ممکن میبود می بایست که هیچ چیز موجود نباشد چه ممکن در وجود خود
مستقل نیست چه ایجاد دیگری و شک نیست که عالم موجود است پس
بیقین ثابت شد که صانعی او را از عدم بوجود آورده است که ورای دایرهٔ
امکان و حدوث است و آن نیست غیر از واجب الوجود قدیم و غنی

واجب الوجود است که وجودش از ذات خود بود نه از غیر والا بغیر محتاج
می شود و ممکن میگردد و این خلاف مفروض است و از نیجهت او را تعالی
خدا میگویند یعنی خود آینده و بخودی موجود شده و آن صانع میباید که حی و علیم و
قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم باشد چه مرده و نادان یا ناتوان مضطر و کر و کور و
گنگ و ناقص و معیوب است خدائی را نشاید و آفریدن و نگهداری اینهمه عالم
عجیب و غریب بدین محکمی و زیبائی صورت نبندد و الا از چنین شخص و نیز اتفاقات
در مخلوقات او پیدا است اگر از وی نبود از کجا پیدا شده با وجود که این نسبت
مخلوق بر خالق و ترجیح ممکن بر واجب میکشد و این ظاهر الفساد است و بهمچنین
میگوئیم که آن صانع بهرچه کمال است متصف است و از هر چه نقص است
منزه و الا ناقص خدائی را نشاید و قطع از دلیل عقلی اینها همه بنصوص قاطعه
منصوص اند و بالنص مخبر صادق هیچ مجال تردد نیست تبارک و تعالی
و تقدس من لم یزل و لا یزال متصفا بکل کمال و منزها
عن شایبة کل نقص و اختلال فی الذات و الصفات و الاسماء
و الافعال و الکنون شروع مینمایم در مرام و شرح کلام سید الانام
علیه الصلوة و السلام تا سید قیوم للایام عن عمر بن الخطاب

مرویست از امام همام فاروق اعظم خلیفهٔ دوم اعدل اصحاب عمر بن خطاب
رضی الله عنه قال گفت عمر بینا دران اثنا که نحن ما معشر اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بودیم عند رسول الله در خدمت پیغمبر رسول خدای
جل شأنه ذات یوم در ساعتی خداوند روز بود یعنی از بسکه شگرف بود
او را روزی نمیتوان خواند مانند دگر روزها بلکه چون بغایت صفا و روشنی
ادعا روز دیگر را ازوی می توانست ترشید خداوند روز می بایست گفت
واین همه بزرگی از برکت حضور حضرت رسالت مآب و صحبت اصحاب
و وحی مستطاب ایزد وهاب و نزول روح الامین برای این سؤال و جواب
بود اذ طلع دران زمان نمودار شد علینا بر ما رجل مردی که شدید بیاض
الثیاب سخت سفید لباس بود شدید سواد الشعر سخت سیاه موی
لا یری علیه دیده نمی شد بر اندام او اثر السفر نشان سفر مانند ماندگی
و عرق و غبار که بر اندام و لباس مسافران می نشیند و لا یعرفه
منا احد و نمی شناخت او را از ما هیچکس یعنی بسبب نبودن نشانهای
سفر در او میبایست از سکان مدینهٔ منوره باشد و ما یاران حضرت
پیغمبر همه او را می شناختیم پس پیش آمد آنمرد حتی جلس الی النبی
صلی الله علیه وسلم تا اینکه نشست با پیغمبر الی بمعنی مع باشد

یا نزدیک پیغمبر الی بمعنی عند بود فاسند رکبتیه پس چسپانید آن مرد سفیدپوش
سیه موی غریب هر دو زانوی خود را الی رکبتیه هر دو زانوی آنسرور صلی الله علیه وسلم
یعنی آن حضرت بسیار نزدیک و روبرو نشست تا حاضران بدانند که شاگرد در وقت
استفاده باید نزدیک استاد خود نشیند اگرچه سخت عظیم الشان و برابر بود
نه در پهلو یا پس پشت چه استفادهٔ علم برای خداست و حقوق الهی برتر از
حق تادیب استاد مقدم است هرچه آن استاد در نهایت بزرگی بود پس
شرم و تادب ازو آن حقوق را ناتمام کردن از رفق و دیانت است
و وضع یدیه و نهاد هر دو دست خود را علی فخذیه بر هر دو ران آن
حضرت یا بر هر دو ران خود چنانکه منقول است از امام نووی رحمه الله تعالی اما
گفت آنمرد سفیدپوش فی الواقع حضرت جبرئیل امین علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام و علی سایر الملائکة الکرام و علی جمیع الاصحاب والائمة الاعلام
یا محمد رسول الله را باسم صریح مذکور کردن جهتهاست اگرچه ظاهرا از قلت
ادب و منافی کریمهٔ لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم
بعضا یکی از آن جهتها اخفای حالست که حاضران ندانند حضرت جبرئیل

بلکه او را از اعراب بادیه بدانند که مطلقاً از آداب محاوره و مجالسه اکابر خبر ندارند
بعض از حرکات سابقه هم بر این وجه حمل می توان کرد و بقیه وجوه را در مبسوطات
باید جست و بالجمله گفت ای محمد اَخْبِرْنی عَنِ الاِسْلامِ خبر ده و آگاه کن مرا
از اسلام که چیست باید دانست که اسلام در لغت گردن نهادن است و
فرمان برداری و در شریعت کردن مر اعمال ظاهره را و تفسیر اسلام نیز گویند پس اگر
مقید شوند بوجه مشروع چنانکه از سرور عالم صلعم وارد است موقوف بر ایمان شوند
و الا فلا و درین صورت شهادت بمعنی قول است و شریعت غرای محمدی را بیان
علی شارعها الصلوة و السلام و التحیة اِنَّ الدِّیْنَ عِنْدَ اللهِ الاِسْلامُ و از آنجا
که بمعنی اول مشتمل بر مناسبه معهوده معنیین لغوی و اصطلاحی که عموم و
خصوص مطلق است و مفید معنی ثانی و حضور سرور کائنات علیه و علی آله و صحبه
الصلوات و التحیات در جواب به بیان همین اکتفا فرمود فقال الاِسْلامُ
پس گفت صلی الله علیه و سلم حقیقت اسلام مرکب از پنج رکن است رکن اول
اَنْ تَشْهَدَ این است که بدل بدانی بیقین و بزبان اقرار کنی باختیار در حالت
عقل و بلوغ با وجود قدرت بر سخن اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا الله یعنی آنکه نیست

هیچ معبودی که سزاوار پرستش باشد مگر ذات واجب الوجود بیچون که بصفات
همه کمال و منزه است از هر نقص و مدلول اسم اقدس الله است و اینکه اسم عین مسمی است
یا نه و لفظ الله مسکوت عنه است یا متکلم فیه سریانی است یا عربی مرتجل است یا
منقول است اصلش چیست و مناسبتش کدام است و خصائص چند دیگر
خود مبسوطات باید شرح لایق این مختصر نیست و هم بدل بدانی و بزبان بگوئی چنانکه
گذشت با ترتیب و موالات شهادتین اَنَّ مُحَمَّداً بدرستی آن آدمی شخص عربی
و نسل هاشمی زیبا روی کشیده ابرو سیه چشم گشاده پیشانی گندم گون میانه بالا
که زیباترین اولاد آدم و جسم شریفش بی سایه بوده است گرچه زمین و آسمان
در سایه اوست و از غایت نزاکت عکس دیوارها در روی زیبایش نمایان
بعثتش عام باینش با آبای کرام محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف و هم والده کریمه اش آمنه بنت وهب زهریه است و مولد و
منشأش مکه معظمه و مهجر و مدفنش مدینه منوره است رَسُوْلُ اللهِ پیغمبر
فرستاده خداست برای رهنمائی و تبلیغ احکام بر تمام جن و انس باتفاق
و بر سایر آفرینش باختلاف و تفصیل معنی رسول و بعض وجوه امتیاز

آن سرور از سایر پیغمبران صلوات وسلامه علیه وعلیهم اجمعین الله وتعالی در
اصل چهارم ایمان خواهد آمد و رکن دوم از ارکان پنجگانه اسلام
اینست که تقیم الصلوة برپا ساختن ودرستی وکوشش ومداومت با تمام
شرائط وارکان بجا آوری نمازهای پنجگانه را صلوة در لغت دعاست برای
مومنان را واستغفار است مر فرشتگان را و رحمت است مر حق را در
ودر شریعت افعال وارکان مخصوصه اند که آغاز شان تکبیر تحریم وانجام
وانجامشان سلام بازدادن است ورکن سیوم اینست که تؤتی الزکوة
بدهی و بمستحقان برسانی نعمت زکات را که در لغت پاک گردان
ونشونما نمودن است واصلاح آوردن وبلند شدن است ودر
شرع مالیست که از نصاب مالی از فدیه بدن بیرون می شود
وبارباب استحقاق مرسد ودادن آن مال را نیز در شرع زکات هشت در
گونه مالی واجب است زر وسیم وشتر وگوسفند وگاو وبزینه ودانه جز
وانگور وبهشت گونه مستحق می رسد که در آیه کریمه انما الصدقات
الخ مذکور اند ورکن چهارم که تصوم رمضان روزه داری ماه
باشرائط او در ماه مبارک رمضان را صوم در لغت نگهداشتن

چیز را

چیزی را از چیزی ودر شریعت نگهداشتن نفس را از مفطرات روزه بتفصیل
که در فروع مذکورات ورکن پنجم اینست تحج البیت قصد کنی خانه خدارا که کعبه
معظمه است بنیت حج وعمره در همه عمر یکبار وبعضی گفته اند درمیان هر
پنجسال یکبار ان استطعت الیه سبیلا اگر توانائی داشته باشی بسوی
کعبه راه رفتن یا رسیدن بغیر دررفتن وآمدن زاد وراحله وامن راه و نفقه
عیال داشته چنانکه در کتب فقه مبسوطات قال گفت آنمرد سفید پوش
غریب مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم صدقت راست گفتی وجواب سؤال او
مطابق بیان واقع فرمودی گفت حضرت فاروق رضی الله عنه که راوی
حدیث است فعجبنا له پس عجب ماندیم جماعه اصحاب کرام شگفت آمد ما را
ازان مرد غریب اگر لام له بمعنی من بود یا بسبب آنمرد اگر برای تعلیل بود
زیرا که سؤال کردن او مشعر بجهل وتصدیق نمودنش مخبر از علم بود واگر
آن قرن خیر القرون از جدال وامتحان مؤمنون ومصون بوده اند یا
سبب شگفت این بود دران زمانه کسی بغیر از آن حضرت رسول
اینها را نداشت واز کلام آنمرد مفهوم می شد که میدانند با وجود آنکه
هرگز او را در صحبت آن سرور ندیده بودند اما بعد از آنکه دانستند

که آمد حضرت جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه این تعجب نماند و جمله
یَسْئَلُهُ وَيُصَدِّقُهُ استیناف بیانی است و بیان وجه تعجب
می‌کند گویا کسی میگوید چرا از آن شخص متعجب شدند راوی میفرماید
زیرا که از جناب رسالت مآب معنی اسلام میپرسید و بعد از
جواب باصواب او را تصدیق میکرد و این موجب تعجب است چنانکه
گفته شد باید دانست که بهترین این ارکان خمسه کلمهٔ
شهادت است پس نماز پس روزه پس حج پس زکات اما
افضلیت رکن اول بی نزاع است و ترتیب فضل اربعه بقول
مختار است و اول انها در وجوب هم کلمهٔ شهادت است پس نماز
پس روزه پس زکات پس از و حج چه کلمهٔ شهادت در اول بعثت
فرض شده است و نماز در شب معراج در سال دوازدهم از
بعثت یکسال و چند ماه پیش از هجرت فرض شده و روزه در شعبان
سال دوم از هجرت و زکات بقول اصح در رمضان همان سال
شد بدو روز پیش از عید و حج در سال ششم از هجرت از این معلوم
که پسترین این ارکان در وجوب زکات است پسترین همه
در شرف پس ترتیب ارکان خمسه در حدیث شریف در اکثر مواضع

بملاحظه تقدم ذاتی و شرفی است و در بعض بمقتضای وقت یا رعایت حال حاضران
یا تابعهٔ کلام ربانیت جل جلاله پوشیده نماند که هر یکی از این ارکان را
انکار نمودن کفر است بالاتفاق و همچنین حلال دانستن حرام اتفاقی و حرام شمردن
حلال اتفاقی و انکار هرچه بضرورت معلوم بود که از دین است نیز کفر است
یعنی که شهرتش بحدی رسیده باشد هم عوام بدانندش و الا انکارش فسق است
نه کفر و قال گفت حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بعد از این
سؤال و جواب فَأَخْبِرْنِي پس خبر ده مرا یا رسول الله عَنِ الْإِيمَانِ از
ایمان باید دانست که ایمان در لغت راست گو داشتن کسی را و در
شریعت راست گو داشتن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در هر چه
بجا آورده است از طرف خدای عز و جل باجمال در مجملات و بتفصیل در
مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید ان شاء الله العزیز و تلفظ بکلمهٔ شهادت
با وجود قدرت با سایر شرائط گذشته شرط ایمان اسلام است چنانکه
گرویدن بمعنیش شرط اسلام حقیقی است و پیش از نهم ایمان با معنی
شده است و انکه نسبت در میان اسلام و ایمان تساوی است یا ترادف

یا تباین یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از تسلیم تغایر لغوی
و ایمان بسیط است یا مرکب بنائی است یا ثلاثی و اعمال و تروک داخل
اویند یا همین اعمال یا واجبات و بس و آنچه داخل است جزو حقیقی
یا عرفی و استثنا در او جایز است یا نه و قابل زیادت و نقصان
هست یا نیست و مخلوق است یا نه اختیاری است یا اضطراری و بر تو چه
وجه تکلیف چیست در این رساله بیانش ضرور نیست اما همین قدر باید
دانست که باتفاق اشاعره و معتزله تکلیف بممتنع ذاتی ممتنع و
بمالا یطاق عملی واقع است اما بمالا یطاق عادی در مذهب اشاعره
جایز و غیر واقع پس بر حسب الظاهر با ایمان بلکه بهیچ طاعتی زیاده
از قدر طاقت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و [illegible]
و خواب و مانند اینها مسلمان بر سلامت خود باقیست اگرچه در این احوال
تصدیق ندارد چه تصدیق بی شعوری است و چونکه معنی لفظ ایمان
که تصدیق و باور کردن است بر هیچکس از عوام عرب پوشیده نبوده
چه جای اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت
جبرئیل علی نبینا و علیه الصلاة و السلام تعلیم ایشان بوده است بنابراین

بنابرین مقصود شریف آنحضرت نیست از معنی لفظ ایمان بلکه مدعا نیت ایمان
که بمعنی تصدیق است در شریعت تو ای محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور
کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و التسلیمات در جواب ایشان
تفسیر لفظ ایمان ننموده بلکه زبان معجز بیان را بتفصیل متعلقات ایمان
گشوده لهذا نگفتند ایمان فلان چیز است چنانکه در بیان معنی اسلام
فرموده است بلکه قال لف الایمانُ ایمان اَنْ تُؤمِنَ
که بگروی و باور کنی بیقین جازم بکشف یا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مخبر راستی اصل یا تفاصیل فروع هر یکی اصل اول آنکه باور کنی
بالله بمدلول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و
آفریدگار مطلق است تمام عالم را از عرش و کرسی و بهشت و دوزخ
آسمان و زمین و آنچه در اینها است بی ماده و مده و مثل یا با اینها
بعضی از اینها او تعالی بخود موجود و سایر موجودات بدو موجود
بعد از نیستی خلعت هستی پوشیده و پس از هستی شرف

فنای نوشاند پس او تعالی تقدس پیش از همه بوده است و با همه است و بعد از
همه خواهد بود حاکم همه است محکوم کس نیست بهر کمال متصف و از هر نقص منزه
فاعل مختار است نه موجب بالذات فعلش معلل بغرض نیست اگرچه حکمتهای
شگرف دارد هیچ چیز بر او واجب نیست نه لطف و نه ثواب و نه صلح و نه
عقاب اگر تمام عصاة را بهشت برد فضل او را می زیبد و اگر همه اهل طاعت
را بدوزخ عدل او را می سزد مسلمانان را جز بهشت نبود و مقر کفار بغیر از دوزخ
نیست اگر تمام عالم مطیع باشند او را سودی نیست و اگر همه عاصی شوند از حضرت
قدسش را زیانی نه آفریننده افعال بندگانست نه بجبر بلکه بعد از صرف قدرت
ایشان چنانکه بتفصیل می شنوی ان شاء الله الرحمن کفر و معصیت باراده ایشان اند
نه برضای او هیچکس را در هیچ فعل با او مجال چون و چرا نیست لا یُسْئَلُ عَمَّا
یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ غیر از شرک همه گناهان را می آمرزد اگرچه بی توبه بعد
و اگر بخواهد بصغائر بگیرد دیدنش بندگان را در دنیا بیداری بچشم سر جائز است
و در آخرت واقع در موقف حشر کفار و مسلمانان را بصفت قهر و جلال او در
بهشت مؤمنان را بصفت لطف و کمال و منع دولت رؤیت را از ملائکه

یا از غیر حضرت پیغمبر علیه الصلاة والسلام از ایشان یا از زنان مؤمنات بوجه است
اگرچه نفیس از کفار ممکن و از جن موجه است اما خواص مؤمنات را صبح
و شام و عوام ایشان را در ایام جمعه و نفس ممکنات را گاه گاهی شب عید در
دار دنیا دیدار در هنگام بار عام و تجلی تام لکن دیدنی که بدو ایمان داریم و از
کیفیتش دم نزنیم بلکه کیف و جهت و مقابله را بوجه ابلغ از و نفی مینمائیم زیرا که ذات
اقدسش نه جسم است و نه جوهر و نه عرض و نه مصور و نه مرکب و نه جزو نه کل
و نه معدود و نه محدود و نه در مکان و نه در زمان و نه در جهت و نه در پس
و نه در پیش و نه در راست و نه در چپ و نه در بالا و نه در پائین و هر لفظی
که ایهام یکی از اینها میکند از متشابهات است بدو ایمان می آریم و از
حقیقتش خاموش میشویم او را تاویل میکنیم با جمال یا بتفصیل و هیچکس او را
در دنیا بچشم سر ندیده است و حضرت سرور کائنات او را اگر دیده است
در دنیا نبوده است پس هر که دیدن ذات اقدسش در دنیا ادعا کند
زندیق است و اولیا را شهود است نه دیدن و کلامهای اولیا

قدس سره اسرارهم که دلالت بر رؤیت دارند همه محمول است بر یک حال که
شهود را رؤیت دانسته اند یا مأوّلند سؤال کسی ادعای امر جائز کند
زندیق و ملحد نبود اگر مدعیش کافر شود آن امر را چگونه توان گفت جواب
معنی مشهور جواز امری است که شدن و ناشدنش روا باشد اما
معنی رؤیت در مذهب اشعری که متعلق قدرت باری تعالی تواند شد یعنی
که خدا میتواند که در این عالم قوت بینائی خلق کند که بدون
محاذات و قرب و سایر شرائط او را ببیند همچنان که درین عالم مرد
کور از چین پشهٔ اندلس را جائز است که ببیند و این جواز راجع بکمال قدرت
الهی است و بنصوص و اجماع بر عدم وقوع رؤیت است در دنیا
پس مدعیش ضال و ملحد بود و این ظاهر است و نیز این جواز مشروط است
باینکه گردی از چون بر دامن کبریای حق تعالی ننشیند و شک نیست که هرچه
درین نشأه حاصل شود سراسر چون است و از بیچون بی نصیب است پس هر
که دعوی رؤیت باین اعتبار کند گویا امر نا جائز کرده است

فافهم بر سر سخن رویم شب و روز و سال و ماه بر او نگذرد تعالی شانه و
حال و مستقبل و ماضی در حضرتش نبود حوادث نیست در هیچ چیز حلول ندارد
و با هیچ چیز متحد نشود و هیچ ضد و ند و مثل و شبه و نظیر و مادر و پدر و زن و
فرزند ندارد و در هر جا با همه کس حاضر و با همه اشیا محیط و بهمه کس از رگ
جان نزدیکتر است اما نه معیت و نه احاطه و قربی که بعلم و عقل آن را
دانش یا کشف و شهود ارباب بینش را است بلکه در ذات و صفت و فعل
واحد است و تغیر و تبدل را بهیچکدام از ینها راه نیست اسمای مقدسه اش
توقیفی و غیر محصور اند اگرچه هزار و یک مشهور و نود و نه نام ماثور و هفت
یا هشت صفت ازلی زائد بر ذات دارد که همه چون ذات اقدسش بیچون
و هیچکدام ببعضی از صفات ممکنات نمی مانند و بقیاس عقل مدرک
نخواهند شد اما حق سبحانه نمونه در ذات آدمی خلق فرموده اند
آدمی معرفتی بصفات مقدسه اش واصل میشود اما نه بکنه و حقیقت
همه بذات اقدسش نه عینیند و نه غیری که امکان جدائی داشته

باشند از ازل تا ابد باو بوده‌اند و خواهند بود و آن صفات هست علم و اراده
و قدرت و سمع و بصر و کلام و بعضی تکوین و بعضی بقا را هم گفته اند و اما مشیت
در مذهب اشعری عین ارادتست و معنیاتش بفارسی زندگانیست و دانائی
و خواهش و توانائی و شنوائی و بینائی و گویائی و آفریدن و پایندگی و تبرکا نظم
حضرت مخدوم نور الدین مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی در
تفاسیر صفات آورده مناسب نمود **اشارت بحیات**

از صفاتش یکی حیات آمد　　که امام همه صفات آمد
نه حیاتش بروح و نفس و تن است　　بلکه او زنده هم بخویشتن است
او بخود زنده است و پاینده　　زندگان دگر باو زنده

اشارت بعلم

هست بعد از حیات علم و شعور　　علم از سبق جهل و فکرت دور
متعلق بجمله کلیات　　منبسط زان بجزئیات
ذره نیست در زمین و زمان　　که نه علمش بود محیط بدان
عدد ریگ در بیابانها　　عدد برگها به بستانها
همه در نزد او بود ظاهر　　همه در علم او بود حاضر

اشارت بارادت

از پی آن بود ارادت و خواست　　خواست لایزال بی کم و کاست
فعلهای که در همه اشیا　　نو بنو در جهان شود پیدا
گر ارادی بود چو فعل بشر　　ور طبیعی بود چو میل حجر
منبعث جمله از مشیت اوست　　مبتنی بر کمال قدرت اوست
نخلد بی ارادتش خاری　　نتند بی مشیتش تاری
فی المثل گر جهانیان خواهند　　یک سر موی از جهان کاهند
گر نباشد چنان ارادت او　　نتوانند کاستن سر مو
ور همه در مقام او آیند　　که بر آن ذره بیفزایند
ندهد بی ارادت او سود　　نتوانند ذره افزود

اشارت بقدرت

بعد از آن قدرتی بود کامل　　هر مراد ترا همه شامل
در همه کار و در همه حالت　　کارگر بی توسط آلت
اثر آن بهر عدم که رسید　　رخت در خطه وجود کشید

اشارت بسمع و بصر

هر یک از وصف سمع و وصف بصر | هست جز علم معنی دیگر

نیست از گوش سر شنیدن او | نیست موقوف دیده دیدن او

بشنود خواه دور یا نزدیک | بیند ار روشن است گر تاریک

حال هر ممکن بکتم عدم | بیند و داند او نه بیش و نه کم

از سؤال و طلب هر آنچه رود | بر زبانها یکان یکان شنود

از سؤال و طلب هر آنچه رود | بر زبانها یکان یکان شنود

اشارت بکلام

آخرین وصف کان کلام بود | نه بحلق و زبان و کام بود

بر کلامش سکوت سابق نه | تهمت خامشیش لایق نه

حق تعالی چو با عبارت و حرف | با عدم گفت نکتهای شگرف

عدم آمد ز ذوق آن سخنان | بفضای وجود رقص کنان

و هر یکی از این صفات بالذات بسیط و کلی و باعتبار تعلق ببیانه و تعدد
تعلقات از وحدت و بساطت بیرون نمی افتد چنانکه ذات اقدسش با وجود تجلیات
و ظهور ذات این همه آفریده از وحدت صرف بیرون نمی افتد جملگی در قبض اند کیست از
مقدورش همه عالم باو محتاج و او بی نیاز مطلق است و هو الاحد
الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد قاضی
الحاجات مولی العطیات مجیب الدعوات مقیل العثرات
تقدست اسمائه و تعالت کبریائه و صلواته کثیره
و صلاح از اصول شفقت ایمان است که بجوی تو شفقان خدا ...
که جمیع لطیفه نورانیه نیز تهنه از آلوده که توانا شد ...

گوناگون نه ازواج دارند و اولاد آورند از اب و ایشان جدا شده اند چنانکه جمعی از نصاری
گویند و نه جواهر مجرد و مخالف بالذات اند مر نفوس ناطقه بشریه چنانکه زعم فلاسفه است
و تای ملائکه برای تأنیث جمع است و به آن هم مستعمل است ماخوذ از الوکه است بمعنی
شدت جمع ملک بوزن فرس بعد قلب باز از الک است بمعنی رسالت جمع
ملک بوزن مفعل بتقدیم عین بجای فاء از لاک است بمعنی پیغام رسانیده
جمع ملائک بزیادت بجای فاء از ملک بمعنی شدت و قوت جمع ملک
بوزن فعائل بزیادت همزه چون می تواند بود جمع ملک باشد مخفف ملأک از بعض
بعض و ملائکه را در ترتیب تقدیم فرمود چه ایشان واسطه انزال کتب اند و کتب را بر
رسل هم بجهة تقدیم فرمود و سبب تقدیم ایشان هر دو بر رسل تقدم ذاتی هم میتواند بود
چه بعضی ملائکه از هر وی روحی در ایجاد مقدم اند و سبقت کتب خفای ندارد
و قطع نظر از اینها ترتیب کلام مجید هم مقتضی این ترتیب است و ایمان بملائکه این است
که بداند همه بندگان خدا اند نه انباز او و دختران وی چنانکه کفار گویند
تعالی الله عما یقول الظالمون والمشرکون علوا کبیرا
و جمله رسولان خدا اند و فرمانبرداران وی تعالی از گناه و نافرمانی و مادگی
و نر و زن و شوهر منزه و بریند لیکن از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده شده
از ملائکه

از ملائکه هستند توالد دارند آنها را جن میگویند و ابلیس از ایشان است و مختار است و تمامی
در تسبیح بسر می برند از آن رو که فرمودند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح
بحمدک ونقدس لک و تسبیح نوعی عصمت گمراه شود چنانچه منقولات مبسوطه بر اصل بحر
از تمام آفرینش بیشترند از بسیاری عدد از علام حقیقی هیچکس از عدد ایشان آگاه نیست و در تمامی آسمانها
جای قدمی نیست که در وی فرشته در رکوع یا در سجود نباشد و در تمامی موجودات از آسمان و زمین
و ستاره و نباتات و جمادات و حیوانات و قطره‌های باران و شاخ و برگ درختان موجودی
نیست که فرشته بر وی موکل و بموجب فرمان پروردگار عالمیان او را مدبر و متصرف است
و واسطه اند درمیان خدای تعالی و مخلوق و تعالی بعضی بر بعضی از فرشتگان و بعضی بر بعضی از آدمیان پیغمبری
مبعوث میشوند بعضی همیشه در رکوع و برخی دایم در سجود و زمره در استغراق مشاهده جمال و برخی در
جلاله از عالم و آدم بیخبرند و هر یک مقام معلومی دارند از آنجا پای تجاوز ندارند و دو دو
و سه سه و چهار چهار پر دارند و فرقه خازن بهشت اند و مهتر ایشان رضوان است علیه السلام
و زمره خزنه دوزخ اند و سالار ایشان مالک است علیه السلام و زبانیه چند هم از ایشان
اهل دوزخ را مثل مار نامند نوزده تن با نوزده مثقف و کرام الکاتبین که حفظه هم گفته میشوند
چهار شخص اند دو در روز و دو در شب یکی بر جانب راست و امیر و آن دیگر
و دیگری بر طرف چپ مامور و کاتب شر است و موکل عذاب و سؤال قبر منکر و نکیر

مرستان و کاوزان را و بعضی سایر مستان را بشر و بشیر میگویند و بعضی بر بعضی شرف دارند
و افضل همه خواص ملائکه اند که چهار شخص و چهار صنف اند شخص اول ایشان حضرت جبرئیل است علیه السلام
که صاحب پیغام و وحی است دوم حضرت اسرافیل علیه الصلوة و السلام که موکل نفخ صورست
دو بار در دمید در بار اول همه زندگان بغیر از حی لا یموت جل شانه و آنکه مر آید بمیرند و
بار دوم همه مردگان زنده میشوند سیم حضرت میکائیل علیه الصلوة و السلام که قبض و بسط رزق
و تنگی و فراخی روزی بدو مفوض است چهارم حضرت عزرائیل علیه الصلاة و السلام که قابض الارواح است
و اصناف ایشان حاملان عرش اند که امروز چهار و فردا هشت خواهند بود و مقربان که نزدیکان بارگاه
اقدسند و کروبیان که فرشتگان رحمتند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و هر جا که حرمت ملائکه
گفته میشود این برگزیدگان مراد اند و در تفضیل ایشان هم در میان خواص سخن هست و این جماعت
که خواص اند بر غیر انبیا شرف دارند از بنی آدم و عوام بشر که صلحا و اولیا مراد اند بر عوام ایشان
و عوام ایشان بر کافران بشر تفوق دارند و تمام ملائکه بنفخه نخستین میمیرند بجز از حملة العرش
و ملائکه اربعه که بعد از آن خواهند مرد و همه بنفخه دوم زنده میشوند بغیر از ایشان که پیش از آن زنده
خواهند شد چه این بزرگواران در اصل بجا و در جای بعد الموت اند بهر فنی روحی و در مردن
از همه مؤخرند و کتبها اصل سیوم از اصول سته ایمان این است که گرویدن
کتابهای منزله او تعالی شانه که فرو فرستاده است آنها را بر بعضی از پیغمبران خود بالفاظ یا نقوش مخصوصه

در الواح

در الواح یا بر زبان فرشته بلکه همه کلام قدیم است و صفت قائمه اند بذات حق جل شأنه
نه مخلوق او تعالی چنانکه خوارج شنیده و نه اختراع ملک و نه گفته پیغمبران و نه از جنس حروف
و صوت اند نه در ذهن و نه در زبان و نه در خط حلول ندارند اگر چه از هر یکی از اینها مفهوم میشوند
و هر چه هست و هر چه در آنهاست راست است و کذب بآن راه ندارد و جواز تخلف
وعیدات ایشان بنا بر آن است که مشروط است بشروط خفیه یا جلیه و یا تقیید مشیت یا اشیا است
باستحقاق یا اشیای دیده و نه خبار بعقل مخصوص یا خارق و عادت نه ...
بنقل و عقل و بانواع نصوص ایشان رانمی بهر صرف میتوان نمود و آیات متشابهات از اسرار
الهی اند کسی از حقیقت معانی آن آگاه نیست بجز از جناب اقدس خداوندی و بعضی ارباب
علوم لدنیه را هم بر بعضی از آن اسرار اطلاع می بخشند پس ایمان آنها همچنین آریم و در بیان
معانیشان لب نمی جنبانیم و اشاعره شکر الله سعیهم باجمال و تفصیل آنها تاویلها
داشته اند مثل ید الله فوق ایدیهم کلام خدا است تعالی شانه میگوئیم ایمان داریم کلام
اوست تعالی و هر مرادی که حق تعالی از آن کلام دارد حق است و ایمان بدو داریم آنچه میگوئیم
مراد وی چیست او خود میداند یا میگوئیم همچنانکه علمی دارد نه مانند علم ما و اراده دارد
نه مانند اراده ما یدی هم دارد نه مانند ید ما جسم است و مرکب از گوشت و پوست
و استخوانها و ید او تعالی منزه از جسمیت و ترکیب و لوازم دنیا این تاویل اجمالیست

بایستی گوئیم مراد از ید قدرت است این تاویل تفصیل است و غایة الحسین بر سر
اصل سخن رویم در بعضی آیات کتب نیز آمده در لفظ یا در حکم یا در هر دو نسخ جایز
و واقع است و قرآن را از سایر کتب سماویه امتیاز است بلکه ناسخ همه است
و بطوریکه در عهد سرور عالم صلی الله علیه وسلم بود همچنان تا امروز و تا بانقراض روزگار
بی زیادت و نقصان و بی غلط و نسیان هست و خواهد بود و تمامی علوم اولین و آخرین
در و درج و اعظم معجزات است و اگر بالفرض تمامی انس و جن و ملک متفق شده
بمعارضه او بیایند هرگز ممکن نخواهد شد و فصحای عرب با وجود کمال فصاحت بمقدار یک سوره
از مثل او عاجز گشته اند که اقرار نمایند و همه از معارضه او عاجز و خیره مانده اند بحقیقت
قدرت یا بسبب بجز و وجوه اسباب بتحسین از طرق تعبیرات با نواب سیاق کلام که نه نظم و نه نثر
و نه سجع و نه رجز است با وجودیکه ترکیب عبارات آن از حروف هجاست که مادهٔ ترکیب
محاورهٔ بلغای عرب است و تمامی کتب سماویه صد و چهار اند فرود آمده بقول مشهور
ده از آنها بر آدم و پنجاه بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و اینها را صحف گویند
و توریه بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن بر محمد صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم و کلام نفسی
هوش فهم شو چون کسی خواهد که امری یا نهیی یا ندای یا اخباری یا استخباری کند هر آینه پیش از
تکلم در نفس خود باید معانیرا که از آنها بالفاظ تعبیر میکند و آنها را در نفس سامع القا نماید
الفاظ

آن معانیرا کلام نفسی میگویند و باختلاف عبارات مختلف نمی شوند و عربی
و ترکی نمیشوند و الفاظیکه دلالت بر این معانی میکنند کلام لفظی اند و عربی
و فارسی و یا غیر اینها گفته می شوند پس کلام نفسی صفتیست بسیط قایم بنفس متکلم تعالی
و اراده و سایر صفات مشهوره و کلام لفظی مرکبست از حروف هجائیه از زبان متکلم
بجاری در گوش سامع که دالست بر کلام نفسی پس بدانکه کلام حق جل شانه صفتی است
ازلی غیر مخلوق قایم بذات او تعالی منافی سکوت و خرس و آفة تکلم مغایر علم و اراده و دیگر
صفات ذاتیه ازلیه باید بی تحلل چیزی بهمان یکصفت متکلم است بلکه حقیقی است
نه متبعض و نه متعدد و نه عربی و نه سریانی و نه عبرانی و نه اخبار و نه انشا و نه امر و نه نهی شده از جنس
صوت و حرف نیست نه در خط می آید نه در زبان نه در گوش نه در ذهن لیکن از هر یک
از اینها باعتبار وجودی غیر از وجود خارجی معلوم میشود و بهر زبانی تعبیر کرده شود پس اگر
بعربی تعبیر شود قرآن است و اگر بسریانی انجیل و اگر بعبرانی توریه و با مور متکثره و متغیره
تعلق میگیرد پس اگر بمحکی تعلق گیرد خبر است و بغیر محکی انشاست و بمامور امر و بمنهی نهی و همکذا
اما بدین سبب کردی از کثرت و تبدل بدامانش نشیند چنانکه کثرت و تعدد و ترتیب کتب
منزله و صحف مسطوره و قرآن صفت اند و این صفت صفت خداست کلام نفسی او تعالی
بالذات میگویند و باعتبار جلوه کردن در لباس عربیت قرآن چنانکه گفته شد و

منزلت آنکه نظم معروف و مؤلف از حروف و بالفعل مکتوب و ملفوظ و مسموع و محفوظ
در میان است کلام لفظی و قرآن گویند و بصفت خدا هم تسمیه میشود باعتبار دلالت
و این کلام اگرچه وحدت نوعی دارد اما تعدد شخصی و تجزی دارد چنانکه همه را از قرآن گویند و
بعضی را از آن هم میگویند و اهل حق بعد از اتفاق بر قدم و غیر مخلوقیت کلام اول و جواز
حدوث تعلقش در کلام آخر که کلام لفظی است مختلفند بعضی رفته‌اش نهاده اند و بعضی
ببدایه حکم و گروهی میگویند که بتقدیر حدوثش هم او را حادث نباید گفت مبادا خاطر
بسوی حدوث کلام نفسی کشد چه نفس تیز از وال بدلول سخت سریع الانتقالات است
وهذا هو الاسلم الاقوم پس هر که از اهل حق سخن از حدوث گوید مرادش
نظم مؤلف است و بس همه متفقند که کلام نفسی و لفظی هر دو کلام خدا اند اگرچه
بعضی براه تجوز رفته اند لیکن در معنی اضافه تفاوت کرده اند پیش گفته اضافه کلام نفسی
بسوی حق جل شانه اضافه صفت است بموصوف و اضافه کلام لفظی باو تعالی اضافه مخلوق است
بخالق سوال از تقریر سابق مفهوم شد کلام ازلی خدا شنیدنی نیست پس معنی
سمعت کلام الله نیست که شنیدم نظم مؤلف را یا اینکه از اصوات مسموعه
فهمیدم کلام ازلی را در هر صورت همه انبیا بلکه همه مخلوق در اسماع کلام الله
متبرا است پس اختصاص حضرت موسی بتکلیم چه وجه دارد جواب
حضرت

حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام کلام ازلی را بطریق خرق عادت
بدون صوت و حرف شنیده است چنانکه حضرت باری را در آخرت می بینند
بدون کم و کیف و این میسر نیست مردم را با صوت شنیده است اما بتمامی اجزاء
و از جمیع جهات نه یا از جهتی اما نه بطوری که در و جهت فصل ما سوی باشد و کوتاهی
بود و در هر دو صورت وجه مناسب ظاهر شد و سماع سرور عالم در شب معراج
و جبرئیل امین در وقت تلقی وحی نیز چنین است والحمد لله رب العالمین
و مسئله اصل چهارم از اصول سته ایمان آنست که بگروی به پیغمبران
فرستاده خدای تعالی شانه رسل جمع رسول است و رسول صیغه فعول بمعنی مفعول است
در لغت بمعنی فرستاده و در شریعت بقول محقق را از آدمیان عبارتست از مردی از بهترین
همه معاصران خود بغیر از انبیا در خلق و خلق و علم و عقل و سلیم از صفتهای
رزیله و معصوم از گناهان کبیره و صغیره پیش از نبوت و پس از آن و بری از علل
متنفره چون کوری و کنگی از اول بعثت تا انتهای نبوت شریعتی برو فرود آمده باشد
از حق تعالی با امر رسانیدن آن به بندگان خدا اگر این امر با و نشده باشد او را نبی میگویند
نه رسول و قولی چنان است که رسول و نبی بیک معنی اند و در هر دو امر به تبلیغ شرط است
و درین حدیث شریف بهتر این است زیرا ایمان بهمه پیغمبران علیهم السلام واجب است زیرا

و بقول مختار هم خوب است زیرا که ایمان به پیغمبران و رسل بلکه بیکی از ایشان بجای
بهمه نمی شود و ایمان برسل این است که بدانی خدای تعالی برگزیده است ایشانرا
بمحض فضل و موهبت نه بسبب ریاضت و کثرت طاعت برای نبوت و وحی و شرایع
و رهنمائی مردم و تمام کردن امور معاد و معاش ایشان و هم چنانکه مامور شده اند
در غایت کوشش پیغام او را بمردم رسانیده و احکام دین را اصلا و فرعا با وجود
کثرت اعدا و وفور طعن و ملامت بیان فرموده اند و همه را خدای تعالی بمعجزات باهره
تایید فرموده است تا دعوت نبوت ایشان ثابت باشد و هیچکس را تاب معارضه
ایشان نبوده است و همه در قیامت بدستور جناب اقدس شفاعت برای
گنهکاران می کنند و از ایشان پذیرفته می شود بلکه صلحا و اولیای امت ایشان هم چنانند
و همه در گور خود نوعی از زندگی دارند و خاک هرگز جسم ایشان را نخورد لهذا در
حدیث آمده است که حج می کنند و نماز می گزارند و در عین خواب چشم دل ایشان
بیدار است و در اصل نبوت برابرند و در میان ایشان فرق نمی باید کرد اگر نعوذ بالله
کسی یکی از همه تکذیب کند ایمانش بهیچکدام درست نباشد و هرگز از مرتبه
نبوت معزول نمی شوند چنانکه بعضی اولیا را گاهی از مرتبه ولایت انعزال روی دهد
نعوذ بالله تعالی من الحور بعد الکور و هیچکس غیر پیغمبری از بنی آدم و هیچکس از جن و ملک

بمرتبه



بمرتبه ایشان نرسد لیکن ایشان را در میان خود بعضی را بر بعضی شرف است باعتبار عموم
دعوت و کثرت امت و غلبه علم و معرفت و وفور ذکر و شهرت و ظهور معجزات
و اختصاص بخصایص و کرامت و امثال آن و متانت شریعت لهذا سرور عالم را علیه و علی
اخوانه و علی آله و صحبه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر همه و اولو العزم را بر سوای
خود پیغمبران و رسل را بر غیر رسل تفضیل روا باشد صلوات الله علیهم و علی
آلهم و اصحابهم اجمعین و تمامی پیغمبران بقول مشهور صد و بیست و چهار هزار اند و سیصد و
سیزده یا پانزده از ایشان رسل و مشاهیر اولی العزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
صلی الله علیه و علیهم و سلم و مشاهیر انبیا سی و چند شخص اند بر همه ایشان بترتیب المقدم
آدم است و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و بعد از ابراهیم و لوط و اسمعیل
و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب و موسی و هارون و خضر و یوشع بن
نون و الیاس و الیسع و ذو الکفل که نامش خرقیل است بقول صحیح و شمویل بن صفیه
و اشمویل و یونس بن متی و داود و لقمان و سلیمان و زکریا و یحیی و عزیر و عیسی بن مریم
و ذو القرنین و سید المرسلین محمد عربی علیه و علی آله کلهم و صحبه الصلوة و تقدیم تاخیر
رتبا و زمانا اما در نبوت خضر و لقمان و ذو القرنین سخن است همچنین در نبوت و تعیین
ذو الکفل بنابر نبوتش گفته اند الیاس است و گفته اند ادریس و گفته اند زکریا و اوریا

اعتقاد است که بدانی ابراهیم خلیل الله یعنی دوست خاص خدا است که از غیر حق خالی بوده است
و موسی کلیم الله یعنی هم سخن خدا است که با او گفتگو کرده است چنانکه گذشت و عیسی کلمة الله
یعنی سخن خدا است که بی پدر بمجرد قول کن از مادر زاده است یا از نسبه منتفع بوده است
گویا کلمه خدا است که از روی موعظه بگوش اولاد آدم رسانیده و از وی متأثر شده‌اند و علت
غائیه ایجاد عالم و سرور و بهتر اولاد آدم یعنی محمد عربی را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
بوجوه متعدده که از جمله آنهاست عدم جواز نسبت معصیت بآنحضرت و آنکه در برون آمدن
از قبر و حاضر شدن در موقف حشر و در آمدن در بهشت از تمامی آفرینش سبقت دارد و باو خاص
و نسبتها که در رکن اول اسلام بیان کرده‌ایم ممتاز باید دانست اگرچه حصر آن وجوه بیرون
از طاقت بشر است یکی گردیدن است بمعراج آن سرور بتن و به بیداری در شب از مکه
تا مسجد الاقصی و از آنجا تا باسمان و از آنجا تا خدا خواهد و بیان کیفیتش چنانکه در شفا و سایر
کتب ثقات مسطور است مانند همراهی حضرت جبرئیل از حرم تا بسدرة المنتهی و آن
درختی است در آسمان هفتم که علوم اولین و آخرین و عروجات تحتانی و نزولات فوقانی
بدو منتهی می‌شوند و دیدن آنحضرت جبرئیل را در آنجا بصورت اصلیش که ششصد بال
و از آن حضرت در آنجا سواری براق از مکه تا بیت المقدس یا آسمان و آن جانوری است
سفید رنگ نه ماده و نه نر خورد تر از استر و بزرگتر از خر از غایت سرعت می‌نهد گام خود

بمنتهای

بمنتهای نگاه خود و امامت آن حضرت انبیا را در مسجد اقصی در نماز عشا یا صبح
و از آنجا نصب شدن معراجی تا باسمان هفتم یعنی نردبانی که یک پایه‌اش از سیم و یکی از زر بود
و بر رفتن آنحضرت با جبرئیل بر آن و ثنا و توقیر ملائکه در یمین و یسار آن نردبان آنحضرت را
و وا شدن دروازه‌های آسمان بعد از استفتاح و تبشیر جبرئیل بقدوم شریف آن سرور
و دیدن بعضی از پیغمبران را در هر آسمانی و ترحیب نمودن همه سرور عالم را و سدرة المنتهی را
با هزاران هزار عجایب و اوصاف بهشت را با همه نعم و اشجار و انهار در بهشت و آتش دوزخ را
با همه آلام و اسباب تعذیب در دوزخ دیدن و از شوق لقای جناب اقدس الهی التفات
بهیچ کدام نمودن و از سدرة المنتهی که از آن گذشتن هیچ یک ملائکه را میسر نیست تنها رفتن
و بعد از آن آن نور دیده آفرینش را در نور غوطه دادن و بر و خرق هفتاد هزار حجاب شدن
هر حجابی مسافه پانصد سال راه بعد از آن رفرف رسیده که بساطی است سبز از نورش بر نور آفتاب
غلبه می‌کند پیش ایشان نهادن و بر وی سوار شدن و از کرسی گذشتن و بعرش مجید رسیدن
و او را از زمان و مکان را پس انداختن و مقام خلوت خطاب ایزدی و تماشای سبحان
و جمال بیمثال را چنانکه در آخرت می‌بینند دیدن و کلام ایزد علام را بدون صوت
و حرف شنیدن و زبان بی زبانی را بتحمید و ثنای الهی گشودن و خطاب حضرت
باری را بجهت کبریائی و جواب بصواب دادن و پنجاه نماز را بر او و امت مرحومه او فرض فرمودن

نمودن و بارها بار حضرت موسی را برای تخفیف امت عروج و نزول نموده و آنها را به پنج فرض رسانیدن
و آنچه خداوند داده یافتن و دیدن و شنیدن و با هزاران هزار خلعت و تشریف و تکریم بجای خود عودت
و رجوع نمودن و خوارق عادات بسیار که بوده همه مطابق نصوص کتاب و سنت است اگرچه همه از واجبات اعتقاد
نیستند و در بعضی از اینها سخن هست بر سر اصل مدعا رویم از وجوه افضلیت آنحضرت از دیگر پیغمبران
آنکه سید المرسلین است همه پیغمبران چه آدم و چه غیر او به تبعیت لوای او رسیدند هیچ پیغمبر را حق تعالی
به پیغمبری نفرستاده است که نه با ایمان او گرویده و نه امر فرموده باشد که اگر پیش از ظهور آن دولت و دیدار آن برگزیده
ایزد دادار رسد بدو ایمان آرد و او را یاری دهد و مددکاری کند و الا با همین وصیت به قوم خود پیمان
محکم ببندد که هر وقت بآن دولت رسیدند خدمتگاری کنند و آنکه خاتم النبیین است که اگرچه بذات
قائد الوجود و سبق و اول [illegible] اما ظهور نبوت و ذات منبع الکمالاتش ختم [illegible] است
که بعد از او پیغمبری نخواهد بود و حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اگرچه بعد از این در عهد
حضرت مهدی صاحب الزمان علیه التحیة والرضوان بنزول خود فضای زمین را رشک فردوس برین
میفرماید اما بشریعت او دعوت میکنند و پیرو دین متین او خواهند بود و آنکه رحمة
للعالمین است که همه هزار عالم از خوان نعمت عام و رحمت تامه او نواله خوار و زله بردارند و
پیغمبر رسل بر تمام انس و جن باتفاق و بر سایر حیوانات و ملک و جماد و نباتات باختلاف همین اوست
پس پیغمبران دیگر هر یک بطایفه از بنی آدم مبعوث شدند و آنکه بر جمیع انبیا بجمعیت فضل دارد
و آنکه هرگز

و آنکه هرگز قرآن خدای تعالی او را بنام نامی خود خطاب نفرموده مانند سایر انبیا بلکه او را
با ایها النبی و یا ایها الرسول و مانند اینها گفته است از روی تعظیم و توقیر و آنکه هر
معجزه و فضیلت و کرامتی که یکی از انبیا داده شده مانند او را آن سرور داده
با معجزه و فضل و کمال که آن سرور دارد و هیچ کدام از انبیای کرام علیهم الصلوة
والسلام ندارند چون شق قمر و تسبیح حجر و تکلیم و تسلیم شجر و گریه حنانه و جوشش آب
صاف از فرجهای اصابع کریمه اش تا آنجا که خدا امید نمود و مانند تقرب تام و مقام محمود و شفاعت
کبری و حوض کوثر و وسیله و فضیلت و حالت شدید از پیش از دار القرار و انفراد بخلق عظیم
و امت و دین و یقین و علم و حلم و صبر و شکر و زهد و عفت و عدل و مروت و حیا
و شجاعت و تواضع و حکمت و ادب و سماحت و ترحم و رفق و الطاف که همه
باتمامی وجوه که در بیان تفاضل انبیا گفته شد و آنکه معجزاتش از حجر از عالم برون و حساب
کسی شمار نتواند کرد و آنکه دینش بهترین ادیان و شریعتش ناسخ شرایع و امتش نیکوترین
امم انبیاست علیه و علیهم الصلوة والتحیات اما در امت مرحومه اش اولیا
بسیار است و آل و اصحابش از جمیع اولیا فاضل است در میان همه حضرت زینت بخش مسند
خلافت صدیق اکبر امام الائمه ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنهما بعد از خیل انبیا
بهترین اولین و آخرین اولاد آدم و خلیفه اول و پیش از زمان نبوت هم یعنی

عنایت الهی محفوظ و از وصمت کفر و ضلال محفوظ بوده است بعد از وی خلیفه دوم فاروق اعظم برگزیده
ایزد و تواب امام مستطاب عمر ابن خطاب رضی الله عنه بعد از وی خلیفه سیوم مجمع البر والاحسان
منبع الحیا والایمان ذی النورین عثمان بن عفان رضی الله عنه بعد از وی خلیفه چهارم مظهر العجایب و
مصدر الغرایب اسد الله الغالب امام علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بعد از وی خلیفه پنجم قرة العین
مصطفی خلف الرشید مرتضی امام حسن مجتبی رضی الله عنه و سلسله خلافت که نیابت پیغمبر است
بعد از سرور عالم صلی الله علیه و علی آله وسلم بجناب ایشان ختم است و آن مدت سی سال بود بعد از آن ابتدای
امارت است بعد از وی جگرگوشه حیدر و بتول سعید شهید حسین ابن علی رضی الله عنهما و جمهور اهل
سنت بعد از علی بقیه عشره را افزوده اند بدون ترتیب و بعضی از تفضیل حسنین توقف دارند
و این افضلیت بمعنی کثرت ثواب ترک وطن و احباب و اسبقیت اسلام و اهتمام تام
در اتباع سید الانام و ترویج شرایع دین و وفور منافع و اقلاع ماده کفر و فسوق و تشیید ارکان
رشد و سداد است و حضرت علی رضی الله عنه اگرچه باتفاق از ماسوای صدیق رضی الله عنه مقدم است
در اسلام اما بسبب صغر سن بعدم تمول و نسبت قرابت و همی تا سرور عالم در آنوقت
ایمان ایشان باعث انجذاب قلوب و عبرت نفوس و ظهور اسلام و ارغام و کسر شوکت کفار نبود
تا مدتی که اسلام زور گرفت بخلاف خلفای ثلاثه رضی الله عنهم اجمعین و این تقریر بغایت روشن است
هر کس نداند گو نداند و باعتبار آنکه از نطفه طاهره سید کاینات علیه و علی آله افضل الصلوات
والتحیات

والتحیات مخلوق شده اگر حسنین را بر ما سوای خود حتی بر صدیق و فاروق تفضیل دهند
رواست اما این را افضل جزئی میگویند و از همین جهة حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها
باتفاق بر خدیجه و عایشه رضی الله تعالی عنهما افضل توان داد اگرچه فی الواقع در تسویه
و توقف و تفضیل هر یکی از این سه خاتون رضی الله تعالی عنهن سخن بسیار است و از احادیث
مفهوم است که این هر سه خاتون و مریم والده عیسی علیهما السلام و آسیه دختر مزاحم
بهترین زنان اولاد آدم هستند چنانکه منطوق حدیث است که فاطمه رضی الله تعالی عنها
سیده زنان بهشت و حسن و حسین رضی الله عنهما سید جوانان بهشتند پس بهترین
اصحاب بقیه عشره مبشره اند پس اهل بدر پس اهل احد پس اهل بیعت الرضوان رضی
الله تعالی عنهم و غیر سایر الخلفاء و تابعین اجمعین و صحابه کرام را که یار و مددگار و جان نثار و
دوستدار سرور عالم اند بغیر جزء نیکی یاد نباید کرد و همه را بدوستی آنسرور دوست باید داشت چنانکه
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر که ایشان را دوست دارد بدوستی من
دوست میدارد و هر که ایشان را دشمن دارد بدشمنی من دشمن میدارد و هر که ایشان را بیازارد
مرا می آزارد و هر که مرا بیازارد خدا را می آزارد و هر که خدا را بیازارد نزدیک است او را بگیرد
و نیز فرموده اند هر گاه خدا خواهد خیر مردی را از امت من محبت اصحاب مرا در دلش
می اندازد و لهذا از تعریف که در باب ایشان گذشته است بدگمان شدن و طعنه نمودن حرام و خباثت است

ریاضت نمودن علامت به تجربه است که نفوس زکیه ایشان به برکت صحبت آن سرور عالم از تعصب
و هوا و حب منصب دنیا مطهر و مزکی و از حرص و کینه و نفسانیت مهذب و مبرا
شده بود کسی چند روزی در صحبت یکی از اولیای امت آن سرور باشد که در شأنه چنین عزیز
فضل او نبود سلطنت هفت اقلیم را به سجودی نخرد و چگونه باشد که یاران جانی او با وجود طول
صحبت و ترک وطن و متعلقات و بذل نفوس و اموال در راه آنحضرت هنوز به بلای نفسانی
گرفتار و برای جیفه دنیای دنی همیشه در کارزار باشند مگر این بدگمانان نمی‌دانند که بغض
آن بزرگان بغض آن سرور است نعوذ بالله تعالی بغض آن خلاصه موجودات
مرتکب شده و لهذا اکابر دین فرموده اند ما امن برسول الله من لم یوقر اصحابه بعض از
پیغمبر خدا اندازه و هر که بزرگ ندارد یاران او را و اهل جمل و صفین را در غزا که با
حضرت مرتضی کرده اند از مطعن و تشنیع صاف رو همه را معذور و بری از جور می‌باید دانست
که در حدیث است مجتهد مخطی را اجر و مصیب را دو باره اجر حاصل است و شک نیست
که آن بزرگواران هر نزاع و کشتی کشی کرده اند همه از روی اجتهاد بوده است نه از روی
عناد و بر مجتهد فرض است که عمل به مقتضای اجتهاد خود کند اگرچه مخالف رأی از خود بزرگی
باشد که تقلید در حق او ناروا است نمی‌بینی که شاگردان امام اعظم رضی الله عنه چون ابویوسف
و محمد و شاگردان امام شافعی رضی الله عنه چون ابوثور و مزنی چند جا مخالف امام و استاد خود
حکم

حکم نموده و هرگز کسی نمی‌گوید که بد کرده اند یا گناه کار شده اند که مجتهد به غایت رسیده است
که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت معاویه و عمرو بن العاص رضی الله عنهما
شأن بزرگتر و عالم‌تر و به نبی قریب‌تر بود از همه مهاجر و انصار و جهاد ایشان از همه قوی‌تر و حکم را شاید
با اینهمه بر ایشان تقلید حضرت علی کردن جایز نیست بلکه عمل به مقتضای اجتهاد خود واجب است
سؤال جمعی غفیر از مهاجر و انصار در واقعه جمل و صفین همراه علی بودند و متابعت امر او
و امتثال امر او را واجب دانسته اند و همه مجتهد بوده اند این دلالت بر وجوب اتباع
حاکم می‌کند و منع مخالفت او اگرچه آن مخالف صحابی و مجتهد بود جواب اینکه موافقت حضرت
علی کرده و واجب دانسته اند نه از روی تقلید علیست بلکه به مقتضای اجتهادات که اجتهاد ایشان
موافق اجتهاد او بوده است لهذا چندی از اکابر اصحاب هم مخالف بوده اند و نزاع او را
با او واجب دانسته اند خلاصه اکابر از فرقه مذکوره شده اند که هر که اجتهاد حق بطرف علی
دانسته لهذا اتباع او را بر خود واجب گرفته اند و گروهی حق را بطرف معاویه آن حضرت
می‌فهمیده اند لاجرم محاربه او و موافقت مخالف آن لازم شمرده و طایفه سلامتی در ترک
جدل و ترک اتباع دانسته هر دو طرف دانسته اند بنابراین با هیچ کدام همداستان نیامده
در کنج عافیت نشسته اند و هر سه فرقه محق و ماجورند سؤال از این کلام مفهوم شد
که مخالفان حضرت علی هم بر حق بودند و مشهور چنان است که در هر جا حق بطرف علی است

و حرام کرده بهشت خود را حلال و حلال که او را حرام

و محاربان او مخطی اگرچه در خطا معذور بلکه ماجور نه و در بسیاری از کتب همچنین است چون
بعضی اهل دین مانند شافعی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهما نسبت خطا با هیچ کس
از اصحاب پیغمبر نمی‌پسندند چنانکه گفته‌اند خطا بزرگان گرفتن خطاست و ترک
قبول حق و ناحق هیچکدام ازیشان نمیکنیم بلکه میفرمایند چنانکه خدا تیغ ما را از خون ایشان
آلوده نکرده ما هم زبان خود را بدان آلوده نمیکنیم و طریق اسلم همین است و آنکه نسبت خطا
تجویز می‌کنند بعد از تمام وقایع و تفحص دلایل فهمیده‌اند که در بعض امور حق بطرف علی
بوده است بطوری که اگر مخالفان او را فرصت مناظره می‌شد همه برای خود رجوع
میکردند چنانکه در حرب جمل نسبت بحضرت زبیر واقع شد و او از منازعه برگشت و نادم
نه اینکه در حین حرب علی و جنود او یقین که حق مشغول و معاشر [illegible] شدند بکار باطل مشغول بوده‌اند
و همه بنا بر تجویز خطاست نه مجتهد در احکام فرعیه شرعیه و تحقیق امر آن است که اگرچه
اکثر بر آنند درین زمانه خروج [illegible] قطعی [illegible] است و در ما نسبت بعضی از اصحاب خصوصاً نسبت
بحضرت معاویه و عمرو بن العاص رضی الله عنهما بد و طعن می‌کنند و نمی‌فهمند که آن خطای
سیئه مختار است و تفضیل [illegible] هم [illegible] تعزیر [illegible] از امام مالک نقل می‌کنند
هرکس معاویه و عمرو بن العاص را دشنام دهد اگر [illegible] و کفر دشنام دهد او را [illegible] و اگر [illegible]
که در میان متعارفست دشنام دهد او را [illegible] بعقوبت سخت [illegible] تعالی

العافیة

العافیة فی الدنیا والآخرة ونطلب منه الموت بالفاتحة اصحاب حبیبه
الذین لا یحبهم الا مومن تقی ولا یبغضهم الا منافق شقی بجاه
النبی الکریم صلی الله علیه وسلم امام اعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت
کوفی و امام دار الهجرة مالک بن انس و امام جلیل نبیل محمد بن ادریس شافعی و امام ورع
اجل احمد بن حنبل رضی الله عنهم همه امام هدی و پیشوای مسلمانان اند و امروز در بلاد اسلام
هرکه تابع یکی ازیشان نیست در خطرات اگرچه سایر ائمه همه برحق‌اند چون فقهای سبعه
و عمر بن عبد العزیز و سفیان ثوری و عبد الرحمن اوزاعی و سفیان بن عیینه و اسحق بن
راهویه و داود ظاهری و عامر بن شراحیل شعبی و لیث بن سعد و اعمش و محمد بن جریر
طبری الا مذهب ایشان اکنون بیرون از ضبط و بهمین سبب هیچکدام از اصحاب کرام
و ائمه اهل بیت را علیهم التحیة والتسلیم هم تقلید نباید بود اگرچه همه برحق و هادی
و مهدی و هریک بهر حیثیت تمام عالم را کافی‌اند و همچنانکه اتباع در فروع و فقه کار یکی
از ائمه اربعه ضرورت است اتباع در اصول هم بر امام جلیل قدوة فرقه ناجیه ابو الحسن علی بن اسمعیل
اشعری رضی الله عنه و امام [illegible] پیشوای اهل سنت ابو منصور ماتریدی رضی الله عنه بعد از کتاب
و سنت ضرورت است و طریقه اولیا حق است و سر موی از نفس امر مخالف شریعت نیست
و کرامات اولیا حق است بلکه امام [illegible] کرامات حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر

چنانکه در اقدس هست و مبکر به حجة تواتر رسیده است یعنی در وجهان تردد نیست چه تواتر
مفید قطع است و هیچکس را از اهل قبله کافر نکنیم تا آنگاه که توبه را [illegible] و هیچکس را
بخصوص لعن نکنیم اگر چه ظاهر کافر باشد تا به یقین ندانیم که خشمش بکفر است بنا
براین در لعن یزید پلید هم توقف بهتر است نسئل الله حسن الخاتمة بعونه و
من سوغها بجاه حبیبه علیه و علی آله الصلوة والسلام والیوم الآخر
اصل پنجم از اصول سته ایمان اینست که بگروی بروز پسین که روز قیامت است
و آن از وقت مرگ است تا آخر ماجرای رستاخیز او را بروز پسین میگویند چونکه نشاند
روز ها بعد از شبی دارد و دنبال ندارد با آنکه پس از دنیا افتاده است و در حضورت عمر او از
روز قیامت است نه روز متعاقب شب با آنکه هر چه حضرت سید المرسلین [illegible] از آن
خبر داده از اشراط و مقدمات چون ظهور مهدی رضی الله عنه و نزول عیسی علیه الصلوة
والسلام و خروج دجال اعاذنا الله من فتنته بمنه وکرمه و دابة الارض و خروج یاجوج
وماجوج و برآمدن آفتاب از مغرب و [illegible] عالم گیر و فرو رفتن زمین یکجا در مشرق
و یکجا در مغرب و یکبار در جزیره عرب و کمی علم و [illegible] بسیاری فسق و خیانت [illegible]
بدحالی و [illegible] وکم شدن امر معروف و نهی منکر و بیرون شدن آتش از یمن که مردمان را
بسوی زمین محشر راند و غیر اینها چنانکه در رساله امارات ساعات در شرح همین [illegible]

ثم

[illegible] انه الرحمن و آنوقت [illegible] خبر ما بعد آن از ریزه شدن کوهها و پاره شدن آسمانها
و فرو ریختن ستارها و تبدیل شدن تمام روی سر زمین و [illegible] نور شدن آفتاب و ماه و بهم
آمیختن تمام دریاهای تلخ و شیرین تا همه یک دریا شوند و آتش گرفتن و خشک شدن
همه بسیار ماجرای قیامت همه راست و آینده است بطور مجمل و [illegible] و تفصیلش بجمیع آنها
بدانچه بخبر باور کنی که عذاب قبر مر کافران و بدکاران از اهل حق که در مسلمانان گنه
کاران از موحدان راست کردن و در قبر رفتن و آمدن منکر و نکیر و از او پرسیدن که خدای
تو و پیغمبر تو کیست و دین و پیشوای تو کدام است و اگر جواب راست گوید قبر در حق او
کشاده و روزنه از بهشت بسوی قبرش وا میشود و صبح و شام جای خود را میبیند و ملک
سوال بتنعیم و تبشیر او را میکنند و میروند جعلنا الله ممن الفی جنته بفضله
العظیم و اگر در جواب ماند بگرز های آهنین او را میزنند بحدیکه بجز انس و جن
ندا او را میشنوند و قبر او را چنان می فشرد که پهلوی راست و چپش از هم میگذرد و دری
از دوزخ بروی او باز می شود که هر شام و بامداد جای خود در دوزخ میبیند و بانواع
عذاب و تهدید است تا روز بعث گرفتار میشود نجانا الله تعالی عن الحیرة
فی الجواب بجاه نبیه الکریم انه هو الرئوف الرحیم و همچنین باور کردن بجاد
جسمانی یعنی بعد از ترکیب اجزای متفرقه و [illegible] پوسیده و ایجاد اجزای معدومه

دور آورد ارواح در ابدانها بار دیگر بعد از مرگ تمام خلایق را زنده کردن و برانگیختن
و بموقف حشر آوردن و تطایر کتب یعنی پرواز نمودن نامهای اعمال و رسیدن آنها از نور
راست بدست راست آمدن و بدان از پس پشت یا از سوی چپ بدست چپ آمدن
و حساب یعنی بر شمردن کردارهای بندگان از نیک و بد و خورد و بزرگ و آشکار
و نهان چه بخبر اعمال و چه بشهادت اعضا و چه بعلم شامل ایزدی بهانهای کردارهای نیک
که از آنها کرام الکاتبین اطلاع ندارند در موقف حشر حق تعالی بعلم خود همه را هویدا نماید
و سؤال یعنی پرسیدن الله که رسول حق را که در دنیا چه کرده اند ملائکه را از کیفیت نقل کتب
علوی و سفلی و تبلیغ وحی به انبیا و پیغمبران را از چگونگی تبلیغ احکام دین بعباد الله
و امم انبیا را از کیفیت اتباع و پیروی انبیا و گذارش معامله که با یکدیگر نموده اند
در دنیا و دنیویه و جزا یعنی پاداش دادن نیکی به نیکوکاران و بدی به بدکاران و عقوبت
بعضی بمجرد صغایر بعدل و آمرزیدن بعضی گناهکاران را از کبایر و صغایر بمحض فضل
چه بغیر از شرک همه گناهان در تحت مشیت الله است اما شرک هرگز آمرزیده نخواهد شد
و میزان یعنی ترازوی قیامت و آن بقول مختار ترازوئیست که دو پله و دو ساق و زبانی
دارد که اگر تمام سماوات و ارضین را در یک پله اش بگذارند می گنجد پله حسناتش
منور و از طرف بهشت که در یمین عرش است می آید و پله سیئاتش ظلمانی و از جانب
دوزخ

دوزخ که در یسار عرش است می آید و نامهای اعمال یا نفس اعمال را بعد از تجسم بصورتهای حسن
بجامهای نورانی و افعال سیئه بشکلهای ظلمانی در ترازو انداخته می سنجند و کفه سنگینش
بجانب الله و پله سبکش بجای این میل می کند بعکس ترازوهای دنیا و بعضی تعدد موازین قائل
و برخی بتوقف در احوالش مایلند و حق همانست که گذشت و صراط یعنی پل قیامت و آن
پلیست از موی باریکتر و از تیغ تیزتر که بعده هفت هزار پشت دوزخ می نهند و همه خلایق را
امر می شود برو بگذرند و دعای پیغمبران در آن وقت اینست که می گویند اللهم سلم سلم
بهشتیان از آنجا گذشته به بهشت روند بعضی چون برق درخشان و برخی چون باد وزان
و گروهی چون اسب دوان و همچنین عبور هر کس در آن روز موافق سلوک صراط المستقیم
شریعت است بهمچنین صراط سلوک کرده باشد بهتر از آن صراط گذرد و تا بدین ترتیب
صراط نمونه آن صراط است همانا که شریعت غرا را مصاحب شرعها القصوة و تهدهم صراط المستقیم
و بسته مجاهدت بسلوک آن امر فرموده مریبان صفت خفیه دارد و دوزخیان
از آن بیفتند و در دوزخ نشستند نسأل الله تعالی ثبات القدم بالحق والکلم
و حوض کوثر و آن حوضی است بزرگ مسافت یکماه راه آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین
خوشتر و پیالهایش از ستاره‌های آسمان بیشتر هر که یکبار از آن بنوشد تشنه نخواهد شد
و شفاعت یعنی درخواست نمودن انبیا و اولیا و ملائکه و صلحا گناهان صغیره و کبیره

مؤمنان را اگرچه بی توبه مرده باشند و شفاعت در آن روز پنج گونه است یکی برای زود

بمقام حساب آوردن اهل عرصات که از شدت ازدحام و طول مقام بتنگ آمده

دوم برای سستی و مسامحه در حساب سیم برای نا افکندن خطاکاران در دوزخ و بیرون

از عذاب چهارم برای بیرون آوردن آنها بعد از آنکه چندی بد کشیدند پنجم برای

علو مراتب و رفع درجات در جنان و بهشت با نعمتهای بیشمار و پایندگی او و خلود اهلش در او

و او هشت درجه است هر کس را بمقتضای ایمان و اعمال او از آنها مراتب ارتفاع خواهد بود

و دوزخ و جاوید بودن او و دوام اسکانش در هر دو کون بهشت بر زبر

سموات سبع و دوزخ در زیر طبقات زمین است اللهم انا نسئلک رضاک والجنة ونعوذ بک من سخطک والنار بحرمة النبی المختار محمد

وآله الصلوة والسلام ما دارت الدوائر وسبحت الاطیار وتعاقب اللیل

والنهار وبقدره خیره وشره اصل ششم از اصول ستة ایمان است که گروی

بمقدر کردن خدای تعالی خیر آن و شر آن قدر بتحریک و اسکان دال در لغت مصدر است

چو سلطه متعدی از حد نصر و ضرب بمعنی تقدیر یعنی اندازه کردن و حکم کردن و بمعنی

مقدار و عظمت هم مسموع است و در عرف هر چه خدای تعالی حکم بوقوع آن فرموده است

او را قدر می گویند و در بیان قضا و قدر باجمال و تفصیل فرق است چه قضا اراده ازلیه

الهیه است

الهیه است متعلق باشیاء آینده چنانکه تا ابد خواهند بود و قدر ازلی آن اشیاست

حسب اقتضای قضا بی زیاده و کم در ذوات و صفات یا قضا علم ازلیست بجمیع ممکنات

باجمال و همین معنی است که فلاسفه او را عنایت ازلیه می گویند که مبدء فیضان

وجود است ببهترین وجهی و قدر تفصیل آن بهمه است بوقوع آن علم و در هر دو صورت

ایمان بقدر مستلزم ایمان بقضاست باولویة و اگر مراد از قضا اتقان باشد قولا یا فعلا

که مراد امر و حکم و اعلام است چنانکه تحقیق است عبارت از دو خیر و شر هر دو

بمعنی مصدر و صفت مشبهه در اسم تفضیل مستعملند بمعنی نیکی و نیک و نیکوتر و بدی

و بد و بدتر و در مقام بعض صفت مشبهه اند که نیک و بد است و ظاهر از سیاق حدیث

است که لفظ خیره و شره بدل باشند از قدر بدل جزء از کل یا بدل الکل از الکل بنظر تقدیم

و تاخیر بلا از عطف پس مراد از قدر مقدر خواهد بود نه تقدیر یا دیگر اگرچه حسب المعنی

اولی است کما لا یخفی علی المتامل المتوقد و تفصیل ایمان بقدر این است

که بی گمان و تردد بداند که هر چه جناب اقدس خداوندی جلت عظمته در ازل

خواسته و مقدر فرموده است که شود بی کم و زیاده و نقصان همچنان خواهد شد

شد و بی شک و نا شدنی نا شدنی است از خواسته او تعالی و تقدس نا شدن او محال

نا خواسته او سبحانه شدن او محال و ممتنع است و آنچه از افعال حیوانات و حرکات جمادات

و بیانات و بودن و نابودن جمیع ممکنات و کردارهای نیک و بد بندگان و جزای
در جزای آن کردارها در دنیا و آخرت بتمام رسید الی غیر ذلک همه در ازل در علم الهی
بوده است و پیش از ایجاد همه اشیا همه را نوشته و نزدیک خود نگه داشته است
پس از اول تا آخر هر وقتی بر طبق آن علم و کتابت بدون ادنی مخالفت ظاهر خواهد شد
و مع هذا نیک و بد و کفر و اسلام و طاعت و معصیت و اعمال اختیاری و اضطراری
بندگان را او تعالی می آفریند و موثر حقیقی اوست و این آثاری که از اسباب ظاهریه پیدا
می شوند بحقیقت او تعالی در پرده اسباب میکند مثلا آتش را خدا سوزنده کرده
و سوزنده او تعالی است و برای عادتش چنانست تا آتش بچیزی نرسد آن چیز را
نمی سوزاند و اگر میخواهد به آتش میسوزاند چون قفنس در آتش که می بارد و چون سمندر
و چون حضرت ابراهیم خلیل [illegible] علیه الصلوة و التحیات من الملک الجلیل
حق تعالی برای نظم عالم اگرچه قدرت کامله او در هیچ سبب در کار نیست حسب العاده
بمحض حکمت اسباب را در پیش افعال خود فرموده است در هیچ چیزی سبب نیز
نمیکند چه اگر کارهای او تعالی در پرده اسباب نمی بودند هیچکس را احتیاجی بهیچ کس
و بهیچ چیزی نمی بود و هر کس بی واسطه در قضای حوائج متوجه ذات اقدس او تعالی می شدند
پس درین صورت سر رشته حاکم و محکوم و خادم و مخدوم و مرد و ستانی و دهانی کردی غیر اینها

بهم خورد

بهم خورد و نظام معاد و معاش مختل می شد و امتیاز در میان نیک و بد و مطیع و عاصی
بکلی مرتفع می گشت و اگر خواهد خلاف عادت میکند مثلا ایمان را سبب دخول
جنت کرده است و کفر را سبب خلود نار ساخته است و اگر بالفرض خواهد کافر را از
دوزخ بیرون میکند و مسلمان را به بهشت نبرد اما نعوذ بالله این فرض نباید کرد است
و همچنین برنده اوست تیغ سبب عادی است و سیر کننده اوست و سیراب کننده
اوست و نان و آب سبب عادی است و علی هذا القیاس و بهمین روش ایجاد
کننده افعال عباد اوست و اختیار آنها سبب عادی است مر ایجاد او تعالی شانه
هر فعلی را از افعال اختیاریه اختیار کننده آن فعل را خلق میفرماید و اگر اختیار
کننده خلق نمی فرماید چنانکه اگر آتش بچیزی رسد او را می سوزاند و اگر نرسد
نمی سوزاند پس افعال اختیاریه بندگان هم مانند افعال اضطراریه و سائر جواهر و اعراض
از علویات و سفلیات آفریده خدا است همین قدر تفاوت هست که افعال اختیاریه
بسبب اختیار عباد می آفریند چنانکه احراق را بسبب وصول نار می آفریند بخلاف
سایر مخلوقات که توقفی بلکه تعلقی باختیار بنده ندارند بر چیزی دیگر موقوف باشند
یا نباشند بالجمله حرکه اختیاریه بنده را دو جهت است باعتبار قیام و تعلق قدرت
و اراده بنده بآن که معتبر است بکسب منسوب است به بنده و صفت عادی اوست

وقرار و تحمید و امر و نهی همان است و باعتبار ایجاد و خلق مسند است بحق تعالی
و مخلوق اوست نه صفت و کسب او و آیهٔ کریمهٔ والله خلقکم وما تعملون دلالتی
ظاهری بر این تفصیل دارد و ما موصوله بود یا مصدریه و باعتبار اول مانع جبر و تعطیل
دوم دافع قدریست پس هر فعل را از افعال بندگان بجناب احدیت نسبت کنند
باعتبار دوم و هر چه به بنده نسبت کنند باعتبار اولیست تفصیل کلام و تحقیق آنکه
بنده را از تمامی مخلوقات مزیتی در وجه فعال است و لهذا و از آنها در افعال خود و از آنها در اختیار
و خصیصه اوراد اختیار یا جهت همین کسب که سبب تعلق انها است قدرت را تاثیر
بالقوه ثابت کنیم چنانکه آمدی گوید یا نکنیم و هیچ منافات نیست در میان این اقوال
و اختیاریه عباد مخلوق خدااند و اینکه مختار عباداند چنانکه از تفاصیل این قول الا حق کلام
روشن و مبرهن است و اختیار بنده نه در این معنی است که بنده هر چه خواهد کند و هر چه
نخواهد نکند که این از بندگی دور است که قدم در دعوی الوهیت دارد اعاذنا الله تعالی
بلکه باین معنیست که حق تعالی بمحض فضل بنده را قوه داده است که بدو از عهده بعضی از تکالیف برآید
و آنچه بدان مکلف شده است بیرون توان آمد در تمام عمر با اسباب و زاد و راحله حج
و در یک سال یکماه روزه و در شبانروزی پنج وقت نماز و با وجود تمول بعد از حولی چهل یک از نصاب
زر و سیم می تواند داد و از نیم علما نباید شد که چندین جز اختیار بر صبر گردد

وجه آن

وجه این نفی اختیار بنده نیست غایتش اینست که بنده افعال غیر اختیاری هم دارد تا بنده
و این علیین مذهب اشاعره است نه بمجال الوهیت حق جل و علا همه قدرت هویدا بود آری مردم چرا دعوی
نافهمیده انکار عقاید سلف صالحین و اکابر اهل سنت می نمایند و در قدرت و اختیار بنده
تردد دارند و بنده را مضطر و عاجز می دانند و بعضی وقایع بر اختیار عباد را دلیل بر عدم اختیار
نموده و در طعن اکابر دین که همه بر اختیار عباد متفق‌اند زبان دراز می کنند نعوذ بالله
به آنکه توفیق کردن و نا کردن کار را بی ترجیح قدرت و تخصیص یکی را از هر دو بوقوع یا
بر نفی اراده و ترک اعتراض رضا و مقارنه قدرت او و اراده را بالفعل بشرط تاثیر در وجود
خلق و شرط عدم تاثیر کسب الحق هیچ شرط اختیار گویند و نفس قدرت و نفس اراده که وجود
او را یکی از هر دو ضد بدیگری نیز اختیار گویند چنانکه صفت مغایر علم و متولی با اراده را قدرت
نیز گویند پس لازم نیست هر که مختار بود خالق باشد چنانکه لازم نیست هر چه مراد بود مرضی شود و اختیار
با کسب جمع می شود لهذا بنده مختار است و کاسب و خدا مختار است و خالق همچنین او تعالی
خالق جمیع طاعات و معاصی بندگان است اما راضی از طاعت و ناراضی از معصیت است
برای حقیقت در کلام قدیم فرموده اند و لا یرضی لعباده الکفر با وجود آنکه فرموده لا اله
الا هو خالق کل شیء فاعبدوه و معتزله بیچاره چون بتفاوت اراده و رضا پی نبرده اند
در گرداب حیرت افتاده اند و جبریه سرگردان چگونه اختیار را بخلق تصور نموده اند و از اعتبار

نفی نموده اند و در پس زانوی سید وقتی خفته اند سخنان میگویند ما جرمی و خطای نداریم هر
قبحی که میکنند همه نسبت بجناب حضرت ربّ العالمین تعالی و تقدس می دهند و خود را
با آنکه همه عیوب و شرارت بد عیب و بیگناه می دانند نعوذ بالله من شرّ ظنّهم
و سوء مقالتهم و عظم ضلالتهم و فرط جهالتهم و اگر چه حرکت بنده بقدرت و اراده
او بود چنانکه زعم جبریه است مبالیت که تفاوتی نباشد در میان حرکت کسی که
او را از فوق کوهی بزیر انداختند و حرکت کسی که بقدر زانوی خود رود و این دو حرکت را
ببینند هر کسی که سلیم البصیره باشد باوجود آنکه خلاف نصوص موجب بطلان
و اگر صرف بایجاد او می بود چنانکه کان قدریه است آیه کریمه خالق کل شیء شاهد
و شرکت حقیقی در ایجاد با خدا می شد نعوذ بالله تعالی و نیز اگر فرض کنیم ضد
اراده کند اگر هر دو مراد بوجود آیند اجتماع النقیضین و اگر هیچ یکی از آن نشوند پس
بنده بود عجز الله تعالی آید تعالی و تقدس عما یلیق بجلاله پس هیچ صورت نماند مگر حصول
مراد الله و تاثیر در ایجاد او تعالی و هو المطلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والارض یا مالک
الملک یا ذا الجلال والاکرام اسألک بحرمة قطب الربانیة الامام غوث
الثقلین

غوث الثقلین من العباد الساجد فی الله الراکع الساجد المجاهد
ذی الجناحین ضیاء الدین مولانا الشیخ خالد قدس سره وبحرمة
قطب الاولیاء وبرهان الاصفیاء جامع الکمال الصوری والمعنوی
الشیخ عبد الله الدهلوی قدس سره وبحرمة المعلی المزکی المصفی
المطهر شمس الدین حبیب الله جان جانان مظهر قدس سره وبحرمة
المشرف بتجلی الذاتی والصفاتی والشأونی السید نور محمد
البدوانی قدس سره وبحرمة المستغرق فی بحر شهود الباطن سلطان
الاولیاء الشیخ سیف الدین قدس سره وبحرمة شیخه ووالده امین
سره المکنون شیخ المشایخ العروة الوثقی محمد معصوم قدس سره
وبحرمة شیخه ووالده مظهر منبع اسرار المعانی الشیخ احمد الفاروقی السرهندی
المعروف بالامام الربانی مجدد الالف الثانی قدس سره وبحرمة القطب
النبی لصهباء الحب الذاتی هو الساقی مؤید الدین الشیخ
محمد الباقی قدس سره وبحرمة الولی الکریم الشفیق مولانا خواجگی
السمرقندی الامکنگی قدس سره وبحرمة شیخه ووالده المکرم المجید
شیخ المشایخ مولانا درویش محمد قدس سره وبحرمة شیخه وخاله

الشيخ الزاكي الساجد شيخ المشايخ مولانا محمد الزاهد قدس سره
وبحرمة مروج الدين المفوض المشرب النقشبندي المعروف بخواجه
احرار الشيخ عبيد الله السمرقندي قدس سره وبحرمة المويد للنور في
غيابات الابرار مولانا يعقوب الچرخي الحصاري قدس سره
وبحرمة مفتاح خزائن الاسرار قطب الاقطاب الشيخ محمد البخاري
المعروف بعلاء الدين عطار قدس سره وبحرمة امام الطريقة
وغوث الخليقة ذي الفيض الجاري والنور الساري المعروف بشاه
نقشبند بهاء الدين محمد الاويسي البخاري قدس سره وبحرمة منبع
المعارف والكمالات سيد السادات السيد كلال قدس سره وبحرمة
المقبل عليك والسالك الناسي قطب الاولياء الشيخ محمد بابا السماسي
قدس سره وبحرمة الواله في محبة مولاه الغني المعروف بحضرة عزيزان
علي الراميتني قدس سره وبحرمة المعرض عن الدار الدنية والاخروية
شيخ المشايخ الشيخ محمود الانجير فغنوي قدس سره وبحرمة المنسلخ
عن الحجاب البشرية قطب الاولياء الشيخ عارف الريوكري قدس سره
وبحرمة القطب الرباني غوث الخلائق عبد الخالق الغجدواني قدس سره
وبحرمة

وبحرمة الغوث الصمداني الشيخ يوسف الهمداني قدس سره وبحرمة
النشوان من رحيق الحب الصمدي قطب الاقطاب ابي علي الفارمدي
قدس سره وبحرمة المحبوب السبحاني غوث الواصلين ابي الحسن
الخرقاني قدس سره وبحرمة المويد بالتأييد الالهي سلطان
العارفين ابي يزيد البسطامي قدس سره وبحرمة امام الائمة الآتي
بالحق الامام جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما وبحرمة
الامام الهمام المؤيد بالتوفيق قاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق
رضي الله عنهم وبحرمة الغريب المعدود من آل الرسول سلمان الفارسي
المكرم المقبول رضي الله عنه وبحرمة افضل الائمة على التحقيق
خليفة رسول الله وصاحبه في الغار ابي بكر الصديق رضي الله عنه
وبحرمة منبع الصدق والصفا افضل الخلائق محمد المصطفى
صلى الله عليه وسلم ان تجعلني بمنك وفضلك لك وعبدك المذنب خالصا
وتصرفنا عمن سواك وتعاملنا بالفضل ولا تعاملنا بالعدل
وتتوب علينا توبة نصوحا وترزقنا العافية في الدنيا
والآخرة وتغفر لنا ولوالدينا وللمؤمنين والمؤمنات انك

قريب مجيب وصلى الله على محمد المبعوث رحمة للعالمين وعلى آله واصحابه
اجمعين آمين ان تجعل هذا العبد الضعيف وعبيدك خالدا وتصرفنا عما لا
نعلم لنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك وان تعيذنا من الشقاق والنفاق
وسوء الاخلاق ومن السآمة والشك والهم والحزن والعجز والكسل والجبن
والبخل ومن غلبة الدين وقهر الرجال وان ترزقنا خير الدارين واعذنا
من شر الدارين وافض علينا التوفيق واسقنا من رحيق التحقيق
وآتنا الصبر على البلاء والشكر على النعماء وحسن العبودية في السراء
والضراء واصرف بقية عمرنا في اتباع حبيبك سلطان الانبياء
واعذنا من جهد البلاء ودرك الشقاء وسوء القضاء وشماتة الاعداء
ومن علينا بتوبة نصوحا لا ننكثها ابدا والرضا سبيلا لا ننفك
لا نزيغ عنها ابدا وارزقنا حبك وحب من يحبك وحب من يقربنا
الى حبك ولا تكلنا الى نفسنا طرفة عين ولا اقل من ذلك
وارحم المؤمنين والمؤمنات ولا سيما آبائنا وامهاتنا واخواننا
نسبا وطريقة واختم لنا جميعا بالحسنى وصلى وسلم على التهامي المكي
وخلاصة الموجودات محمد وعلى آله وصحبه افضل الصلوات والتسليمات
[illegible]

تمت

وجوه مشائخ حضرة المقدسة آناء الليل واطراف النهار بالتحيات ما دامت
الارض والسموات والحمد لله رب العالمين واوصل ثوابها الى روح كل
من سادات العلية الفاتحة بسم الله الرحمن الرحيم
الهی بحرمت شفيع المذنبين سرچشمهٔ صدق وصفا سيد اولاد آدم محمد مصطفی
صلى الله عليه وسلم الهی بحرمت آن رفيق شفيق سرور اهل ايمان
ابی بكر الصديق رضی الله تعالى عنه الهی بحرمت آن غريب صفا
از اهل بيت رسول ومكرم مقبول سلمان فارسی رضی الله تعالى عنه
الهی بحرمت امام شرع الحضرة قاسم بن محمد بن صديق اكبر رضی الله تعالى عنهم
الهی بحرمت آن امام محق ناطق زبدهٔ اهل بيت امام جعفر صادق رضی الله
تعالى عنه الهی بحرمت آن قطب نامی سامی سلطان العارفين
بايزيد بسطامی قدس الله سره العزيز الهی بحرمت آن مجمع
سخا قطب عالم ابی حسن خرقانی قدس الله سره العزيز
الهی بحرمت آن بيخود صهبای محبت صمدی حضرت
خواجه علی فارمدی قدس الله سره العزيز الهی بحرمت
آن غوث صمدانی خواجه يوسف همدانی قدس الله سره العزيز

الهی بحرمت آن قطب ربانی خواجه جهان خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن از اولیا برتر
پیر خواجه خواجگان خواجه عارف ریوگری قدس الله سره
العزیز الهی بحرمت آن پیر معنوی خواجه محمود انجیر فغنوی
قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن پیر مبرا از هوا و هوی خواجه
نساج حضرت عزیزان خواجه علی رامتنی قدس الله سره
العزیز الهی بحرمت آن قطب اوج حق شناسی خواجه خواجگان
خواجه محمد بابای سماسی قدس سره العزیز الهی بحرمت آن
سرچشمه معارف و کمال سید السادات امیر سید کلال قدس الله
سره العزیز الهی بحرمت آن مشکل گشای درماندگان مستمند
خواجه بهاء الحق والدین خواجه محمد بخاری اویسی نقشبند
قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن منبع عجائب اسرار قطب حق
خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره العزیز الهی بحرمت
آن مظهر عنایات باری مولانا یعقوب چرخی حصاری
قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن مروج مشرب نقشبندی

خواجه

خواجه احرار خواجه عبید الله سمرقندی قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن پیر راکع و ساجد خواجه خواجگان خواجه محمد زاهد
قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن پیر روشن ضمیر صفا
کیش مولانا امکنگی مولانا محمد درویش قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن پیر رهاننده از دست پاچلی خلف آن حضرت
مولانا خواجگی قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن محو محبت
ساقی قطب الاولیاء خواجه محمد باقی قدس الله سره العزیز الهی
بحرمت آن واقف اسرار معارف حقانی کاشف رموز قرآنی امام
ربانی مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز الهی بحرمت
خلف آن غوث قیوم حضرت ایشان عروة الوثقی محمد
معصوم قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن قدوة ارباب
عین الیقین سلطان الاولیاء شیخ سیف الدین به
قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن واقف اسرار خفی
و جلی سید السادات سید نور محمد بدوانی قدس الله
سره العزیز الهی بحرمت آن مرکزای مظهر شمس الدین

حبیب الله مظهر قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن جامع کمالات
خود محبوب شاه عبدالله دهلوی قدس الله سره العزیز الهی بحرمت آن
جانفدای سید الثقلین مولانا ضیاء الدین خالد ذی الجناحین
قدس الله سره العزیز از بهر پای محبت که بود این عزیزان
ره بجند قطرۀ بوصال دریا و مرا بخود رسان واز غیر خود برهان

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی بحرمت سید المرسلین رحمة للعالمین محمد امین
صلی الله علیه وسلم الهی بحرمت سرور صادقان وصدیق یار غار
رسول ابوبکر رضی الله تعالی عنه صدیق
الهی بحرمت صحابی پیغمبر سلمان فارسی
رضی الله تعالی عنه
الهی بحرمت امام الائمة قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه
الهی بحرمت زبدۀ خاندان رسول قرة العین حیدر امام جعفر صادق
رضی الله تعالی عنه

الهی

الهی بحرمت آن صوفی بدیشا بیداف الهامی سلطان العارفین ابی یزید بسطامی
قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن مقتدای مشرب عرفانی قطب الحق ابوالحسن خرقانی
قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن سرمست بادۀ محبت صمدی قطب الکبری ابا خواجه علی فارمدی
قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن غوث الخلائق وقطب الآفاق اعجوبۀ زمان خواجه یوسف همدانی
قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت مجمع کمالات انسانی خواجه خواجگان عبدالخالق غجدوانی
قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن قطب الاقطاب حق بینی وحق ... خواجه خواجگان خواجه عارف ریوگری
قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن جامع محاسن صوری ومعنوی خواجه خواجگان خواجه محمود انجیر فغنوی
قدس الله سره العزیز
الهی بحرمت آن بحق پیوسته وبگسسته از جهانی

خواجهٔ خواجگان حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی

قدس الله سره

الهی بحرمت آن غریق بحر جمع از ماسوا خواجهٔ خواجگان خواجه محمد بابا سماسی

قدس الله سره

الهی بحرمت آن منبع معارف دلها خواجهٔ خواجگان امیر سید کلال

قدس الله سره

الهی بحرمت آن کاشف اسرار ربانیه مسند خواجه بهاء الحق والدین بخاری اویسی نقشبندی

قدس الله سره

الهی بحرمت آن کلید خزائن خواص اسرار خواجهٔ خواجگان خواجه علاء الدین عطار

قدس الله سره

الهی بحرمت آن منظور نظر عنایت باری مولانا یعقوب چرخی حصاری

قدس الله سره

الهی بحرمت آن برگزیدهٔ خداوند داور محبوب ربانی خواجه عبید الله احرار

قدس الله سره

الهی بحرمت آن خواجهٔ راکع و ساجد مولانا خواجه محمد زاهد

قدس سره

قدس الله سره

الهی بحرمت آن موفق مؤید خواجه امکنگی مولانا درویش محمد

قدس الله سره

الهی بحرمت آن صاحب الطاف ایزد داور مولانا خواجگی امکنگی

قدس الله سره

الهی بحرمت آن پیر دل رسته از قید انفس و آفاق خاتم نقشبندیه مولانا باقی

قدس الله سره

الهی بحرمت آن واقف رموز مقطعات فرقانی مظهر العجایب امام ربانی مجدد الف ثانی

قدس الله سره

الهی بحرمت نور دیدهٔ آن یعقوب صفت مصدوق حضرت ایشان عروة الوثقی محمد معصوم

قدس الله سره

الهی بحرمت قرة العین آن سباح دریای حقایق سلطان الاولیاء شیخ سیف الدین

قدس الله سره

الهی بحرمت آن واقف اسرار حقی و جلی مسند السادات سید نور محمد بدایونی

قدس الله سره

الهی بحرمت آنکه گنجینهٔ اسرار ابو یزید او و شمس الدین حبیب الله میرزا جانجانان مظهر
قدس الله سره
الهی بحرمت آن جامع سعادات دینی و اخروی قطب الاقطاب شاه عبد الله دهلوی
قدس الله سره
این بندهٔ بیچاره و خاک آواره را بجود رسان و از جهلها
رهان و از آرزوهای دارین نگهدار و صرف همتها
برضای ذات اقدس خود را تا جز تو نبیند و نبینم و مراد
دیگر را برضای تو نگزینم بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم یا حی یا قیوم یا بدیع السموات و الارض
یا مالک الملک یا ذا الجلال و الاکرام انی اسئلک بجاه
شفیع المذنبین و خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و سلم
و ولیک مظهر العجائب علی بن ابی طالب رضی الله عنه
و بحرمت الامام المجتبی امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله
تعالی عنه و الامام السعید الشهید حسین بن علی رضی الله
تعالی عنه و الامام علی بن الحسین المعروف بزین العابدین
رضی الله

رضی الله عنه و الامام محمد بن علی المعروف بالباقر رضی الله عنهما
و الامام جعفر بن محمد الموصوف بالصادق رضی الله عنهما
و الامام موسی بن جعفر المعروف بالکاظم رضی الله عنهما
و الامام علی بن موسی الملقب بالرضا رضی الله عنهما
و الشیخ معروف الکرخی قدس الله سره و الشیخ السری
السقطی قدس سره و سید الطائفة الجنید البغدادی
قدس سره و الشیخ ابی بکر الشبلی قدس سره و الشیخ
عبد الرحمن التمیمی قدس سره و الشیخ ابی الفرج الطرطوسی
قدس سره و الشیخ ابی الحسن محمد القرشی الهکاری قدس سره
و الشیخ ابی سعید المخزومی قدس سره و امام الطریقة و غوث
المحبوب السبحانی السید عبد القادر الجیلانی قدس سره و ولده
السید عبد الرزاق قدس سره و السید شرف الدین
القتال قدس سره و السید عبد الوهاب قدس سره
و السید بهاء الدین قدس سره و السید عقیل قدس سره
و السید شمس الدین الصحرائی قدس سره و السید

كداي رحمن الاول قدس سره والسيد شمس الدين الكافي
قدس سره والسيد كداي رحمن الثاني قدس سره وشاه فضيل
قدس سره وشاه كلا الكنبي قدس سره وشاه سكندر الكنبي
قدس سره وحضرة الامام الرباني مجدد الالف الثاني الشيخ احمد
الفاروقي السرهندي قدس سره والشيخ محمد المعصوم
المعروف بخازن الرحمة قدس سره والشيخ عبد الاحد
المعروف ببلبل الرحمن قدس سره وشيخ الشيوخ محمد
العابد قدس سره وقدوة العارفين وزبدة الواصلين
شمس الدين حبيب الله مظهر قدس سره وحضرة الواصل
الى اقصى درجات الولاية ومرشد طريق درج النهاية في
البداية قطب الطرائق وغوث الخلائق الخارق للستر المعنوي
شيخنا ومولانا وملاذنا الشيخ عبد الله العلوي الهندي
الدهلوي قدس سره وحضرة قطب دائرة الارشاد
غوث الثقلين على السداد السائر في الله الراكع الساجد
المجاهد في الجاهدين ضياء الدين مولانا الشيخ خالد قدس سره

ان تجعلنا

ان تجعلنا لك وتقربنا عمن سواك وان تكتب العفو والعافية
علينا وعلى عبادك الحجاج والغزاة والمسافرين والمقيمين
في برك وبحرك وان تعاملنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك
وان تعيننا على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك وان
تهدينا بلاء روحانية اوليائك في السراء والضراء والموت
والجوع والصحة والمرض والظاهر والباطن اللهم اني
ظلمت نفسي ظلما كثيرا كبيرا وانه لا يغفر الذنوب الا انت فاغفر لي
مغفرة من عندك وارحمني انك انت الغفور الرحيم اللهم
اغفر لي مغفرة تصلح بها شاني في الدارين وارحمني رحمة
اسعد بها وتب علي توبة نصوحا لا انكثها ابدا والزمني سبيل
الاستقامة لا ازيغ عنها ابدا اللهم انقلني من ذل المعصية
الى عز الطاعة واغنني بحلالك عن حرامك وبطاعتك
عن معصيتك وبفضلك عمن سواك ونور قلبي وقبري
واعذني من الشر كله واجمع لي الخير كله استودعك ديني ونفسي
وقلبي وخواتيم عملي وجميع ما انعمت به علي وعلى جميع احبائي

والمسلمین اجمعین وصلی الله علی النبی محمد وعلی آله وصحبه
اجمعین والحمد لله رب العالمین

مدهوش صهبای خودبینی و مغروری بندهٔ مجانین خاله گردی شعرای متبع حضرت
کامیاب لذت ناکامی مولانا نورالدین عبدالرحمن نقشبندی جامی در ترجیع بند
کرده می‌گوید بسم الله خیر الاسماء

ساربانا رحم کن بر آه و فریاد زار — وعده شد نزدیک نبود بعد ازین هیچ قرار
کن جدا انعامی گردون فراز ازرق سپهر — پنجه زاب و علف کار آزمای راهوار
بسته تا کی بر کشی بند عقال از زانویش — زمرهٔ درماندگان را این گره وا کن نگار
تا کنم بر خویشتن آرام و راحت را حرام — تا نهم یکباره خواب و خورد و راحت بر کنار
کرده‌ام منزل پی تا سر نهم در راه دشت — تا کشم در دیده خاک تیه آن سرحد وار
بادیه پیما شو از بهر دیده‌ام صد قطره خون — سوی جانان دیر می‌جنبد چرا ابر قطار
نیست تاب بستگی جانم از شوق جمال — سوختم از آتش جان‌سوز هجران زینهار

حادیا خیز و بلند آهنگ کن آوازه را
آر در رقص از نوای جانفزا جمازه را

چون منش هیچ کس از دو قرب خدا بهر خدای — مادر گیتی نزاد مثل محمد مصطفی جای

کوش

گوش بر بانگ درای جانان سوی جانان میبرد — تن بجا مانده شام و دل با یثرب در هوای
مهبط وحی خدای و مشرق نور هدی — مغرب مهر سپهر رحمت و صدق و صفای
در حیوانست این خاک مشک آمیز او — مرهم کافور بهر خستگان بی نوای
گرد کار اخستگان را او هم کافور بخش — تشنگان را سوی آب زندگی راهی نمای
نشئهٔ لطف الهی یابی از باد هوا — بوی فردوس برین آید از او سر تا بپای
عروهٔ صد [illegible] شه سنجید ز خاک — میوزد از جانب یثرب نسیم جانفزای

این زمین و صفش که یثرب چشم شخص عالم است
مرقدش فخر جهان لا بل آل آدم است

گشته سرگردان بیابانم چه باک از خار آن — با هوای در دل گوهر سود و زیان
در دل است هم چنان سودای یثرب زد علم — جای گنجایش کجا دارد ره و دود و باد جنان
یثرب آن خاکست تیغ را بدلم از دو حال — زاید اندر وی نه نام بود و نه نشان
یثرب آن خاکست جبریل امین آن جا بنیاز — آمدی بهر طوافش بر زمین از آسمان
یثرب آن خاکست پیش از خلق آدم صبح و شام — بهر طوافش آمدندی زمرهٔ روحانیان
از خلیل الله خواهد گشت هیچ او دوست بود — پیشتر از آبدان قبله‌گاه انس و جان
هست اکنون خوابگاه او ختامت بین که — سالها گشت از عمر کم مردم طوف آن

خالدا آنکه نشینی در خجالت منفعل

خیز و کن در مدح شرحی از زبان دل

السلام ای چهره‌ات شمع شبستان وجود / السلام ای قامتت سرو بهارستان جود

السلام ای آنکه از رخسارت شد زمین / هست خاک تیره را منت ز بر چرخ برین

السلام ای آنکه برتر پایهٔ هر برترے / صد هزاران سال راه از ساحت قربت فزود

السلام ای آنکه بر ظلمت نشینان عدم / از تو شد گنجینهٔ نور عنایت در گشود

السلام ای آنکه از کوری چشم بد دوران / گرد نعلینت چو افسر بر سر اهل شهود

السلام ای آنکه اعجاز سخن از صد هزار / برتر از گنجایش فصحت که گفت و شنود

السلام ای آنکه پیش از خلق آدم سالها / روی در محراب ابرویت ملایک در سجود

من کجا و مدح تسلیم تو یا خیر الانام

از خداوند جهانت باد هر دم صد سلام

ای پناه عاصیان سویت پناه آورده‌ام / کرده‌ام بسیار خطا التجا آورده‌ام

بوده‌ام سرگشته در تیه ضلالت سالها / این زمان رو سوی خورشید هدی آورده‌ام

هست راه در جهان ای جان جهان / آن هم از تو چون توان گفتن فدا آورده‌ام

تو طبیب عالمی من دردمند دلفگار / رو به درگاهت امید دوا آورده‌ام

زاده

زاد ره بردن به درگاه کریمان نیست / شادم از رو بر درت زاد راه آورده‌ام

کوهها بر دوش از گناه و رخ ز خجلت همچو کاه / دارم امید نوال و کوه و کاه آورده‌ام

شستشو تنش را یکی نم از دریای لطف بس بود / گرچه دیوان چو روی خود سیاه آورده‌ام

گر نجاتی در رهت سایم جبین ای نور پاک

زانچه خضر از آب حیوان یافت من یابم نجات

سرور عالم منم دلداده حیران توام / واله و سرگشته سودای هجران توام

شاه تخت قاب قوسینی تو و من کمترین گدا / کی بود یارای آن گویم که مهمان توام

رحمت عامی تو آب زندگی من تشنه / مرده بهر قطرهٔ از آب حیوان توام

دیگران بهر طواف کعبه می‌آیند و من / سو بسو افتادهٔ کوه و بیابان توام

دوش در خوابم نهادند افسر شاهی به سر / گوییا پا می‌نهد بر فرق دربان توام

جامیا ای بلبل بستان آرای نعت تو / این سخن بر حسب حال آمد ز دیوان توام

بر لب افتاده زبان گرگین سگم از تشنگی / آرزومندیم ز بحر احسان توام

نفس و شیطانم به پشت آبرو دیگه آشتند

حق آنانی ز وصلت کام دل برداشتند

حق آنانی که تا در قید هستی بوده‌اند / دمبدم در جستجوی خود هست افزوده‌اند

هوشیارانی که در امر خود ذخیره برد
لب به تصدیق تو از روشن دلی بگشوده اند

شهریاران که از جم پوشش تخت و کلاه
کافر شاهی شاهان جهان بربوده اند

غلک رانی نهاده گردن اندر زیر تیغ
در سر و کار وفایت بذل جان بنموده اند

روزه داران بجهد از صبح تا هنگام شام
یافته نانی و در راه خدا بخشوده اند

خالد دلداده را آیینه دل داده جلا
نفس و شیطانش بزنگ معصیت آلوده اند

در شمار آن کسانش گر ز روی نیاز به
سالها راه وصلت را بجان پیموده اند

بو که از لطف تو ای سرچشمه انعام عام
کارش آرایش پذیر آید بحسن اختتام

در هنگامی که اشعه قبه گنبد سید ابرار چون برق لامع بر دیده اشکبار
هویدا و آشکار گردید این قصیده را در رشته تحریر کشید

عجایب تازه زین درهم که ما را می آید
تو گویی که نسیم صبح بوی یار می آید

زخاکش تا که تسکین زخمهای سینه ریشم
تو ای قبه چه سان از رشک این گردون می آید

نخل از نهال عید وصل دوست می خیزد
هر آن فتنه ز ستم توسن رهوار می آید

نمی دانم کجا می آید اما اینقدر دانم
دمادم نفحه های طیبه عطر می آید

الی همتا

علامتهای روز و شب که از بیان بر خاست
زبس نکهت از هم پرتو انوار می آید

اگر نه جای آن شد حلقه مشکین بزلفانت
چرا زین خاک بوی نافه تاتار می آید

بلی این جلوه گاه دلربای عالم آرای است
که تصویر نظیرش بر خرد دشوار می آید

بهر سمت در می آیی با جان جلوه گر دید
زخاکش تا بحشر نکهت گلزار می آید

نخل از کف پاش بهر منزل گشته پیدا
از آنجا سرمه چشم اولو الابصار می آید

همه آزادی سروان بنده بالای او گردند
خرامان چون بعزم جلوه در رفتار می آید

بر این خاک چندان ز شهیدان عشقش
برنگ لالهها پر خون دل افگار می آید

نگین خاتم جم شد چرا هر دانه سرخی
ز شوق لعل او از دیده خونبار می آید

دلا شیدا بحسن از پرتو حسن ازل نیست
تجلیها دمادم بر در شیدا می آید

بپیدا ایم وانند آنچه در روز شب نمی دیدم
سعادت این چرا کردم که پیدا می آید

سخن در بسته تا کی با نسیم صبحدم خالد
شمیم خاک کوی احمد مختار صلی الله علیه وسلم می آید

امین لی مع الله محرم اسرار ما او حی
زمهر وصفش که گویی بر تر از پندار می آید

شهنشاه شه لولاک شهسوار عرصه لولاک
جمالش ازید و داد او می آید

زمین پای بوسش فرق عرش از جوش تفضیل است
سعود بخش را انکار در این کار می آید

ز ایوان جلالش بر صفوف بارگاه آسمان / صدای دورباش از در و دیوار می‌آید

زهی ایوان که کمتر بندگان آستانش / ز شاهنشاهی روی زمینش عار می‌آید

ز زرین پایهٔ تختش سها گر تخت زر گیرد / بمقصد نارسیده خود ز خود [illegible] می‌آید

اگر از اهل عالم در بهشتش جای خلد برد / گل گلچین ز خار گلشنش آزار می‌آید

مرا تا تاری از گیسوی طرازش بچنگ افتد / کلاه گوشهٔ سخن از نافهٔ تاتار می‌آید

زهی شاهی که ناید غیر اندر رشتهٔ وصفش / ز گنج عرش اعظم هر دری کاشعار می‌آید

دهد گیتی بشرش سر رشتهٔ تنبیه را از کف / بنعتش چون کمال حسن در اشعار می‌آید

نمایش زر خرد در تنگنای [illegible] / معاذالله چنان از عقل این مقدار می‌آید

بود از [illegible] آفرینش باد پیما / همین جان آفرین از عهدهٔ این کار می‌آید

جهان را عبوران در خانهٔ خشخاش جا کردن / ولی هر کس کجا در حیز گفتار می‌آید

کسی کو هر دو عالم زو به ملک اشتغال آمد / چه سود از گوشهٔ سرور ان سردار می‌آید

ز اسرار درونش چیز [illegible] اگر سحر آید / ز هر برق صد آتش گرمی صد بار می‌آید

درین بستان پی بانگ ملک نی چند [illegible] / که بهر گشت بطوف روضهٔ دلدار می‌آید

بنامیزد کریمی کز وجوده فیض جودش / درازد و رسا [illegible] ز خاره کار زنها می‌آید

نیابد غنچه لب از تبسم باز نا کرده / اگر از حسن خلقش بحث در گلزار می‌آید

بحس

بحسن التفاتش میتوان رستن در آن روزی / که از گردون فراز آن ناله‌های زار می‌آید

گهی سنگ ستر می‌گردد زاعجاز سر انگشتش / گهی بر تشنگان از پنج او انهار می‌آید

سخن با سنگ چینی از جبین [illegible] خطابش شد / که این بی‌خرد راه عدم [illegible] زار می‌آید

نه تنها آهوی وحشی بتصدیقش زبان بگشاد / ز سنگ خاره بر اعجاز او اقرار می‌آید

بانگشت اشارت رفته ماه بازار راهی را / که بی‌پیک خرد پیمودنش دشوار می‌آید

ملائک تا لب وصفش گشایند بر سر اشعر / بشارت گوی ایشان سید مختار می‌آید

اگر زینت مشتری خورشید رویش جلوه‌گر گردد / مه کنعان بنقد جان سوی بازار می‌آید

ز هیچ کس چون [illegible] زر و نمی‌میری / اگر مردی ز آیین زندگانی عار می‌آید

گهی [illegible] نسبت فقر و خیار [illegible] / خرد وشمند [illegible] ناهموار می‌آید

اگر از مهر گوئی پرتوی از نور او باشد / ور گویم چنان قطره ز [illegible] می‌آید

بود یکی [illegible] ز عشق و یکی و یک بر تو از رویش / نیاز از [illegible] ناز از دلدار می‌آید

از و خیزد تجلی از درخت وادی ایمن / ور و بر طور موسی طالب دیدار می‌آید

از و هر من [illegible] از بار بند تشنه لب بر جنات / ور و بانگ انا الحق بر فراز دار می‌آید

بود حرف منصب و مختصر [illegible] رویش / برون [illegible] آستینش پنجه قهار می‌آید

ز جودش ابر [illegible] کریده جای آن گوهر / کفش را صد هزار از خنده بر انجام می‌آید

وگر بر تر چکد یک قطره از دریای جوشش | بهشتش هر طرف صد قلزم زخار می آید

درین معنی حکیم کور دل اندر غلط افتاد | وساطت زدت کفر کز رشته دوآمی آید

ز سر سینهٔ پاک وی ز نص الم نشرح | همین دانی و بس کان مخزن اسرار می آید

که از دو بسیار زهره اندر موقف محشر | اگر نه جلوه گر در عرصهٔ اظهار می آید

کند هر کس که کبر و فخر از غاشیه داریش | بلی زین نکته بر خیلی ملک سالار می آید

سخن در وصف او زین پایه برتر زانکه آنجا | اگر برتر روم تا اهل را انکار می آید

به بزم قدسیان چون نکته از فضلش شد زانش | سخنانش از مهاجر و انکه از انصار می آید

جوان مردان گردون جاه شیر مرد نور شیر فلک | که او صف همچو در همه تکرار می آید

ز جود خویش کو شرمنده شوای حاتم طی | گران کردن فرازش بحث از ایثار می آید

نه چون آن مهتران آزاده کاش سرمایهٔ ایمان | که در هر منقبت سر دفتر ابرار می آید

صدیق سرور صدیق که هر آنکه در شانش | بقرآن ثانی اثنین اذ هما فی الغار می آید

ملایک زنده پوش از خرقهٔ پشمینهٔ او بند | تو بداری قضائش زایزد دادار می آید

بکام مار با یکدست تا نزد وصل بازاو | تو این یاری نه پنداری که از هر یار می آید

ملک کشورستان تاج بخش خرقه پشمینه | که با عزش معارف سطوت قهار می آید

گریزد از شکوهش دیو ولی چون تیغ ازمر | بجز وی کی چنین کردار از دیار می آید

ز علم و حلم و عدل و فضل و عرفان و کمالاتش | خود گرفته تر از گردش پرکار می آید

فاگر فرق در هر دو سرا هر دو سرا زپایش | چنین باشد کسی کز بخت برخوردار می آید

پیاوه دستان پور دستان رقم ورکش | که بحث از گیر و دار حیدر کرار می آید

کملت مسافة کعبة الآمال | حمداً لمن قد من بالاکمال

وأراح مرکبی الطلیح من السری | ومن اعتناء الحط والترحال

فجاءنی من قبلة الانوار فی الیمن | وعلاقة وجاب الاهوال

وهموا تمامی وسرة اخوتی | وغمومهم او خیال الخیال

ومواعظ السادات والعلما | وملامة الحساد والعذال

اعنی روافض اذ بیجان آنجنی | هم اشنع المخلوق فی الافعال

وفضلها الحاشی اسمعیل آتی | قد حاد لما شبت نار جدال

سحقاً لمن متعسف کذاب | تعساً لمن متکبر فی [illegible] ل

وغلاة فرس والعراق وفی الخبر | قد بشروا بالطاعة الدجال

وشرار اهل الطوس من سموا بها | ونفوسهم سموا الخبیثة آل

ومن الحرارة والبلوج المفسدة | وغیرهم الامراء والاقبال

ومن الافاغنة الذي جبلوا على … خوض المفاسد واقتحام قتال

وفساد قطاع الطريق بخيبر … ومن المجوس وحالهم من وال

منعوا الاذان ودعاية الاسلام … ضلوا وخاضوا البوح في الاضلال

وهجوم امواج البحار الزاخرة … واذية الغشار والعمال

ومن الملكة العلوج الغاشية … ما مثلهم في الارض عال غال

وانا الذي على المآرب والمنى … اعني وحال المرشد المفضال

من نور الآفاق بعد ظلامها … وهدى جميع الخلق بعد ضلال

اعني غلام على القرم الذي … من لحظة يحيي الرميم البالي

نشبله ما ساغ الا انه … ما نافس الآباء في التمثال

هو بحر فضل طود طول والكرم … ينبوع كل فضيلة وخصال

نجم الهدى بدر الدجى بحر التقى … كنز الفيوض خزانة الاحوال

كالارض حلما والجبال تمكنا … والشمس ضوءا والسماء معالي

عين الشريعة معدن العرفان … غوث البرية منبع الافضال

قطب الطرائق قدوة الاوتاد … غوث الخلائق رحلة الابدال

شيخ الانام وقبلة الاسلام … حل العظام ومرجع الاشكال

هاد

هادي الى الاولى بجهد مخنف … داع الى المولى بصوت عال

محبوب رب العالمين من اقتدى … بهداه فاز بافضل الاعمال

كم من جهول بالهوى مكبول … نجاه من لحظ بكل عقال

كم من ولي كامل من صده … فتحل عنه عجائب الاحوال

كم منكر لكمال فضله قلب همم … فاذاقه المولى اشد نكال

معطي كمال تمام اهل انصبه … وفرط نقص جميع اهل كمال

اخفاه رب العز جل جلاله … في قبة الاعزاز والاجلال

يا اهل مكة حاجة في طائفا … واهجر حجازا ان سمعت مقالي

وصبيت خفقة دع وتركض محسرا … ومثى ومنى والتحي للاصبال

واسكن بذا الوادي المقدس لها … نعلي هوى الكونين باستعجال

حجر مقامك بالمطاف بلا جفا … من طوف حضرة كعبة الآمال

ما السعي الا في رضاه مليّن جرة … ما الطوف الا احله بجلال

من شام لمعان من برق جدرانه … بشام روض الشام كيف بنابل

آنست من تلقاء مدين مصرع … نارا فلي البال بالبلبال

فهجرت اهلي قلت للأهل امكثوا … ارجو البكم غب الاستشعال

ونويت هجران الاحبة والوطن وركبت متن الاحمر الصهال

فطويت منازل في مسيرة منزل واهًا لجابر سابح شملال

فنسيت اصحابي على بياتهم وهواعلى من فرط شوقي جال

من لي بتبليغ السلام لاخوتي ويبسط عذر العذر والاهمال

سلب الهوى لبي فاني خائف عن الحبيب لطيف شوقي جال

فرحان حين تسرني بوصاله من لي بشكر عطية الايصال

يا رب لا احصي ثناءً لك انه سبقت على من شم ريح زوال

والله لو اعطيت عمراً لا آخر له وتركت غير الحمد كل فعال

واتيح لي في كل منبت شعرة الفي لسان في الوفي مقال

واميط عن النفس والشيطان لا يلعبان بخطرة في البال

فصرفت عمري كله في حمده لشكر انشئ ابداً بلا امهال

ما قدرت على كفاء عطية فضلاً عن التفصيل بالاجمال

اين العطايا وهي غير عديدة كيف التشكي وهو بعض افعال

ام كيف احمده ناطقاً او ناوياً ذاتاً تنزهت عن حضيض خيال

سلب التجوز والمجاز ابلغية متقدسه عن الامثال

الٰه

آله الخلائق في نعوت كماله سبحانه من خالق متعالي

فالعجز نطقي والتحير فكرتي ما ينبغي الا السكوت بحالي

فكما قضيت المنا واشتهي طيّاً لبعد مسافة الاحوال

ووهبت اقداماً على طي الفلا ونوافل عمري وارتفاع جبال

وجنبتنا حفظاً من الآفات ومنحتنا امناً من الاهوال

ورزقتنا تقبيل عتبة قبلة فاز المقبل منه بالاقبال

فارزق اله العالمين بحقه ادبا يليق بذا الجناب العالي

وامددنا بلقائه وبقائه وعطائه ونواله المتوالي

زد من حباني في اطالة عمره ادم الورى بجاه تحت ظلال

واجعلني مسعود المجلس قبوله وامحق ما يوجبه من اعمال

زد كل يوم في فؤادي وقعه ما دمت حياً في جميع الحال

وامتن مرضياً لديه وراضيا عنه بحق جميعه مفاز مال

فالحمد للرب الرحيم المنعم القادر المتقدس الفعال

ثم الصلوة على الرسول المجتبى

خير الورى والصحب بعد الآل

دهید از زین خبر آن شاه خوبان را بپنهانی
که عالم زنده شد بار دگر از ابر نیسانی

صف نظارگان در انتظار رشحهٔ چشم [illegible]
پری رویان همه جمعند و مطرب در غزلخوانی

خرامان و چمان با صد هزاران عشوه و مستانی
کند ترتیف [illegible] گلشن از ارزانی

گذارد از کف الله را مرهم بداغ دل
نهد داغ غلامی لاله رویان را به پیشانی

برد آب لطافت تازه گلهای بهاری را
دهد آب از خجالت نونهالان گلستانی

غلام قد خود سازد همه آزاد سروان را
دهد [illegible] را از زلف عنبرین پریشانی

کند آگنده از رشک رخش گل را بخون دل
کند شرمنده طاوس چمن را از خرامانی

شود روشن بدیدار نظیفش دیدهٔ نرگس
دهد از پای بوسش سنبل تر را پریشانی

بوجه داوری در عشق گشت گلستان [illegible]
کند گلزار را غیرت فزای باغ رضوانی

که هست اندر نزاکت سخت [illegible]
ز نور او دان [illegible] شبستانی

[illegible] ده برقع [illegible]
همه هستند رشک خامهٔ صورتگر مانی

[illegible] شد گلستان خرم و خندان
نباشد چون تحریر وصفش غیر حیرانی

بکلک صنعت انشای قدرت بدایعها
نوشته بر [illegible] چمن از خط ریحانی

بنفشه می‌زند با خال جانان لاف همرنگی
گل از شبنم زده بار روی دار آن [illegible]

کند از دهن را غنچه‌اش آهسته آهسته
بدیده می‌کند نرگس اشارتهای پنهانی

ریاحین

ریاحین از خط و سنبل ز زلف دلبران گوید
زند سرو سهی با قد خوبان لاف همشانی

بروی برگ گل هر قطرهٔ شبنم چکد گویی
که بر لعل یمانی ریخت مروارید عمانی

ز فرش سبز گلشن هر زمرد می‌زند طعنه
بخندد در گلستان لاله بر یاقوت رمانی

دم از اعجاز عیسی می‌زند باد سحرگاهی
نشان می‌بخشد از احیای موتی ابر نیسانی

ز جوش گریهٔ ابر بهاران گل همی خندد
چو معشوقان [illegible] از خروش عاشق فانی

هزاران را ببوی گل دگر ره دیده شد روشن
بسان چشم یعقوب از شمیم ماه کنعانی

سمندرها شده از شاخ گل آتشین [illegible]
و خوش تر ز لطف گلستان گشته بستانی

گلستان سبز و طوطی سبز و خضر سبز [illegible]
[illegible] خوش الحانی

هزاران گل شگفته از نسیم صبح [illegible]
چو [illegible] از نگاه قطب ربانی

چراغ آفرینش مهر برج دانش و بینش
کلید گنج حکمت مخزن اسرار سبحانی

جهان جسم را آن شمع جمع اولیای دین
دلیل پیشوایان قبلهٔ اعیان روحانی

عبیدالله شاه دهلوی کز التفات او
دهد سنگ سیه خاصیت لعل بدخشانی

امام اولیا [illegible] خدا [illegible]
ندیم کبریا [illegible] دریای خداوندی

یمن شد گو بنامیده بستان از زمین [illegible]
دمادم می‌دهد ز نفخهٔ الطاف روحانی

اگر چه شغل سلطانی بود شاه جهان آباد
ولی از شغلش از قاف تا قاف است نورانی

ز اقصای خطا تا غایت مغرب زمین هر روز | نباشد هیچ کس مانند او از نوع انسانی
ز خورشید کمالش غیب خورشید جهان بی بهره | بجز اول نمی‌بیند کس درین عالم ورا ثانی
پس از ظهر بجودی در ضمیر کس نشد مضمر | کمالاتی که ظاهر گشت بر قیوم ربانی
ز بند صدر را با فیض او الطاف جمال کبریا باد | نباشد چرخ را با قدر او امکان همشانی
نباشد باد را در حضرتش تاب سبکروحی | نباشد کوه را با همتش حد گران‌جانی
سبق گویان سابق کردن ایام می‌گوید | بجمع محفل نشستند بجان بهر سبق خوانی
سفر اندر وطن کار مقیمان درش باشد | به پنهانی کند دل به خلوت اندر انجمن آنی
بجذب نسبت اخفای آن قوم سعادتمند | ندارد هوش در دم یا نظر اندر قدم ثانی
برد کاری که صد دفتر معارف گفته اغیار به | نبرد کس همه هستند اطفال دبستانی
بسی چون قطب بسطامی و منصور است گر پرسی | انا الحق بر زبان هر کز نمی‌راند و سبحانی
ز اقطاب جهان دعوی همتاییش نزیبد | سها را گر سزد با مهر تابان لاف رخشانی
چنان ارواح زاری شد زر [illegible] | نمی‌گردد بگرد قلعهٔ او فکر نفسانی
اگرچه کافرستان است شمار وجه او | بهشت و این سخن نبود خلاف نقل قرآنی
بسی پژمرده گیها بود گلزار رهبریت را | ز گرده همت از فیضش شگفته سرسبز و ریحانی
اگر معمار لطفش قصر ایمان را درین آخر | اساس از تو نبستی روی بنهادی بویرانی

مرا او دیده

مرا او دیده باشد با سر کویش سر کاری | پس از دیدن مرا اقرار نبود با پیر مغانی
بسی توبیخ کردند اهل تزویر و خرد بر من | بدار الکفر رفتن چون نشیند کی مسلمانی
بد اهل ظلمت کفر است گفتند و لیکن گفتم | بظلمت بود اگر در جستجوی آب حیوانی
نشد با طول صحبت [illegible] | مهیا آنچه از وی شد مرا او دیده ارزانی
بجان شو بنده‌اش گر سر همی خواهی آزادی | ولی تو بیت نفس و تنبیه تا شیطانی
در انگشت ار بگردی [illegible] | بموری کی خریدی حاصل ملک سلیمانی
ببد بختی خود شاید که خون گرید به سینه | دران کو بیت دار و بیل بحر عالم فانی
[illegible] | مگر نقل ابوجهل و محمد از امی و دانی
ز بنده خاک رو با درس را باد صد زنهار | ز کف نسپند آن اکسیر اعظم [illegible]
تمنای فتوحش را دمم دارم که تا اهل علم | مدد یا روح شاه نقشبند و غوث گیلانی
ستم از سنگ بسی کمتر تو نجم الدین صفت جانا | برین سنگ نشین از روی کرم زانکه در مدینه آنی
گریزان از نهیب پای نفسم صعوه سان باشد | زهی دولت که لطف تو صعوه را اگر باز گردانی
[illegible] | علای احمدی فرما چو ما گردیم سلمانی
[illegible] | [illegible]

ز جام فیض خود کن حاضر و پانده را سیراب
که او لب تشنه است و تو دریای احسانی

این بارگاه کیست که از عرش برتر است / وز نور گنبدش همه عالم منور است

وز شمسهٔ منار زرش گشته شمس / ور تخت زر و چرخ چهارم نشسته است

وز انعکاس صورت گل آتشین او / بر سنگ جای لغزش پای سمند است

نعلان جبین ز طرح بپاس خرو است / گر پا شکسته دل به طاق مکرر است

بهر نگاه بانگ نفس مسافران / بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است

این بارگاه قبلهٔ سالار اولیاست / این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است

این جای حضرتیست که از شرق تا بغرب / از قاف تا بقاف جهان یکسر است

این روضهٔ رضاست که فرزند کاظم است / نوباوهٔ حدیقهٔ زهرا و حیدر است

سرو سهی گلشن سلطان انبیاست / سیراب نوگلی ز گلستان جعفر است

مرغ خرد بکاخ کمالش نمی‌پرد / بر کعبه که مجال عبور کبوتر است

تا همچو جان زمین تن پاکش ببر گرفت / او را هزار فخر برین چرخ اخضر است

بر اهل باطن آنچه ز اسرار ظاهر است / در گوشهٔ ضمیر مصفاش مضمر است

خورشید کسب نور کند از جمال او / آری چراغ سوی افق احسان مقرر است

آن کس که بنده کیش شد از دو کون / تنگش ز تاج سلطنت هفت کشور است

بر گرد جا ببوی مشهد شهریوران / کاین با توقفی نه چو صد حج اکبر است

بطی

بطی ظلمات آب خضر نوش از برش رو / کاینده وقتی است رشک روان سکندر است

بتوان شنید بوی محمد ز تربتش / مشتق باد و یات بمعنی مصدر است

از موج فتنه خورده شکست کشتی زمین / گر نه درا ز سلسلهٔ آل لنگر است

زوار بر حریم وی آهسته پا نهید / کز خیل قدسیان همه فرش شهپر است

غلمان خلد کاکل خود دسته بسته اند / پیوسته کاشان همه جاروب این در است

شاها ستایش تو بعقل و زبان من / کی می‌توان که فضل تو از عقل برتر است

اوصاف چون تو پادشهی از من که را / و صیقل زدن بآینهٔ مهر انور است

جانب شمع مسند لولاک کز شرف / بر تارک شهان اولی العزم افسر است

دیگر بحق آنکه بر اوراق روزگار / بابی ز فتح هنر شه فتح خیبر است

دیگر بنور عصمت آنکس که نور او / قفل زبان و حیرت عقل و هنرور است

آنکه بنور سینهٔ آن زهر خورده / کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تر است

دیگر بخون شه سلطان کربلا / کز وی کنار چرخ بخونابه احمر است

آنکه بحق آنکه ز بحر سنا قبش / نشانی بوفر است ز یک قطره کمتر است

دیگر بروح قدس باقر که قلب او / مر مخزن جواهر اسرار داور است

دیگر بنور باطن جعفر که سینه اش / بحر لبالب از در عرفان داور است

دیگر بحق موسی کاظم که بعد از و | بر زمرهٔ اعاظم اشراف سرور است
آنگه بقرص طلعت تو کز اشعهٔ رخش | شرمنده ماه چارده و شمس خاور است
دیگر به زکی نقی و پاک تقی | آنگه بعسکری که بهر جسم جوهر است
آنگه بعدل پادشهی کز سیاستش | با بره شیر شرزه بسی برادر است

بر خالد آر رحم که پیوسته همچو بید
لرزان ز بیم زمزمهٔ روز محشر است

تو پادشاه داوری و این گدای زار | مغلوب دیو سرکش نفس ستمگر است
از لطف چون تو شاه ستمدیده بندهٔ | از جور اگر خلاص شود وه چه در خور است
ناامید و سزای نوازش نیم ولی | ناادار وار پیش کریمان برابر است
پیک فرست بهر من بی نوا بنده | سوی کسی که خاک درش مشک اذفر است
سالار کاروان طریقت (طریق) که رهبر است | آگاه سر بندگی سی که بهتر است
آلوده رهرویست بسر منزل بقا | پنهان بعکس جسم قدس رهبر است
دیو حرید در نظر همه عرید و | مانند پشه در گذر باد صرصر است
از نام نامیش بود این نکته آشکار | کز جان و دل ز خیل غلامان حیدر است
دارم ز چشم پرفن او چشم رحمتی | ما مفلسیم و دیده او کیمیا گر است

قدری سخن گفته ام و دارم این امید
زر ساز دم که باکمهش سرحد است

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا بحق اسم اعظم | بنور سینهٔ اولاد آدم
بسوز سینهٔ صدیق اکبر | بسلمان و بقاسم بار دیگر
بشاه صفدر کرار حیدر | که از نیروش شد واشد باب خیبر
بند فضلی بروز کارزارش | ز عزرائیل و ضرب ذوالفقارش
بآن سرو گلستان نبوت | بآن شمع شبستان فتوت
حسن کز عمق لطف و خیر خواهی | فرود آمد ز تخت پادشاهی
بآن نوباوهٔ باغ رسالت | بآن یکتای میدان بسالت
حسین آن سرور جمع سعیدان | سپهسالار افواج شهیدان
بآن چشم و چراغ اهل بینش | که بر روی خدا دار آفرینش
علی ابن الحسین آن زین عباد | که بود از غیر ذات حق آزاد
بآن کان صفا و منبع نور | که بود اندر قباب عز مستور
محمد باقر آن کوه مفاخر | که از بحر علومش گفته اند باقر

بحق مجمع البحرین انوار / که شد او را ز صدیق و علی بار

امام صادق و مصدق جعفر / که این دو منصب او را شد میسر

بحق جمله اهل بیت اطهار / کلان و خورد و مرد و زن یکبار

که هر یک کشتی بحر نجات اند / چه کشتی لنگر روی زمین اند

بدان سرمست صهبای محبت / که بد غواص دریای محبت

رئیس عشقبازان قطب بسطام / که در این ره نزد چون وی کسی گام

بشرب بو الحسن از جام شفقت / که بد شایسته اقدام شفقت

بحق بو علی آن قطب فایق / بخواجه یوسف آن غوث خلایق

به عبد الخالق آن اهل تمکین / امام پیشوایان ره دین

که پا بنهاد آن فرخنده اختر / بجا اندر قدم گاه پیمبر

بحق خواجه عارف کان معنی / بمحمود آن شمع انجیر فغنوی

بتمکین عزیزان پیر تاج / که بر چرخ برین سود از شرف تاج

بحق خواجه بابای سماسی / بآن خورشید برج حق شناسی

امیر سید کلال آن پیر کامل / که فکر غیر نگذشتش در دل

بحق پیر پیران بخارا / کزو شد سنگ خارا زر عیارا

۱۷۰

بهاء الدین و الدنیا محمد / که این راه هدی زو شد ممهد

بر بی نقشی چو کردی سربلندش / نهادی نام شاه نقشبندش

ز بس کز وی گره از کار وا شد / خطابش خواجه مشکل‌گشا شد

بقطب حق علاء الدین عطار / که از عالم کشیدی قفل اسرار

بآن پیری که چرخ آمد غلامش / ز ران یعقوب چرخی گشت نامش

بحق آبروی پیر احرار / کزو غیبت نشد ذکر او کار

چگویم من ز وصف آن کرامی / در وصفش چنین گفت است جامی

مقام خواجه برتر از مکان است / برون از حد تقریر و بیان است

دلش بحری است ز اسرار الهی / ازو یک قطره از مه تا بماهی

بخواجه زاهد آن پیر صفاکیش / بجان بازی مولانای درویش

بحق خواجگی کاندر بدایت / نمودی درج اسرار نهایت

بآن مهر سپهر ارجمندی / ختام خواجگان نقشبندی

که صهبای محبت راست ساقی / وز دریای عرفان خواجه باقی

بآن سیار سیر بی نهایت / بآن سرحلقه ارباب ولایت

بآن ینبوع اسرار نهانی / که کس او را نمی داند تو دانی

هنوز دیده فاروق احمد (ص) / که از شیخ محمد شد مجدد

ز نورش شد سواد هند روشن / وزو سرهند شد وادی ایمن

چراغ محفل باریک بینان / سپهسالار فوج پاک دینان

نسنجد هر که داند ارتفاعش / نگاه هیچکس با نقش پایش

بهر دو دیدهٔ آن غوث قیوم / سعید و عروة الوثقای معصوم

بشیخ عبدالاحد آن نجم ثاقب / محمد تابد والا مناقب

بسیف الدین و سید نور محمد / بشمس الدین حبیب الله ارشد

به پیر ما که هست اندر زمانش / هدایت حصر اندر آستانش

نشد چون بندگی بارگاهش / وزو شد نام عبد الله جاهش

نگویم از کمالاتش که چون است / ز هر وصفش که اندیشم فزون است

غریب و بیکسم بر من ببخشای / که کس مشکل کشا نبود تو کسی

دری بگشای از خوشنودی خویش / برین سرگشتهٔ مهجور دل ریش

بهر کس که کرم کردی نگاهی / دو عالم را بمی سنجد بکاهی

رنجه گر فیوضت گشت پیدا / زعان مکرمت براین عزیزه

برحمت رشحه هم بر دل من / اگر ریزی شود حل مشکل من

زمن

ز من هرگز نشد کاری که باید / کنم زینسان که در کارش نباید

ز اعمال بد خود شرمسارم / نه طاعت نه زبان عذر دارم

چو بر خود بینم از پس شرمساری / بدوزخ خوشترم از رستگاری

بیامرز و مپرس از کار خامم / برسوائی نیرزد انتقامم

اگر چه بس ستم بر خویش کردم / قباحتهای از حد بیش کردم

چو می اندیشم از دریای جودت / خوشم با این همه نقص وجودم

بحق فضل تو امید دارم

تو خود فرمودهٔ آمرزگارم

گوش باید کرد ازین گشته اندوهگین / شمهٔ از صنعت خلاق علیین آورین

چند تن روزی ز جام عیش مست / بهر گشت گلستان گشتیم با هم همنشین

ده بده صحرا بصحرا تا بگلزار ارم / یعنی باغ عبدالله آن معمار ارباب دین

ناگهان هاتف ز هر سو بانگ زد کای بیدلان / هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

چون فرو بردیم سر بهر تماشای چمن / از دل ما همچو شد سودای فردوس برین

سرو و شمشاد و صنوبر بید مشک و نارون / ایستاده صف بصف چون دلبران نازنین

عرعر از سودای گل دیوانه خواهد شد مگر / زان بپا قید جنون گشته زلف یاسمین

گوئیا قبه جهان قاف ز حنا زده | سبد مجنون ز آن کند روی خجالت زرد پای

طوطی و دراج سارک تیهو و کبک دری | داده بر باد از نوا اندوه عشاق حزین

چهچهه بلبل صدای قمری و بانگ تذرو | کرده جا در گوش سپهر هشتمین

کوزه از چاه زنخدان غزالان آب خورد | میچکد از آتشش آب نزاکت بی سخن

خوخ و زرد آلو انار و پسته انجیر و عنب | هر یکی گوید که ای طالب بیا از من بچین

از لطافت در میان سیب و امرود آب خنک | مثل آن مانند برق و قطره از ابر گلین

می توان مدهوش شد از بوی خاکش تا ابد | بسکه می ریزد ز شاخ تاک چکیده در زمین

از پی طفلان بستان یعنی غنچه گل | شیره می بارد بجای شیر از پستان تاک

چند انواع ریاحین بر کنار جویبار | سوسن و لاله بنفشه نرگس دیده [illegible]

گل شقایق زلف [illegible] و تاج خروس [illegible] | هر یکی گوید منم بهتر بسوی من ببین

از نوای نغمه سنجان گوش گردون گشته کر | از نوا [illegible] زهره هر دم بر رباب [illegible]

می خورد هر دم سمندر غوطه‌ها چون ماهیان | گوئیا آتش شده است از [illegible] گل یاسمین

از حرکت [illegible] آب [illegible] بر کمر | [illegible] را صبر و آرام و شکیب و عقل و دین

چون فرو ریزد ز کوه با قسمت صد طرب | کرده از عکس هوا هر قطره آتش در زمین

یارب این آب است لیکن کوه بلند آید بزیر | یا فلک از رشک ریزد اشک حسرت بر زمین

از صدای

از صدای دریا و خروشش گرد خجل | ناله بربط بپای کردن خوبان چگل

وز نسیم جان فزایش اندک اندک بر کمر | می شود سنبل پریشان همچو زلف حوریان

گرد کار اشتهار عرصه روز جزا | آورم [illegible] شفیع و حضرت روح الامین

خامه از فرط که شرمنده درگاه تست

فاعف عنه ما اذنب انت خیر الراحمین

از پس حمد ملک ذی الجلال | بعد درود و مه برج کمال

به که با وصاف شه داد گر | خامه نعمت [illegible] شکر

آن شه دریا دل والا تبار | داور دارا [illegible] جم وقار

کوه شرف کان سخا و عطا | هر که شود از کرمش بهره ور

رتبه عالیش بدانسان شود | تاج سرش صیقل کیوان شود

کشتی تن در یم احسان او | خورد کند موجه طوفان او

خصم خجل کشته شمشیر او | چرخ سر افکنده تدبیر او

خواهد برد سر بدر از امر او | خورد و دو سیلی ز کف قهر او

آنکه بود جنة شمس و قمر | مانده نشان بسته ز جوزا کمر

شاهد اقبال در آغوش او | صد جم و کی غاشیه بر دوش او

عالم و رغبت ده ارباب شرع — ارض و سما ثابت بجبل و نوع
گشته زهنما همه او پیش ازین — آتش نمرود چو خلد برین
تا زده آن مهر عدالت علم — رخت برون برده ز عالم ظلم
باز بگنجشک دهد دانه را — شمع نسوزد پر پروانه را
الغرض از غایت امن و امان — داغ نهد بر دل نوشیروان
مهدی اگر کرد ازین با خبر — مُجِيبُهُ سُنَّةَ خَيْرِ الْبَشَر
بانی این بلده جنت نهاد — رشک ده روضه ذات العماد
بسکه فرح می دهد آن گلستان — حافظ شیراز بلاغت نشان
بیند اگر کیفیتش جای خویش — نسخ کند نعت مصلای خویش

کرد خود ختم سخن بچنین ه

اِنَّكَ فِيهَا لَمِنَ الْخَالِدِين

خواهم از نظم ده سلسله لیل و نهار — مدد مدح شه گرچه نیاید بشمار
آنکه در رزم دلش خنده بغولان بکند — وانکه در بزم کفش طعنه زند بر بحار
آنکه در منقبتش ایزد چون گویا است — شاهد حال بود آیه قلنا یا نار
بسخایش که دهد نسبت جود حاتم — تا کنم رد به برکان و دلیلش صد بار

همت

همت عالی او داغ دل چرخ برین — بخششش چه او رشک ده ابر بهار
دارد از موهبتش بهره همه روی زمین — عرب و کرد و عجم تاجک و ازبک تتار
زیر زین گر بکشد رخش هنر جایه — زیر دستی او رستم دستان قرار
در کند درکه کین رخش سنان از دشمن — خصم را از غضبش کیک فتد در شلوار
وربرد حمله بکهسار چو شیر شرزه — کوه را کی بود از هیبت او استقرار
اهل چین را که کند فرق ز ترک ایدر — نظر قهر کند سوی آن مرز و دیار
نیست آینه خورشید بصیقل محتاج — بهترین شد بدعا ختم شود این اشعار
کردگار اشهنشاه سریر لولاک — هم بسلکان شبستان سپهر دوار
بصفوف ملک و زمره اصحاب رسول — بمصابیح ظلم شرذمه هشت و چهار
بتولای مجرد شدگان از عالم — بتمنای گریبان ز جنت بیزار
باد آن داور دین با همه اولاد کرام — ایمن از قاطبه صدمت چرخ غدار
باد خرم و فرمان ده او زنگ و ختن — دشمنش بیدل و محروم و ستمدیده مهر
فر مجد پسر شاه بخشش در بر — تا بود پر چشم شب شاهد عذرای نهار
در سخن پرویم عیب خزاین است که گفت — جام در جام و بخارا و سمرقند وقار

خالد این شکر شیرین ز سخن میریزد ه
خرمت گر بنوازد بکرم دور مدار

چه کلک گشت در فصل بهاری | که گشتم بر لب مرغزاری
نکه کردم که مرغ گلستانی | نوا سنج است در مرثیه خوانی
تذروان زهر تهمت سر و بر | ببدل هم فراقش گشته کمتر
کشیده قمری از اندوه جانکاه | زبان در انما اشکوا الی الله
نهاده سر بزانو بید مجنون | سخن گو سوسن اندر هجو گردون
گل سوری گریبان چاک کرده | پریشان سبزه رو بر خاک کرده
گرفته آه خاک از باد مهتاب | کند فریاد و کف بر سر زند خاک
چنان گشته است نرگس محزون | تو گوئی کاو چشمش داد جیحون
بنفشه دال گشته بر تظلم | زبان لاله لال است از تکلم
سمن میکند از بید او طلوع | بناخن خال ورد آسمان گون
یکی از سبزه پوشان گلستان | بپاسخ تر زبان شد همچو مستان
که بحر علم و دانش کوه عرفان | ببرج زهد و تقوی مهر رخشان
سلاله صاحب الخلق العظیم | امام العالم عبد الکریم
زخشم دهر خورشید وش کم | ازان زرد و منم از اشک شبنم
بزیر خاک کنج آسا چه برد | زرنگش از غم گردون خون دل خورد

دلم

دعت بالبلی کنت نوابا | لعل الی تبعد الموت ابا
بجنت جای کرد آن قطب کامل | بنات النعش وش کردش افاضل

بنی نامه بجهم ربّ الرحیم
کفاکم خالدا دار النعیم

فغان از جور این خون ریز بابی | ستون پشت کل همت فتاد
کسی چون او بغیر حق پرستی | نگشته ثبت در دیوان هستی
کلامی در زیج و حکمت بانجوش | بدی یک قطره از بحر علومش
چنان آگه بد از اسرار تهذیب | تو گوئی اوستادش بود حبیب
زموج حکمتش گردون حبابی | زعلمش لوح محفوظ از کتابی
شدی نسخ از صد چو گلشن راز | بلا فکر و توقف گفتیش باز
غرض علمی نبد در دیر فانی | که در وی باشد او را هیچ ثانی
اجل تا دام بر مردم نهاده | چنین صیدی بدامش کم فتاده
سزد گر چرخ ازین ماتم ستیزد | ز صد پروین زمهر و ماه ریزد
زبس بارد بچشم اختران خون | اگر دد پیکر چرخ گلگون
بیاض الدهر کرد ایزدی کوثر | زصهبا تحت جبر غذ نوش

ابس کریه را یکباره کن شق — رو نشر را روان کن رحمت حق

نماند هیچکس در زیر گردون

اگر شه گر گدا گر یک و گر دون

داد از این گردون صد داد از این — نیست جز خون دل حق را در کین

بحر احسان کوه عرفان کان جود — فخر دوران ناصب اعلام دین

میر عثمان آنکه رای روشنش — بود نظم ملک را حبل المتین

گشت جانش تیر قدرت را هدف — باد بر وی رحمت از جان آفرین

ماه ذی الحجه بد و بیست و یکم — رخش همت کرد در گشتن به زین

رخت بیرون برد از این دنیای دون — خیمه را افراشت بر خلد برین

شد ز صهبای شهادت جرعه نوش — گشت با همنام پیشینش قرین

خاک بر فرق فقیران کرد دور — خاطر خوش شد و عالم شد حزین

گشت گرد غم بجنبید از جهان — کس نماند آسمان را از زمین

زار شیر راست همه شب تا سحر — دیده مالک ده چرخ هشتمین

از پی تاریخ سالش گفت دل

باد صد باره بر کُش آفرین

دوشم

دوشم خرد به طعنه بگفت که تا کار — نیکو شدی ز فعل بد خویش شرمسار

یکدست از محاسن تم از سبحه یاد کرد — تا اهل من و غم و لطف شمر یار

تا هیچ در میان من و او نبرد بود — او سرزنش همی کرد و من اعتذار

گفتم که هست سیار بجستم نبود و گفت — در شرع چون روا است کنی نفی اختیار

گفتم که بیم قصد سرم بود و گفت هم — از بیم سر چگونه کند زآنکه مرد کار

گفتم که سرنوشت ازل بود و گفت ما — کر عذر این بود نبود کس گناهکار

گفتم علاج نیست قضای خدای را — گفتم بلی و لیک تو ای جای عیب و عار

آخر بلا بگفتمش ای عقل خرده بین — خود چیست چون نبودم راه چند زار

گفتا بگو مقصرم و معترف بجرم — در مانده از جهالت و مبهوت و شرمسار

دارم گناه پر خطر و لیک کرده ام — توبه از آن گناه هزاران هزار بار

هر روز بندگان خدا گر هزار جرم — در زند محو می شود از توبه آن هزار

شاهان روزگار چو خلق الهی اند — باید کسنده پیروی لطف کردگار

دانم ز زرگی که خویش را و لی — نسبت بعفو شاه جهان نیست در شمار

داشتند شاها همه عفو است و مغفرت — ورنه کسی خلد چه گشتی بروزگار

پرورده عنایت خود از کرمت — زین یک گناه عفو کن ای شاه نامدار

گویند چوب تاب بود پرورش پذیر — او را از آن فرو نبرد آب خوشگوار
از مکرمت رجای افندی و میر را — نسبت باین مقصر مجرم قبول دار
تا آسمان به پرتو خورشید روشن است — تا میچکد بصحن زمین ابر نوبهار
خضرا بنور معدلتت باد مستنیر — غبرا ز ابر مکرمتت باد سبزه زار

آرام رفت از دل آرام جان ندید
جان بر لب آمد و رخ آن مهربان ندید

بر گلشن خزان رسیده رویم ز رنگ سرخ — بس جوی خون روان شد و سرو روان ندید
شد دامنم چمن ز گل اشک ای دریغ — آن نونهال روضه باغ جنان ندید
دردسری که دیده ام از خط یار او — از شهپر پری دل دیوانگان ندید
از بسکه در ربودن دلها دلاور است — گوئی شکوه شوکت شاه جهان ندید
شاهنشهی که هر که سر از امر او بتافت — در شش جهت زمانه امان ندید
وانکس که بندگیش چو جوزا میان ببست — آرامگاه خویش بجز آستان ندید
زین سان کریم و عالم و عادل یگانه — نشنید گوش چرخ و زمین و زمان ندید
بس نسخه مصحح و جامع فرستاده است — آنکس که آصف و جم و نوشیروان ندید
منت خدای را که ز تائید لطف او — زخم ز چشم فتنه آخر زمان ندید

هر روز

هر روز بر ترست سلالیم رفعتش — هرگز ترقی کس ازین نردبان ندید
شرمنده ام ز چشم جهانبان خود چرا
پنهان نه قدرت است که تا آسمان ندید

ای داوری که خاک درت دیده را جلاست — صد جم بر آستان جلالت کمین گداست
با جود مدرکی و عموم عوایدت — حاتم بخیل و آصف نادان خرد سهاست
از سایه تو تا بسرم پرتوی فتاد — دیوانه وش زبان پی رنج از رهاست
چون مدحت بدور تسلسل کشید پا — برگشته از آن و عازم تحریر دعاست
داعی امیدوار بانعام [illegible] کیست — بیچاره که گر نبود کافی و رواست
احسان اگر کنند باین طالب بقا — ابنای جنس اجر خفیف عمل بهاست
از قلزم مواهب شه نیم قطره نیست — نسبت بحال داعی چو طوفان ابتداست
کس نیست در جهان بجز از شاه [illegible] — عالم چو عالم ای شه عالم بدان گواست
در پیش شاه نیست باظهار احتیاج — چون شه جم است و قلب منیرش جهان نماست
هستم شکسته و دارم امید آنکه — زر سازیم بلطف که لطف تو کیمیاست
فتح و ظفر قرین و جهانت بکام باد — تا هست جان مرا بدن کار این دعاست

چتر سعادتت بسر و خصم زیر پای
تا سایه بال چرخ و فراز زمان بپاست

الهی تا کی مرغ دل اندر دام کاکلها
بود درمانده و بسته ایجان مشکلها

اگر نه خامه ما نخفیفت شبنم ریز آید
کجا یک قطره شبنم ریختی بر چهره گلها

وگرنه بر گلستان پرتوی حسنت نزدی
که در وی می شنیدی بانگ و ولوله بلبلها

به تقدیر ار نبودی دست تقدیرت بهاآرا
کرا در خورده بی مت طلعتی زلف سنبلها

بیک جلوه ز رخ ماه کنعانی در افکنده
ز شهرستان مغرب تا بمصر آوازه غلغلها

جمالی را که نه آرایش ز عکس رخت گیرد
چه سود از خط و خال و غازه و زینت و تجملها

بداد خالد بیچاره درمانده رس یارب
که دارد قلزم جودت بسی چون او به ساحلها

بیک جنبش ز برق لمعه نور قدیم خود
بلطفش وا رهان از گردش دور تسلسلها

بمعمار غمت نه ساختم ویرانه خود را
بیاد کعبه کردم عاقبت بتخانه خود را

فرو ماندند اطبای جهان از چاره ام آخر
بدردی چشم درمان دل دیوانه خود را

ز سودایت چنان بدنام گشتم در همه عالم
بگوش خود شنیدم هر طرف افسانه خود را

بگرد شمع رویت بسکه گشتم مانده از پروانه
سرت گردم چه زیبا سوختی پروانه خود را

ادیب من جلیس من شود در حلقه رندان
بگوشش گر رسانم ناله مستانه خود را

در اقلیم محبت از خرابیهات معموری
بسیل اشک باید کند اساس خانه خود را

سراپا نعمتم با این همه رنگ خانه
نمیدانم چسان آرم بجا شکر خدا خود را

واحسرتا جدا شدم از خانه خدا
از غصه گشت خون دل زهم جدا

مارا نبود خواهش رفتن بکوی دوست
آنکو چو امر اوست زسر میکنیم پا

از صفا براغ غم مروه مرده ام
من شاد چون زیم که شدم دور از صفا

حجر و مقام و زمزم و ارکان مشعرم
گویند باز کرد کجا می روی کجا

دامان دل گرفته برندم کشاکشان
خاک روضه منبر و محراب مصطفی

از اشتیاق شربت درد فراق بیت
کاهیده دل فتاده میان دو کبریا

خالد چو دوست در همه جا جلوه گر بود
پس غم مخور ز خانه او گر شدی جدا

وام بگرفتم بصد جان گر دو نعلین ترا
هست جان و هم از تو چون دهم بهر بها

پیشم چندان مطول شد شب تاریک هجر
مختصر خوانم تلی و لبهای نعلین ترا

ماه نو بر چهر تا بر عقرب ... روان
وه چه زیبد هیئت اشکال نعلین ترا

بر رصد بندان نگرد و کشف این منکر نه
گرد روی خوی چکان جولان نعلین ترا

نفی جزو و حصر و ... و استلزام او
لب بنه خرف شده ما ... نعلین ترا

چشم بیمارت دهد در هر نظارت صد شفا | بو علی شکل که داند حکمة العین ترا
چهره‌ات زآب دل ارائی هوا را داده‌ام | تاب رخسارت همی دیده اگر دو عینین ترا

خالد از ابروی مشکینت اگر گوید سخن

چون کشد آخر کمان قاب قوسین ترا

ای بی گل رویت بود مژگان بچشمم خارها | صد ماه کنعانی برت چون نقش بر دیوارها
احوال آزار مرا پرسیده بودند از کرم | سهلست با هجر تو بر جان سختی آزارها
لیک از وفور اشکها رسته ز چشم گریانم | شاید کند انعکاس غمخواری بیمارها
تا آمدن راغیر هم طعن ز مردم نیست | هستند صاحب طینتان عالم ز عیب و عارها

نبود تفاوت پیش من از بانگها تا آمدن

این بس که خالد در رهت باریکتر زنارها

میرسد گر سوی تو دور از ما | تا سمک شعله و آه ما بسما
دل بکویت چنان شد است اسیر | ابداً ليس يرفع القدما
دیده جویای خاک درگه تست | نُوبُ اَبْوَابِكُمْ بِنَيْلِ حِمَى
بیجمال تو گر روم به بهشت | لا أرى الفوح بل أرى الالما
دمبدم در فراق ای همدم | يَمْزُجُ العَيْنُ بِالدُّمُوعِ دَمَا

ایضاً

دل هدف پیش تیر غمزه تست | تحفظ عليك لو رمى كرما

خالد از عشق تو چه چاره کند

خارق العرش بالهوى حكما

جز تو سرمایه جان نیست مرا | بلب تو سودای جهان نیست مرا
کی کنم قول کسی در حق تو | گوش تو جز بجهان نیست مرا
چون شوم از سر کوی تو جدا | غیر فریاد و فغان نیست مرا
بی وصالت که جز او مایه عیش | نیست شادی بروان نیست مرا

بوفای تو که تا روز وفات

جز وفا با تو گمان نیست مرا

مجمر سینه ز دوریت لبالب است امشب | وز غمت صبر دل افشان بر آتش است امشب
در هوای نمک لعل وی و دیده نیست | دل که در آتش عشق تو کباب است امشب
گل رخسار تو نقشست چنان در دیده | که بچشم همه جا عین گلاب است امشب
نا دیم خواب مبادا که بخواب بینم | دیده بخت مرا این چه بخواب است امشب
ور غمت سیل سرشکم همه معموره گرفت | بی گل روی تو ام خانه خراب است امشب
ز لال لبت از بسکه لب تشنه لبم | عالم اندر نظرم موج سراب است امشب

خالدا تا بخیال کمرش بدمهوشم
کی مرا دغدغهٔ بادهٔ لب است هر شب

گرچه اسباب طرب پیش من اکنون نه کم است   شادیم بی گل روی تو همه درد و غم است
داب ارباب محبت نبود آسایش   لذت عاشق دلسوخته اندر الم است
بامید سر خود پای منه در ره عشق   که درین جرعه سر پا جلش اول قدم است
گر دل نشئهٔ می گیر و سفالینهٔ جام   اگرت آرزوی تاج کی و جام جم است
جان من دولت جاوید بدنیا مفروش   گر کنی یک نظر حاصل آن یک دو دم است
گر زنی نوبت شاهی بجهان تا مانی   اولت درد سر و آخر کارت ندم است

زخم ناخورده زرضا اله طمع شعر مدار
سینه اش گر نبندی گو زبانش قلم است

چه روی تو ام ای مه نو خانه خراب   وز هجر تو ام معبر دل نقش بر آب است
ور خواب توان دیدنت و خواب نیاید   از بسکه مرا دیدهٔ اقبال بخواب است
دوشم به نگاه تو دل از خط باده نمی بود   خون جگر است جم و غم جام شراب است

خالد اگرت عمر گرانمایه گذرد خوش
افغان چه کنی قاعدهٔ عمر ذهاب است

بازم از

بازم از سودای مه روی در دل پر ماتمست   رشته کارم ز زلف درهمش خم در خم است
آب دیدم ز آتش رخسار او بر باد شد   آری آری با وجود خور چه جای شبنم است
خورده مینان را الگاه خالش زیر لب   در فضای آفرینش گر بود بیشش کم است
زخم دل را مرهمی جستم نبودی چون لبش   خستگان را کی تسلی جز به شیرین مرهم است
هر که دید آن شاه ترکان را رسن بازی زلف   پیش آن چاه زنخدانش نشود گر رستم است

خالد اندر قولها لاف فصاحت میزند
لیک در وصف جمال آن پریوش ابکم است

زرنگ سرو قدت سر بپای در خاک است   کتان پیرهن گل ز رویت صد چاک است
کنایت از دهن تست سر جوهر فرد   برون ز دایرهٔ فهم و ادراک است
نه دیدهٔ من مسکین نظاره باشد و بس   نظاره است همه شب چشم خیز افلاک است
چو بگذری ببر کوی کشتگان غمت   هزار جان گرامیت بند فتراک است
مع الوجود زلال دهان و لعل لبت   چه جای چشمهٔ حیوان و ماء ضحاک است

بدان امید که چون باد بگذری بسرش
بر بگذار تو خالد افتاده چون خاک است

هرگز ترحمی بمن مبتلا نیست   معلوم شد مرا که ترا خوف خدا نیست

مادر قمار عشق تو جان باختیم لیک | با آن دو رخ تو شاهی و پروای مات نیست
بهر بلای جان سخن جستم از لبت | خورسند کن بلا که چرا کربلات نیست
گفتم مگر حیات بود لعل جانفزات | گفتا کلام بهره کم کو حیات نیست
گر بینم از وفات بیالین پس از وفات | مقصودم از رضای بغیر از وفات نیست

خالد ز کلک این غزل انگشت که ریخت
جز در خور بلاغت پیر هرات نیست

رو بمحراب دو ابرویت عبث کردم عبث | سجده سوی کعبه رویت عبث کردم عبث
آن نه زحم بحال داد خواهان آیدت | دست در زنجیر گیسویت عبث کردم عبث
بر سر راهت چو خاک افتادنم بیهوده بود | پاس شبگیر در کویت عبث کردم عبث
کاکلت را مشک چین گفتم خطا گفتم خطا | نسبت خورشید با رویت عبث کردم عبث
ناصح از ترس جفا بنیوشدم فریب | میل دل روز ازل سویت عبث کردم عبث
من بغیر از کشتن نگاهت بستنم بد بود بد | جان فدای چشم جادویت عبث کردم عبث

خون دل خون ریزدم رویت و هر لحظه خونبها
خالد این شکوه از خویت عبث کردم عبث

این چه نامست کز و سکه زین تیغ سراج | شد از و کلک کو و ضلالت تاراج

مرحبا:

بندگانش بکا خرقه صد پاره ببر به | پای بر تارک گردون در آرزم تاج
بر رخ علم امکان دو وجوب ارث شدی | ز آتش آمیخته می‌گشت بهم غلب و اجاج
شد نبی و ولی از جرعه جامش مدهوش | ابن عمران ارنی گفت و انا الحق حلاج
لی مع الله و را قصه بلند او نکنیت | نردبان گشت بر آن تخت شرف معراج
باز هم از دست بدان سلسله پیش آورگ | ندهم از کف نه از چرخ ببازی بجلاج
ای خوش وقت که بینم رخ بزم آرایت | چون مه چارده بارد کرانه در شب داج
چند نالم بغمت از تو بصد مرحله دور | وَ اَرَى الْعَيْشَ لِمِثْلِي الٰى الْحِزْنِ الْهَيَّاج

خالد از وصف تو نام آوری می خواهد
ورنه آئینه خورشید بصیقل محتاج

ای شده در دور لعلت تازه ایام مسیح | زنده گشته از دم جان پرورت نام مسیح
عالم و آدم گرفتار خط سبز تو شد | نه همین زنجیر موسی گشت یا دام مسیح
پای کی بر تارک گردون نهاد از شرف | گر نشد بربند قیمت ختم انجام مسیح
گر لب او رابدی خاصیت لعلت چو | عالم سفلی سلیمان و شرشده رام مسیح

خالد امروز از دنیا بر فشان آستین
گر بتجرد گشت گردون آرام مسیح

ای تاب زآفتاب ربوده ز تاب رخ / پیراسته ایزدت از مشک ناب رخ

زین چاشتگاه روی نهفتن ز من چرا / کی در چاشتگاه کی نهفت آفتاب رخ

مهر منیر با همه خوبی و منزلت / هر شب کند ز شرم رخت در نقاب رخ

مفتون یک نگاهم ازین مست چشم / مجنون روی ماهستم ازین شتاب رخ

خالد اگر بروی تو کلک آفرین کند

شوید ز خجلت رخ تو از گلاب رخ

بود گل رشک از روی محمد ﷺ / خوی تر خون گشته از خوی محمد

سپر شد پیش پیکان غم انگه / نظر دارد به ابروی محمد

دهد شیر افگنان را خواب خرگوش / شکوه چشم آهوی محمد

ز فردوس برین جا دور دارد / اسیر آن جادوی محمد

غنی از سبحه و زنار شد دل / مرا این خال و گیسوی محمد

نهاده در قدم سرو سهی سر / ز شرم سرو دلجوی محمد

نهدت هجر خالد کرستخی

دو عالم را بیک موی محمد

جان باستقبال جانان میرود / تشنه سوی آب حیوان میرود

بلبل

بلبل شیدا شد آزاد از قفس / سوی گلگشت گلستان میرود

زین عجایب تر چه باشد در جهان / مهر را شب پرده مهمان میرود

در فراقش صبر کردن چون توان / جسم اگر بازایستد جان میرود

گرد خالد این از لعلت یمن

سوی سامان بدخشان میرود

مژده ای یعقوب دل کان یوسف کنعان رسید / محنت بیت الحزن تنهای هجر را پایان رسید

باز گرد ای جان بر لب آمده کان نازنین / عیسی مریم صفت بهر علاج جان رسید

کوه غم بر باد ده ای دل که باد صبا / بر مشام بوی خاک مقدم جانان رسید

خالد ای مرغ گلستان وفا کم کن فغان

کان بهار زندگانی خرم و خندان رسید

سایهٔ این خرگه نیلی گر امن بود / یا درین دنیا کسی آسایش یقین بود

گردش گردون هزاران خانه برباد داد / نه همین بد مهرش تا پایان بود

چشم عبرت برگشا و طاق کسری را ببین / پرده دارش عنکبوت و جغد نوبت خوان بود

شهرها دیدی که بر او رنگ زرین خفته اند / نیک بنگر تا که کاشان منزل و مسکن بود

پا بخاک آهسته نه خالد که این خاک سیاه

از غبار خط مهرویان سیمین تن بود

این چه خاکیست کز در احباب آمد — خس و خارش بنظر سنبل و ریحان آمد

همچو مرغی که پس از هجر بگلزار رسید — دلم از شادی او بخت بافغان آمد

شوره خاکیست کز و سر زده شاخ گیاه — گلشن سبزکده روضهٔ رضوان آمد

خواندمش مشک ختن لیک خطا میگویم — کف دل عنبر سارا و پشیمان آمد

این همان خاک که زین پیش زمان قدیم — تا سحر نیم شبی مسکن جانان آمد

آن زمان کآهوی مشکین شکار اندازش — بود مدهوش می خواب بر آن آمد

نیم خوابش ز نشاه می می‌بخشید — چهره آتش شکنده شمع شبستان آمد

خالدا آن عشرت جانبخش در اندک بگذشت

وه چه خوش بود ولی زود بپایان آمد

کیست آن گرگنه رهزن صد جان باشد — هر زمان جلوه کنان بر سر میدان باشد

خسروانه چو بگوی دواند گلگون — سر صد کاکلش در خم چوگان باشد

کور از عکس رخش دست نگس خورشیدست — وای بر حال اسیری که ز هجران باشد

این همه فتنه گران کاکل مشکین خیزد — ابله آنست که اندر غم ایمان باشد

از قد و لعل و رخ و چشم و خطش شرمنده — سرو یاقوت و گل و نرگس و ریحان باشد

بسکه در مصر لطافت تو عزیزی امروز — کی کسی طالب سیم مه کنعان باشد

دادی

گفتی از غمزه بوس جان بدهی سنگدلی — آری اندر دلم آمد شده مژگان باشد

ماه بالد که چو رویت شود آخر چه شود — خوشه چین کرده از آن بر زده دامان باشد

خالدا تا دهم دست که آید درش

کافرم گر همه ملک سلیمان باشد

بگیر خیل هر خاکی که راهی زر نخواهد شد — همه بد اصل سنگ در بها گوهر نخواهد شد

سلیمانی نزیبد هر کرا خاتم بود در کف — هر آنکو آینه می سازد اسکندر نخواهد شد

همه کس خویش را عاشق تواند کرد خوبان به — ولی پروانه وش جوای ترک سر نخواهد شد

همه گلگون سواری خسرو پرویز نتوان گفت — همه ز پارچی شیرین صفت دلبر نخواهد شد

بعالم هر که چه یعنی خالد بیچاره هست آری

چو ابراهیم کس زیبندهٔ آذر نخواهد شد

آنکه صد فضل بر زوان دارد — هر که سودای نام آن دارد

نام نامی او به بیت خفیه — همچو در در صدف مکان دارد

گنج فضلست معدن عرفان — زیب از خالدش نهان دارد

آنچنان جای کرده در دل تنگ — تو میندار جای جان دارد

خامه در وصف آن شیت ۹ — افسوس است ار چه صد زبان دارد

زلف بربسته از دل عشاق

مرغ پا بسته در میان دارد

جانا بیا که بی تو جهان جمله و لهو شد | بس دل ز داغ حسرت محنت که لاله شد
آماده است بزم باسید مقدمت | قد چنگ و دل چو تار و دو چشم پیاله شد
در طفلیت تکلم الهام وظیفه بود | بی حجت و کنون خط نبوت قباله شد

خالد ز هجر ای گل سیراب اگر نمرد

معذور دار مرگ بلا حواله شد

سوگند بخال از رخت گشت بدید | سوگند بخطی که بگرد دهنش دمید
سوگند بآن قامت چون سرو چمن | کاندر هوسش عمر بپایان برسید
سوگند بآن فتنه که چشمش کوید | وانگاه قسم بآن هلال شب عید
سوگند بآن لعل لب و مانند حال | هرکس که بدیدش لب حیرت بگزید
سوگند بآن طرهٔ پرتاب و شکن | سوگند بآن غرهٔ میمون و سعید

خالد ز غمت گشت خیال زار و نزار

این بیت بگو صادق حالش گردید

یارب بحق تربت سلطان بایزید | یارب بقطعیت برهان بایزید

یارب

یارب به تشیات شهنشاه لامکان | یعنی بقرب و منزلت جان بایزید
یارب بحق وسعت آن مشرب کریم | یارب بتشنگی فراوان بایزید
یارب بنور سینهٔ آن پر تجلیت | یارب بنور مشعل ایمان بایزید
یارب بهر دو سلسله ز حضرت رسول | تا جعفر امام اعظم پیران بایزید
وز حضرت علی اعلا تا به بو الحسن | یکیک بحق جمله مریدان بایزید
بر خالد شکستهٔ بیچارهٔ غریب | بگشا دری ز مخزن عرفان بایزید
لب تشنه زلال محبت بود ورد | سیراب کن ز قلزم احسان بایزید

او را بخود رسان و ز خویشش رهان

او هم یکی شود ز غلامان بایزید

ای بی سبب وصالت تلخی هجران لذیذ | آب تیغت در گلو چون قطرهٔ حیوان لذیذ
لذت زیبای خال رخت از دل برفت | وه که خند دیدهٔ حسینو بود چندان لذیذ
گاه مژگانت نماید گه غمزه گاه خط | در گلستان رخت هم خار هم ریحان لذیذ
جان من از دوریت جانم بلب نزدیک شد | [illegible] لذیذ
یاد خورشید رخت بر دل نماید گلستان | بندی را به تو خورد رنگ بان لذیذ
خار خار غنچهٔ پیکان مژگانت بجان | چون نسیم گل بر بلبل خوش الحان لذیذ

خالدا بی روی زیبایش بغیر از دیده محزون

آتش دوزخ مرا صد بار از آب بهشت لذیذ

نبی صدیق و سلمان قاسم است جعفر و طیفور | که بعد از بو الحسن شد بو علی و بو الحسن کیخور

ز عبد الخالق آمد عارف و محمود را بهره | کز ایشان شد دیار ماوراء النهر کوه طور

علی بابا کلال و نقشبند است و علاء الدین | پس از یعقوب چرخی خواجه احرار شد مشهور

محمد زاهد و درویش محمد خواجگی باقی | مجدد عروة الوثقی و سیف الدین و سید نور

حبیب الله مظهر شاه عبد الله و مولانا

از نهار شک صبح عید شد است چو

موسم عید است و ماه نو سید از دیدارها | عالمی در عیش و نوش و ما و چشم اشکبار

هر کسی با یار در گشت گلستان است و من | زین تن لاغر شد گذار از داغ هجران لاله زار

جان نثار مقدم جانان کنم دم به دم | چیست بهره از تو حکایه تحفه [illegible] نثار

بینوا و دل پر از خار و غم و درد و محنه | دست بر دل سر بزانو چشم در ره دل فگار

سینه سوزان دل فروزان کوچه کوچه در به در | کس مبادا همچو من آواره از یار و دیار

بگره جوی شد ز هر چشم روان از خون دل | عاقبت کردم دوا داغ فراق [illegible]

خالدا گر نیستی دیوانهٔ صحرا نورد

تو کجا و کابل و غزنین و خاک قندهار

ادن

روزم از هجران شب دیجور شد بار دگر | لاله سان شد دل ز داغ لاله رخسار دگر

بر دل از بیداد چرخم بود چندان بار غم | داغ غربت بر سر بهر یاد شد بار دگر

چنگ شد قامت ز درد دوری آن خوشگل | تا قدم پیوسته شد بهر مژه مانا دگر

چاک خواهم زد گریبان را چو گلبن نیز هم | تو گلی گلزار جان زیب دستار دگر

عمر خویشتن را بیهده بگذاشتیم | شد او هر گز که با هم غمخوار دگر

چون وفا با وفادار نه طور عاقبت | خاصه یاری نیست مانندش وفادار دگر

در خراش گریه بیند بلبل [illegible] | تا بود هرگز نخواهد رفت فتنه دگر

پیش مه رویان شوی خالد بسودای علم

دل بده زنهار هر ساعت بدلدار دگر

ای اسم اسمه قهر تو سپهر دوار | کرده فتح زجه طاق فلک را است مدار

تو امان داد که جمع بهم آتش و آب | شاهد حال بود وجه شجر الاخضر نار

هست با حکم تو تهمان تر هر کار که هست | حل هر عقده که باشد بر عالم دشوار

پرتو مهرت اگر شعله بگلشن نزدی | حرج کی از پی گلزار شدی این گلزار

عرش عکسی بود از غنچه بکار است | یا حبابیست از آن قلزم نایاب کنار

فهم و دانش تو دخلی نکند گر مشکل | مو شکافی افلاک کند در چه تار

نیست محرم به شبستان جلالت اذهان   نبرد ره به دبستان کمالت افکار

طایر فکر اگر آید در طلب معرفت   گر شود عالم بالا بپرد آخر کار

نشود نیم بهوا از ساحت قدرت که   گرد و صد جای کند بند زهستی منقار

طرفه تر آنکه چو جانی ببدنها نزدیک   بلکه نزدیکتر از بینش چشم از ابصار

لیک اگر بوم ز خورشید ندارد آگهی   نیست چیزی بجز از ضعف خودش مانع بار

خالدا ای غرقه گرداب هوس از دنبال

پیش ارباب کرم سود دهد ناله زار

ای ملک شیوه فرخنده شعار   وی فلک پایه عالی مقدار

کان فضل و هنر و مهر و وفا   منبع شرم و ادب کوه وقار

مفخر زمره دانشمندان   هستی و نیست درین کار انکار

رو بمطلب نهم اولیست از آنکه   برتری زانچه نسیم صد بار

چون در این وقت بیاد آوریم   شده بذامه ناصیت احضار

نامه نه کاتب فهرست وجود   شده بر صفحه نه عنبر بار

طره اش رشک ده گیسوی حور   غره اش داغ نه عارض یار

طرفه تر آنکه خط مشکینش   شده مرهم پی ریش دل زار

آمده

آمد و از همه خوشتر فرسی   رخ نباشد بمن محنت بار

نافه سان باز چو کشادم چو سرش   این حوالی شد از و رشک تتار

رشحه خامه جانان است این   یا خم زلف پری بر رخسار

یا خداوند بحق قدرت   جمع کرده است بهم لیل و نهار

بسکه جان بخش بود می زیبد   گنمش تا بقیامت تکرار

از همه سلسله اش زنجیری

رفته در پای روان بهر قرار

اندر ره عشق خسته جانی بهتر   وز شرح غمم لب بی زبانی بهتر

بیماری کو موجب دیدار تو بود   صد بار ز صحت جوانی بهتر

با وصل تو ام ز شربت مرگ چه باک   وصلت ز زلال زندگانی بهتر

آزرده مشو عزیز من زآزارم   صد چون من اگر خورد تو مانی بهتر

رنجورم و آرزو کیست بیمارم   بر من ز گل از شکر فشانی بهتر

جان میکنم و طاقت فریادم نیست   جان کندن عشاق نهانی بهتر

خالد اگرت هست کف جوهر جان

از بهر نثار یار جانی بهتر

دل پراکنده شد از بار دلارامی باز
لاله وش شد جگر از داغ گل اندامی باز

داده ام جان بخیال لب شکر شکری
دل ربوده ز کفم شیفته بادامی باز

شکرین خنده بتی برده بغارت دینم
گرده در رهگذری هر نفسی دامی باز

هردم از بهر خدا باد صبا از سر لطف
برد از من دل شده پیغامی باز

ده آباد کرم دست ز مسعودی بخت
گر برآید ز لب لعل توام کامی باز

ور پس محنت دوری بنشینیم بهم
حکم از دور و حدیث گله سکامی باز

خالدا خون خورم از کین جادو چشم غم
لعل میگون وی ام میکند اکرامی باز

بازم افتاده بدل داغ نگاری که مپرس
لاله زارست پر از لاله عذاری که مپرس

کشته جان صید بتی تازه شکاری که مگو
شده دل بسته فتراک سواری که مپرس

تا غباری فتن انگیخته در دور قمر
از خطش ره بدل آورده غباری که مپرس

تا برون شد بغم کشته از قطره اشک
خون دل میدهم از دیده قطاری که مپرس

کودکی میکده را در نگشید خمار
کرده اهست از آن دیده خماری که مپرس

موسم تیرکنم گریه بجان بلبل
دارم از هجرت گل ناله زاری که مپرس

تا شد از خنده گل صحن گلستان خالی
سر فرو برده بدل چنگل خاری که مپرس

در نظم

در نظم گهر اشک چه آتی خالد
بهم آورده با امید نثاری که مپرس

هردم ز هجر روی تو ای نازنین فریادرس
خون شد دلم از خوی تو ای نازنین فریادرس

هر شب رود از دیده خون چون لاله گون آید برون
سرو قد دلجوی تو ای نازنین فریادرس

دل نافه تاتار شد زاشکم همه گلزار شد
هر گوشه از کوی تو ای نازنین فریادرس

گل پیرهن یوسف سمن پیراهنم از رشک ختن
گر باد آرد بوی تو ای نازنین فریادرس

خالدا گر بر روی زیبای تو بر گل بنگرد
شرمنده باد از روی تو ای نازنین فریادرس

بنازم نازنینی را که شد از گلشن خجالتش
عیان زنخدان گلا صد لاله تب بر رخ خجالتش

زاو رخش دو صد یاقوت تابان در کف
شده هر قطره شبنم ز چیدن لولوی شبنمش

دم از نقش زدن محو تماشایست و دانم
به بهاین گفته شست تسبیح باری آرایش

شده پیراهن فیروزه اش صد پاره از رشک
همیشه بدر کامل با کتان اهست کردارش

چه نقش است اینکه نقاش ازل بنمود در گلشن
هزاران آفرین بر رشحه کلک گهربارش

زهی تقنای خوبی لب صد خنده همی آید
برنگ جور و بوی نافه آهوی تاتارش

نماید چون بهار لطافت روی همچنانش
زلیخا وش بکام صد یوسف مصری خریدارش

درین موسم زمام اختیار از من نگه دارد   که نبود فرق پیش اهل دل با نقش دیوارش

نظربازی نزیبد خالدا جز بادلا راهی

بود پروانه‌وش شمع حرم کاهل گرفتارش

ای کشته من فکار بی تو   نومید ز زندگانی خویشم

زارم چه کشی بدرد هجران   می ترسم از جوانی خویشم

تا چند فراشم گذاری   یاد آر ز مهربانی خویشم

تا بی تو زیستم نکردم   اقرار بسخت جانی خویشم

خود گوی که با که گویم آخر   شرح الم نهانی خویشم

باز آی که بهر تو گذشتیم   از مطلب و جهانی خویشم

تا هجر تو از من بریده است   شادات بشکسته دانی خویشم

یعقوب بکنج غم گرفتار   یوسف بجهانستانی خویشم

جانا بعادتی که داری   رحم آر بیار جانی خویشم

دریاب که می‌نوگشت خالد

بیزار ز زندگانی خویشم

ز شوق شمع چون پروانه رقص   نه تنها شمع با کاشانه رقص

زبانا

زبی تابی عشقش منع دل چند   کز آتش چون نگردد دانه رقص

اگر عشقت بکوه آرد شبیخون   جهد از جای چون دیوانه رقص

تو در دل دل ز زلفت در کشاکش   چو جان از عشق خود جانانه رقص

ز نکلین شیشه ما تیره گردد   مؤدب باش و شو طفلانه رقص

ز سوز عشق خالد چون نرقصد

کز و چون خویش شد بیگانه رقص

ای ز گلزار جهان شمشاد دلجویت غرض   در نگارستان هستی صورت رویت غرض

هست آن و شمس خورشید رخت مقصود بس   وز سواد طره و تبدیل شد مویت غرض

سجده پیش آدمی خاکی چرا کردی ملک   گر نبودی زان میان محراب ابرویت غرض

تیرهای غمزه‌ات از دل دلدار کمان   هر طرف بینم فتاده بر سر کویت غرض

نیست ما را بنگه بی پرده زریت مزنم   خوب رویان را ستادم از رخ نیکویت غرض

خنده گل شاه گل جعد سنبل بر زبان   شیمه خوش چشم دلکش تاب گیسویت غرض

خالدا دم زن ز مشک ای جان نگویند خطا

چین زلفت مدعا خال سیه رویت غرض

خدایا جز تو ما را نیست حافظ   گدا تا پادشا را کیست حافظ

بجنت فغان نوبت شب و روز | غریب و بینوا را کیست حافظ
شب تاریک و بیره در بیابان | من پیر بیمار را کیست حافظ
ز موج قلزم زخار خونخوار | خدا را ناخدا را کیست حافظ
ز دست اندازی شیطان سرکش
من بیدست و پا را کیست حافظ

ای جلوه گاه ایزد دادار الوداع | وی قبله گاه احمد مختار الوداع
ای شافع گروه گنهکار روز حشر | وی واضع شکوه ستمکار الوداع
ای مخزن جواهر الطاف کردگار | وی مکمن ذخائر ابرار الوداع
ای آشیان طایر ارواح اصفیا | وی آستان حضرت اطهار الوداع
ای معبد گروه اولو العزم انبیا | وی مقصد مهاجر و انصار الوداع
ای مطلع کواکب انوار ایزدی | وی منبع لطایف اسرار الوداع
خالد چو دیر آمدی و زود میروی
با شادی کم و غم بسیار الوداع

عمر شد در کار ناهموار برباد ای دریغ | هیچ روزی خرم از او در یاد ای دریغ
می نهم هر دم بنای بر هوا بیچاره من | قصر آمالم بود بس سست بنیاد ای دریغ

گر دو برآمرزش حق تکیه بی باک از گناه | هرگز ز قهاری او نامدم یاد ای دریغ
آرزوی دولت ناپایدار اینجهان | چند دو نیمهای جاویدم ز کف داد ای دریغ
در گنه چندان بسر بردم که گشتم ناتوان | در خیال توبه خویشم مادر چرا زاد ای دریغ
راه باریک است و شب تاریک و مقصود دور | مانده زیر بار عصیان از وفا ای دریغ
نیکی نا کرده ثبت نامه در روز جزا
خالد آلوده چون خواهد شد آزاد ای دریغ

ای که روی تست بود بر مهر تابان صد شرف | تیر مژگان خیال غمزه‌ات را جان هدف
نسبت ماه دو هفته با رخت از بهر چیست | نه همین نقصانش از روی تو خسوفست و کلف
آنچه بالای مهر جانان در رخت شد عیان | مشک و عنبر شهد و شکر لعل و گوهر در صدف
دسته دسته بسته دسته سبزه گرد سلسبیل | نقطه نقطه مشک تر بر صفحه مه بسته صف
روز و شب دستم ز دامان در غم لعلت گسست | وه دو صد طول از عمر عزیزم شد تلف
غنچه‌ام در دست لب بر لب نیامد روز وصل | زان تخیل گاه جانم بر لب است و گه بکف
خالدا امید دیدی گل از دنیای دون
لشکر سلطان غم صف صف ستاده هر طرف
از دوم تا بند گرفتیم جان بکف | بهر نثار مرقد شه بو علی شرف

بروی قسم بجان عزیز سبار رتس — کاندرو فاش کرد جوانی خود تلف

هست این غلام رد بدرش صاحب عظیم — لطفی کنند و باز که ندرتش اسف

باشد در آستانش امید شرف عتق — در حضرتی که باقی اسرار و هند صد شرف

یمضی علی الصلاح من العمر ما بقی — یا وعی الی الفلاح عن اللهو ما سلف

شاهی ز چشم بیچاره کم کند — در تیم آب شود در دل صدف

برماه خاک از کرم ار سبکرد هر کجی — بر روی آفتاب شمارد دو صد کلف

نسبت بجستانش خزف بهتر از گهر — یا قوت غناش گهر کمتر از خزف

در چشم اهل دیده مستانش همچو آم — آئینه است عکس نمای شه نجف

خالد خموش هر چه تو گوئی بطرز شعر

بدون آن مبالغه دانند شرح وصف

باز شد دل بیرون نامه اوور اق — چون دهم شرح غم و غصه جانسوز فراق

خوابم از دیده و صبر از دل و تاب از تن شد — وای من که همه زین بلا گذرد روز فراق

بسکه در آرزوی وصل توام غرق خیال — تیر مژگان شدم ناوک دل دوز فراق

دورم افکند بصد مکر و حیل از در خود — آه ازین بخت بدی سبز آموز فراق

من نه آنم که ز وصل تو کنم قطع امید — خونم از همه باد سوز فراق

خالد [illegible]

خالد سوخته از هجر تو در شعله است

شب یلدات برش غرة نوروز فراق

یا ابیس القلب فی ضیق الفراق — یا دوائی عن مصابی لا یطاق

یا جلی الفضل یا حلو المزاج — یا زکیاً جملة الاقران فاق

چون ز لطف خلق و حسن خلق چون — دم زنم کز لطف داری اشتیاق

ان تسل عن بالی بال الفؤاد — او تشا بیت من عجب و احتراق

فالذی حلاک باللطف الوهیم — ثم قد خلاک من شوب النفاق

فالذی اودی فی البین جوی — لحظة فی العمر لست فی العراق

کالعمود اللاذمین بلغا بکم — مذ لقا فما دمعی لا یطاق

فلمن ما شهد فی المزج العفا — وهو فی التعذیب من حر المحاق

یطهرن کیف لما الله بی — وابلا التعمیر بنار الاشتیاق

کیف نصب الفراع کسر جفه — حق اما قلبی وحق بالاتفاق

برخلاف قاعده دور از رخت — نیست ضال روزگارم از محاق

مذ ما بت من نبال الهجر قد — صرت من عصب العذاب کالعرق

یا امرو فی الصبر فوجر فی الوداع — لم یذق ما من اذاه من لواق

كيف يرجو باضطرام بالي من … كيس من لحظ العيون النجلاء في
مت في الهجر ولكن ارجو الوصال … من يطيق الصبر مع هذا الفناء

خالد از لعل لبت یاد آورده
زان بود نظمش تر و شکر مذاق

الا ای جان مهجور از رخت … ترحم قد دنت للموت مهجتك
تو رفتی لشکر جانهات در پی … فبالحب البديع كان بلقياك
بفوقسم پای استغنا نهادی … بلندم ساختی الله ابقاك
بسو کند و عهودت دل ببندم … فان الرب باه خلاف ماناك
بفردوسم مخوان زاهد که بیرون … لانی اهل النهی ما طاب طوباك
زخاک ار لاله سان فردا برآیم … تراني هكذا حيران بسيماك

بمژگان صید کرد خالد بن ترک
نجاه الله حتی لا اشتاك

ای مه و خورشید از رخشنده رخسارت خجل … لعل و یاقوت از لب لعل شکربارت خجل
آهوی مشکین کلال فردوس طاوس چمن … مانده اند از غمزه و رخسار و رفتارت خجل
مطلب هیچده زنجیر جنون دارد بکف … رشته عالم شد بدام زلف آرت خجل

نشود

کعبتش خواهم کنم مدرا بروت نیستی … کفت روز و بو العجب باشی ز گفتارت خجل
گو نباشد خطش را چون بنفشه زرد گل … تا شوی ای باغبان از حسن گلزارت خجل
از سر کویت چرا افتاده ام زنده گی … زین گنه هستم بدیدارت ز دیدارت خجل
خالد از درد غمش افغان و زاری تا بکی
ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

عاشق و مست و خراب گشته ام … بیخود از جام شراب گشته ام
در مذاق آب حیاتم تلخ شد … تشنه لعل مذاب گشته ام
نیم بسمل غرقه اندر خون و خاک … صید چشم نیم خواب گشته ام
در بدر مانند قیس عامری … واله شوق حجاب گشته ام
رخت بربست از دلم صبر و قرار … اینچنین در اضطراب گشته ام
ز آتش دل سوختم سر تا بپا … ای دریغا سیخ کباب گشته ام
خالد اندر رقص و حالت ذره سال
در هوای آفتاب گشته ام

ز سودای چو او خطی بکلک شوق بنانم … دو صد مجنون کند مشق جنون اندر دبستانم
بگیرد شب بپوشد خورشید چون تبهایان در … اگر یکشمه از دل تیره گی غم بر فشانم

گرفتارم بدام خط ستمکاره‌ای | ربا ید دین و دل از هر مسلمانم

ندانم در چه کارم چیستم کز حسن بیدادش | گهی چین کاکل بخشیده گاه چون سنبل در افغانم

کشد بخونریش هر دم پشیمانم ز حال خستهٔ زار | حیاتش بنیاد از پشیمانی پشیمانم

اگر هر سو خیال اطلیو فرا کنم یکی | نشانی از دل گم گشته خود از کجا یابم

بمحراب هلال ابرویش رو کن دمی خالد

کند شاید ز تیر غمزهٔ خونریز قربانم

بچوگان قضا با داغ گشته دست چوگانم | که بر هر مه و هلال روی خورشید تابانم

مرا سودای چوگان بازی اندر سر کجا بودی | اگر قلاب مهرش چنگ وا کردی ز دامانم

بوجه چنین رها برکف نهاده قصر جان دل | با مید قبولش از دو دیده گوهر افشانم

غرامت چنین توانم دلو زخم ابروی او | که دخل بهره عالم ابروی چون شستانم

چکد بر برگ نسرینش دمادم لاله‌ای از هر دم | چو غنچه دل پر از خون همچو گلی با ذوق گریبانم

شفق شد خالد از شرق جبین دلبر

قیامت خواست تا کی زنده زین نکته حیرانم

ای شده در دهر بدانش علم | وی نصر به مهر ز عنبر رقم

نامه اندوه روایت رسیده | شکوه کنان از غم و رنج و الم

سلسله‌اش

سلسله‌اش برخ روان را چو دام | رایحه‌اش اخگر جان را چو دم

در خور زینت قصوری مرا | لیک آب تو عزیزت قسم

هوش شد در دم باز آمدن | رفت ز یادم اگر خدمت رسم

هست سبب کار به با اختیار

نیست بیان نکته جف القلم

جان با خدا گواهست زر زربت قفسم | وقت است کال گشته بود بجا جسم

بار روی تا ای بزم تکلیف خدا | بنده چو مهر شد ره رستم

پرسش نکرد بنم تغافل مکن مبر | شرمنده‌ام ز لطف ازو عین اقدسم

در روی دهر نیست بیان آوری چو من | تحریر بی تکلف تو لا کلک واخرسم

هر سو که بنگرم به قسمهای مشکلی

عالم مساعد است به کار تو بیکسم

چه دولت بود یارب شبی من در خواب میبینم | که بخت علاوه از بر رو شتاب میبینم

سکندروار آب زندگی ظلمت به یدو و مر | نگارین شب سر چشمه آب میبینم

نگاه مهر بگل خط سنبل خط سرو شکرلب | مژه نشتر و دل نگار چو شکر آب میبینم

قیامت می شود از قامت سیکف قد قامت | زهی خوشتر چین چیزان اندر محراب میبینم

شب یلدا بروی روز رستاخیز شد پیدا
ندانم یار زلف پر پیچ و تاب می دیدم

ازین تشبیه های نامناسب صد معاذ الله
که با قد در جهان مانند او نایاب می دیدم

بخاک پاش میغلطیدم شکرانه میکردم
تو گوئی خویش را بر بستر سنجاب می دیدم

ز شوق شمع رویش جمله اعضایم بتن آمد
ز مهر مویش به بند جان دو صد قلاب می دیدم

ندیدم زان شب فرخنده صبحی بر تو نیکوتر
اگرچه کلبه را بی شمع و بی مهتاب می دیدم

تنم یکباره شد چشم از برای دیدن رویش
بهر عضوی جمال آن گل سیراب می دیدم

اشارت بشارت بود خالد خواب دوشینم
که من چاه و کلنگ و عذاب می دیدم

ز بسکه ز صهبا هوس بیخود و مستم
بیرون شده سر رشته ادراک ز دستم

در معرکه نفس لعین پای فشردم
بی توفیق همه عاقبت او داد شکستم

هر لحظه پرستیدن دو نیم نماید
خواهد که کند توبه ز عهد الستم

با فضل تو ای مفضل بخشنده خطاپوش
پیوسته ام از غیر تو امید گسستم

اضعف که همی گشتم از توبه خجالت
خالد پس از بیخودی توبه شکستم

زجنگ این سپهر جنگ پشت از جنگ نالانم
ملکن عیبم که گشته از زیر جنگ نالانم

ز بیمهری

ز بیمهری و بد عهدی این گردون دون پرور
ز رشک گندم و سردی این خون خواره عالم

یکی دوزخ شرر آه هویدا شد چو مردم
امیر خسروانه شد بار نامه همچو اقلام

پی تاریخ رحلتش از زبان حال الله وار
کفانی خالد ادای النعیم کرد در عالم

خالدا بیاد خرم سوزنین مقام کن
بر روضه رضا بدل و جان سلام کن

از گفتگوی خام رو فیض و علم گرفت
بربند بار و قطع سخنهای خام کن

بدعت سرای لهو نرخانه اقامت
برخیز روی دل بدر پیر جام کن

از خاک شد مال و مهر چیز در گذر
مقصود دل چو خام بی ذکر نام کن

از نام و نشانات که ره از کار رونق شد
من بعد صبح رابره مهند شام کن

خود را بخاکپای غلام علی فکن
محو هوای روضه دار السلام کن

در کار خواجگی همه عمرم بباد رفت
خود را دمی بخدمت آن شه غلام کن

خالد چو هیچکس بسخن چو در نشد
بگذر ز هر چه هست سخن را تمام کن

نشتر فولاد یا مژگان خونخوار است این
ناوک مژگان نگاه چشم بیمار است این

ژاله بر گل یا خوی خجلت ز شرم روی دوست
یا عرق بر جبهه شوخ ستمکار است این

کلک مانی ریخت بر برگ سمن مشک ختن یا خطی نو سر زده از روی دلدار است این

شمس طالع بر سر سرو سهی برقع جای یا بلا یا خود همان بالا و رخسار است این

هست این یاقوت کان یاقوت جان پیچ پیچ آب حیوان یا لب لعل شکربار است این

قطرهٔ آب بقا یا رشحهٔ چاه زنخ سیب بستان ارم یا غبغب یار است این

کیست این کز نغمهٔ جانکاه او دل میرود

خالد سوخته یا بلبل زار است این

چون کنی از لعل لب سیل شکر ریختن هر طرف ارزان شود جان بلب انگیختن

خنده زنان هر زمان می شکری جا رنگ عقد ثریا شود مایل بگسیختن

مرهم تن رو شده چون نکرود رخش نیست ورا چاره غیر ز نک ریختن

از ثمرات های ضنم گشته مشبک شم نادره پرویز نیست بهر طرف بیختن

دیده بست گلند شور بدور قمر بر سر کوییت زبس خون جگر ریختن

پاسخ تلخ بلب ده که چه شیرین بود لذت شکر گرفت زهر ز آمیختن

شکوه مکن خالد از نرگس فتان او

عادت مستان بود فتنه بر انگیختن

خون شد دلم ای نسیم صبا غمگسار شو بر دشت شهر زور دمی رهگذار شو

از شکر

رفت آنکه ما بعیش در آن بوم بگذریم زنهار تو وکیل من دل فگار شو

می بوس خاک انجمن و بعد از آن دلا نزدیک بارگاه بت پرده دار شو

واکن بصد هزار ادب بند برقعش حیران نقش خامه پروردگار شو

بگشا چو غنچه گوی گریبان کرته اش محو صفای سینه آن گلعذار شو

تاری ز چین طرهٔ اش از لطف باز کن گو سر خار را که تو رشک تتار شو

غم بر دلم نشست چو کرد از نزاع هجر ای چشمه چشم تو هم بر چکار شو

بیکاری است کار جهان و جهانیان

بگریز خالد از همه و بر کنار شو

ای از گل عذارت خون خورده گل سمن بو با قد دلربا یک موفرقی نبود یک مو

این شمع شب تار است یا پرتو عذار است این نافه تاتار است یا آنچه گیسو

بر جبین مستقل شد یا مهر جهان آرا یا هور رخ جانان مقرون بخم ابرو

از غمزهٔ خون ریزت لرزیش بود جانم چون نرگس فتانت کی دید کس جادو

یاقوت بود لعلت مرجان مرا یا قوت در دائرهٔ ناسوت نبود چو لبت دلجو

در برون دلها رفت گهی شمرده تاروت گیرد بنگه چشمت بر آهوی صد آهو

گویند ملوک بس چندین سخن غنقش کی گنج نهان گردد در دستگه بنده

گرچه سخن خالد خالی ز بلاغت نیست
لیکن نبود او را ذوق سخن خواجه

خسروی دارم که گرد و درکه حمیرا او | لشکر جانها الله کوب سم شبدیز او
چون نهد بر هم لب گوهر نثار و درج تنگ | عقد دندانها عیان از لعل قند آمیز او
گر کشد بر برگ گل کلک از مشک تر رقم | کی کشد تصویر روی و خط عنبر بیز او
در پس آینه طوطی دید رویش را از پس | رخنها افتد درو از غمزه خونریز او
آنچه خار خارش با برگ نسرین میکند | دل نخواهد دید هرگز از خدنگ تیز او

گر زدی خالد بشیرین عکس روی خرم
تنگ شکر می شدی پیش دل پرویز او

خفف الله بالبلاء بعض الكرامه | ما الطف الفؤاد اذا يحرق اضطرامه
أكنت تعرف في خلوص وجا | فلم تعامل العشوق في الوصل
خلوف العهود وترك الوفاء | سرا انا قبلنا باهل الغرامه
وكم اهل تحملتم بدعوات استندني | دعوت لي جاكم بالسلامه
وليل الى الصبح قد اخوفني | حرارة نار الهجر باستدامه
ولو كنت ما اخطرت ببالك | فؤادي لدي الله دار اقامه

فما بال



فما بال بالي لدى الخيال | وماذا الذي جاء لولا الملامه
ولو ان علمت لكم خلف وعد | لما اوقعت قلبي في ذا الغرامه
فقد صرت خلبتكم بعد هذا | فسوف ترى ما ترى في القيامه
الى م الام وحتى متى | يكسر قلبي بصخر الملامه
فلا ابصر منك الا خداعا | بواه الورى ظاهرة العلامه
فلا ابكين بعد في هجركم | ولا اسكب الدمع مثل الغمام
ندمت لما قد مضى بيننا | ولكنه ليس تجدي الندامه

صلوة الاله على جدكم
واحبابه وهو خير الختامه

يا منزلا من من فيه اهواه | احرقت فؤادي بلظى نواه
طوبى لك ان عرش محبوبي به | اولى لك ما رأيت ما ثواه
صرت تملا بوجهه كالواح | ما اطيب ذا الشرب وما ارتجيه
قد تجعني وما امن بيني | كدت فرحا اجني من جواه

افرغني فيا رب بطا الشكر لها
انعمت وان اعمل ما ترضيه

ای کشته چو مجنونم در عشق تو افسانه　　از بهر خدا رحمی با این دل دیوانه

پروانه صفت تا نیم بر گرد رخت دایم　　در سوز و گداز از ما هیچست غم و پروانه

آخر نگهی بفکن بر حال من بیدل　　چون گشته ز سودایت جانم ز همه بیگانه

تا دانه خالت را در رشته جان دیدم　　ما را بجز از کاری با سبحه صد دانه

در عشق تو زان گشتم رسوای جهان جانم　　خوانند بدستانم در مسجد و میخانه

تسبیح ز کف دادم زنار نه بندم چه　　جز رشته گیسویت کز رندم و مردانه

گر باده بکف آری خالد تو نه هشیاری

تا هیچ نظر داری آن نرگس مستانه

هر دم بگوش من آید از سوز دل صدایی　　گویا ز درد مندان خالی نمانده جایی

بر حال خویش گریم از جور زلف شوخی　　چنیم بدست صیاد چون مرغ بسته پایی

گلزار حسن جانان هر گز خزان نبیند　　آری که می نباشد فردوس را فنایی

بر دیده آنچه آید در انتظار ریزد　　چشم جهان ندیده زینگونه ماجرایی

خالد ز دست عشقش دامن پر است دایم

سازد مگر نثارش در پای مه لقایی

عزیزا گر ز روی غمگساری　　خیال دوستان در خاطر آری

زهجرا

زهجران آب بحرین دو دیده　　ابد بر بند ز مردم است جاری

نگاهی کرده ام صد خنده آنگاه　　با بانگ آه ابر نوبهاری

سیادار از مردم در فراقت　　لعمر الله ما فیها اختیاری

دل از دست چنان سوزد نسوزد　　ببزم خسروان عود قماری

من از هجرت بر آنم لیک ترسم　　کنی بر تربتم تشریف آری

زهجر دوست چندین شکوه خالد

بعید است از طریق خاکساری

ای بقد سرو و بعارض همچو بدر　　کرده زلفت آشکارا از نهان در شب

چون ترا لعلت حیات جاودانی میدهد　　کی ازین معجز زندم هم مسیحا

زخم دل را از تو می خواهم بنازی مرهمی　　اعطنی من فیک الشفا و طب

ترکتاز روی برگ گل که خواهد ورق　　شبه بر آمد ز ابر پنهان یارم رخ

شکر از آنکه کرده ای یحیی العظام　　کشتگان خویش را از لب به لب

ماه کنعان حسن زندانی بود خالد ماه من

صد چو او دارد اسیر چاه زنخ

ای مه برج شرف سروری　　وی در درج صدف دلبری

مهر جهانتاب سپهر کمال ‌ ‌ ‌ تازه گل گلبن پیغمبری

چند بنفشه ز ریاض ز لم ‌ ‌ ‌ منتخب از گلشن گل عنبری

لاف زنان آمده دور و بشر ‌ ‌ ‌ با خط تو دعویه همسری

داغ نهادیم به پیشانیشر ‌ ‌ ‌ یعنی غلامی و زهی داوری

هر که ز تر سند کی آمد برت ‌ ‌ ‌ بسته بجان منطقه چاکری

گشته سیه روی سر افکنده پیر ‌ ‌ ‌ مانده پشیمان ز زبان آوری

خالد دلداده ز روی نیاز

ملتمس است آنکه نهش بگذری

ای زلف تو ماه را نقابی ‌ ‌ ‌ و آتکیان ز موی تست تابی

با مهر رخت زمین چه حاجت ‌ ‌ ‌ دارد بمهی و آفتابی

از شرم بلندی تو کیوان ‌ ‌ ‌ شد در پس برج خویش حجابی

شیطان نشان دشمنت را ‌ ‌ ‌ شمشیر تو اثقب الشهابی

بر سیخ سنانت هر که لکین ‌ ‌ ‌ باشد دل دشمنان کبابی

با معرفت تو لوح محفوظ ‌ ‌ ‌ یکحرف نباشد از کتابی

دریای محیط و چرخ اطلس ‌ ‌ ‌ از قلزم همتت حبابی

خالد چه زنی

خالد چه زنی دم از فضائل

صدقی چو نداری و حسابی

زهی شهنشه عالی و ظل یزدانی ‌ ‌ ‌ قرین دولت و شوکت ضیل رحمانی

کف سخای ترا بحر گفتم و دل کفت ‌ ‌ ‌ قیاس بحر ز کف سکنی ز نادانی

چنین کریم و خردمند و دادگر که توئی ‌ ‌ ‌ چه جای حاتم طائی و شاه ساسانی

توی ز غایت حیثیه عدالت کرکی و ‌ ‌ ‌ رونده خانه بخانه ز بهر چوپانی

شجاع و عادل و عالم کریم ابن کریم ‌ ‌ ‌ بهوش و درک چو آصف و سلیمانی

چنین بفوق تو فخر شده است ایزد ‌ ‌ ‌ اگر نه معجزه پیغمبر بشیر برخوانی

وگر بغیر سواری بود رسول توئی ‌ ‌ ‌ بزرگ شاه سواران بوحی ربانی

وگرنه بهر چه کردی خجل ز معجزه‌ات ‌ ‌ ‌ سر فوارس توران و روم و ایرانی

چو خسروانه نهی پا بتوسن گلگون ‌ ‌ ‌ ندیده چرخ بشیرین سواریت ثانی

غرض ز خالد از این مدح بود عرض هنر

وگرنه مدح چه حاجت تو مهر تابانی

بحمد الله که از اقبال و بخت خسروانی ‌ ‌ ‌ در درج مروت دختر برج جهانبانی

چراغ دودمان شیر شیر پادشاه کردی ‌ ‌ ‌ حسن تنگ نکو چشم عاشق خوانی

زار زار که عالم ز غمش بود در ماتم | باندک مدتی آیات صحت از فضل یزدانی
سزد از شکر این نعمت اگر زو پای بهر پا | بسجده سر فرو آرند چون افراد انسانی
ز تشخیص شفایش خسروانی چنان شاد | که یعقوب پیمبر از وصال ماه کنعانی
تن و جان من و صد همچو من بادا فدای او | وجودش عافیت بخش است بهر نوع انسانی
ز شمامن زمین همتش کشتم خلاص از غم | گرو شاداب کرده و خار و گل چو ابر نیسانی

من مسکین اگر قربان او گشتم ملی علیهم
که اسمعیل را حق آفرید از بهر قربانی

ورش و قالون نافع بزی و قنبل ابن کثیر | دوری و سوسی بوعمرو و ابن عامر اینان دو هم
ابن ذکوان و هشام از ابن عامر و حفص از عاصم است | هست خلاد و خلف از حمزه از بی باک کبیر
از کسائی دوری و ابوالحارث است اینها نیز | این بزرگان را بلطف بی نهایت دستگیر

الجیه و جوهر و حلی کلس عقعق و رست
رمزهای چهارده راوی بحسب هفت پیر

امامان گرفتیان زیب این است | بترتیب ایشان سید الخلق چنین است
علی سبطین و جعفر با محمد | دو موسی با زین العابدین است
پس از باقر تقی و عسکری دان | محمد مهدی آن زان پس یقین است

ماهر علم و حاکم لولاک | اوحدی ممالک ادراک
داور دهر و حامی اسلام | اعلم و اعلی افقه و درّاک

طالع سعد احمد مرسل
سحر را محو کرده در املاک

مهجور و زبان بسته و سرگردانم | رنجور و جگر سوخته و حیرانم
از چشم تو چشم التفات دارم | گر پای نهی بچشم جان افشانم

دلدادهٔ دیدهٔ توام گر قدمی
بر دیده نهی نثار جان افشانم

خیالت را بکمونها و بکرداند نمی‌ن | چنان به بستر آرزوی خواب شبه مقیم
یا بر بساتم و همی باوی قسم و ببر دگر | آتش افروخته در استخوان پهلو

من بدینسانم که دانستی ز هجر تو ولی
بازگشت هستی وصل ترا امیدوارم

بی روی تو رفت طاقت از دل | در دست نماند اختیارم
چون شوق وصال روی خوبت | افزود بدل حزین زارم

از هجر تو جان بلب رسیده
جسم ضعیف بحال زارم

ای از مژه ات غرق بخون استادم | وز خط تو در قید جنون استادم
دلداده دیده خمار آلودت | عالم همه وز جمله فزون استادم

شیدای دو آهوی شکار اندازت
صد چون من و صد هزار چون استادم

چار جنت بود درین دنیا | همه زیبا و شهره ایام
در سمرقند سغد و در بصره | هست نهر ابله بدر ا م

شعب الجان بفارس در شیراز
غوطه باشد بهشتی در شام

بود پیش از کار جارس نام دیو زشت | پس بهر گردون ورا نام دار شته سرشت
عاجز از او بد و او آب جارم نشست | خاشع و شاکر مطیع است عزازیلش نوشت

خواندش همیش ضد ایغی رحمت نامید
چون ز گلزار بهشتش راندند فوق زشت

در رودی کز نیش مگس تا تار | خورد و خون همچو دل از طره یار
سلادی کز نیشش بوی از ضوا لا | شود سرگشته چون جان بهر جانانه
پس از آنجا ز سپاس ایزد پاک | بود بر جان شاهنشاه لولاک

بلکه

پس آنگه باد بر یاران جانستر | بتخصیص آنکه میکردند تمیش

شمایل النبی صلی الله علیه وسلم

خیر خلق الله غطریف العرب | وصفه الان علی ما اطرب
ابیض اللون بحمرة قد سبل | ادعج العینین ذو خد اسیل
ابن عبد الله عبد المطلب | هاشم عبد المناف اسلاف جب
هاشمی من قریش امه | بنت وهب انه اعلم موطنه
بلده سیماه بطحاء و نجد | وبها لله یعین اهیلا
قده کان وکبنا اعتدل | فی بلاد بعد خمسین انتقل
هاجرا فی طیبه عشر استوی | شیبة عشرین شعرا احوی
مع ثلث عاش ستین سنه | فی تهجد نطق الالسنه

غاب بدرا وجهه بالترب
طیبتها بالکها من مغرب

داد از لطم فلک حقه باز داد | چندین هزار غوص هستی باد داد
در گلشن وجود نه شکفته شد گلا | کا غور رق ورق نه بخاک فنا فتاد
این معدن مروت و این کان معدن رتبش | این بحر علم و منبع عز و علا که داد

جانش که طوطی چمن خلد بود شد   آخر به آشیانهٔ اصلی خوش و شاد
یعقوب بود یوسف گم‌نشد اثر که شد   سر در ره وفای شه داد و کرد یاد

تاریخ رحلتش ز خرد جستم و ز غم
اول دریغ گفت پس آنگه بگفت داد

رنگینش ز رنگ شد چو شد چین ز بی‌ملال   تو سیکوی ز جبهه‌اش قابوس هویدا شد
شهر پیشهٔ مردی که سلیم ابن محمود آنکه   هنوز سبزه بر لبش عقدهٔ ناوبۀ و شد
نقاش غنچه‌اش شیر او را در اعظم   گشت بخود راه آخر عمر او درین تنها شد
بوی شهیان قدس ز عطر پر و ارشد جانش   روانش طوطی زد به شکرستان فردوس اعلا شد
بانم واویلش شغلشه شد تا هنگام زوال   بچشمش روز روشن چون شب تاریک یلدا شد

ز مرگ او ز نسل آه و دریغا در جهان افتاد
همین تاریخ سال مرگ او آه و دریغا شد

ای وصل تو اعظم امانی   سرمایهٔ عیش و کامرانی
گر هیچ تو بعمر جاودانی   یک لحظه ز غم نشاد مانی

یارب نخورم بر از جوانی

در بحر غمم فتاده مشکل   کشتی رسدم وهم بساحل

برباد

برباد شدیم ز آتش دل تو   شد ز آب دو چشم خاک تن گل

افسوس تو حال ماندانی

بی مهر رخ تو شام هجران   ریزم چو سپهر خون بدامان
صد چاک کنم ز غم گریبان   لیکن چو نمی‌رسد بپایان

مقصود چه سود خون فشانی

پیوسته چو غنچه می‌خورم خون   هر گوشه روان ز دیده جیحون
دامن شده ز اشک سرخ گلگون   بی قید تو لیک سرو موزون

ما را چه هوای گلستانی

گر زیسته ایم بی وصالت   غرق عرقیم از خجالت
اما بدو ابروی هلالت   این نیست حیات بی جمالت

مرگیست بنام زندگانی

بی صبر و شکیب و اشک‌بند   خوشتر بود از شکر آرزومند
با هجر تو تا گرفت پیوند   ای من بخیال از تو خرسند

بر بیدل دوستان جانی

خالد زد و دیده خون سارا   می بار نهان و آشکارا

زان ابر نهال مدعا را   شاداب همی نما خدارا

تا بارد هر همه که دانی

یارب بمجردان افلاک   یارب بشهی سریر لولاک

از غیر تو رستگان بی باک   بشیر تو شفیع آورم تاک

بار د کرم بدو رسانی

بجز تو خاطر این بو الهوس نمیگیرد   بگوش خسته صدای جرس نمیگیرد

سوای شعله انیس مگس نمیگیرد   دلم بغیر تو الفت بکس نمیگیرد

چو بلبل است که جا در قفس نمیگیرد

چو عشق مغز بود عقل پوست نتوان کرد   به پند زاهد فردوس جست نتوان کرد

بقول مدعی از صد نکوست نتوان کرد   بجز فرشته کسان را که دوست نتوان کرد

کسی که دل بکسی داد پس نمیگیرد

نام اسم ان نسب   محبوب موم همه شاه عالی نسب

اسمش محمد قرشی عرب   او داشت آیتی که نا چه ذهب

تمام عمرش شصت و سه سال   بابو بابشری بی طرز و حال

عبد الله عبد المطلب هاشم   عبد المناف بر نشر لازم

نگاه دار

نه کوتاه نه برز سپید گندم گون   نکوتر سایش نوری دنیای دانی

مولدش جه مکه انور   چهل سال چاکه شد پیغمبر

سیزده هنر او خود جبینه   راهی بی کوچ کردشی و دینه

چو که مقیم بی تا مدت ده سال   مرگش بی آبا جه لای بی نوال

بر شی جی دنیای فانی بی بنیاد   اهل کسبون دل بشیر کردشاد

صد و بیت و چار هزار پیغمبر   سیصد و سیزده رسول رهبر

ابرهیم و نوح موسی اولو العزم   عیسی و محمد نه بشر و جنم

سید الکونین ختم المرسلین

جه ما سوای حق بهتر جه کردین

و میر زام   وفاتش   قدم رنجه کرم داده وفاتش

بشهنشای شادیم هات تا تش   بت پرست آسا اردلم جه داتش

د جه حجرهٔ سرا و کی بی سراکه   نید محمد رو ماه جه هیچ جاکه

بو اده آماتن آمان جه آمال   ریزه را اثر شفقان بی زوال

سا با و تشریف ای بر کدیم   جه روی مرد حی جا کردیم

ور نه تمام نا بره حسرت   و کوی نوره کردش پیا کوری

قسلم فرقت | آرام سندن سودای فراقت
دل نقش آسان جه شهیاقت | طاقت طاق بین پدا بر کوفت

دور جه فاقت قیامت جران | هجرت شراره جهنم سران

کاری جیم کردن محرومی زرشت | نکمدان ودل نیم نگای نارشت

قدر عافیت وصلت برانام | شکرانه شکر رازت نوانام

سانم کوی شادیم بابادشانو | تمام شقام وصلت جیم را نو

خاص خاص جه شوت دائره دریا

کردو و نوره سرتاپای نوری

طالیشا بزرک جه صحف شیث دا | شنفم محمودی جه ادریس دا

صحف ابراهیم بر قبط نورین | آخر با موسی یعنی آخرین

فرقان پیسته آخر از مال | جه تورات احید واقع انهیران

مازمازپاک جه تورات هم | حمیله زبور حامی الحرمیم

اکیله جزامدو باحال | عزیروانا شر و عوارتسان

زربایامحمودوانا شش ذکرتا | جبقوق بهیایل جه کردین اعله

یامی پیشر کردن نورادیسا | هم فارقلیط طالب جمیله

هم جلیل

در نسخهٔ دیگر نوشته
فاحص فاحص به شدت دایره جوری
گردوکری نزره سرتا پای نزری

جه انجیل امان او ل جیا کره | باطن جه حق دوم پاک کو هر

سیم محیط بحر وو جل

بستان تمام کیا نو بدل

جمعی از ارباب قلوب هرکی را لبغ کورانی بطریق تجاهل شاخ مورده نقطه
خال محبوبی بوجه تردد گاهی بسک خط و باری بعنبر سارا و دفعه بنقبه بنا
نسبت می دادند حقیر نیز در عقب آنها این رباعی بنوشت

گوری

دیان دیار لبری کف شعله تاب دار | نور بون لسر کبید اضه طومار بطوماری نگار

خوش خوش نسیم عنبرین بهین چشم و کمان سرخ جین | امانه بوی عنبرین یا نافه مشک تتار

بیواده دستو نور جمالت یانور جان ست ست | روشن دکاتن سرب قاتل غمکین افتادها

پر بونور رخت نقا کویا جیب خوش لقا

لیلاً علی قسع ارتقاس نوره القلاع داستانها

عبدرحمن شیر سیدالشاه کرانو جانانه | با همه شهر رش جهد رست ماند سها

توب ادر و دار را چون بر عراده کیسه دا | پاره بند خمیاره وش قلب عدو بی عقل

حسب جل خصم مهم کشت تیغش ده ل | دشمن بد چون رهد از شیر بازار زن

وله ایضاً در مطالبه بیت

فلذا القراض القرض كالمرهون   جان زكوة منون المهمون

كنابة موحى مبيع المفلس   مرهوبة عيب بسبق لطفه تراپس

وله فی الرباعیات

غزلی پسر نقل پس تسع پس عشره   تو هیچ در عدد از آنها شمر

طلع پسر حادس و ادی محاق   بدان سه عدد از هر مهی به نفاق

رباعی

او فلت ناری فی الحشا اخر فیفنی کالانشا   فاحرم بصبیة نشاءها تم منکم رفقا

اذ عوبنی اجرفیه والان قد نبذنی   بالبنی اصمتنی والتم بالنجوی قنا

رباعی

امروز که منزلم نصیبین کردید   از داغ غمت دلم نصیبین کردید

دوری ز سر کوی تو از من دور است   اما چه توان کرد نصیب این کردید

رباعی

واله شوق جمال دوستان   بی نصیب از کشت باغ و بوستان

بنده وامانده از وصل حبیب   خالد وامانده در هندوستان

رباعی

هر چند دل از محنت ایام داغ یافت   رمزی ز داغهای قره اجداع یافت

اما چو دیده را ز وصالت وصال داد   دل هم خیال کرد و ز داغش فراغ یافت

رباعی

سلامی جان فزا چون نشاه می   تحیة در فزون تر زان پیاپی

بدان بوده

بدان بو باده باغ جوانی   که باشد زهر بی او زندگانی

رباعی

چیست بر آنکس که بوید خاک راه عرب   می نبوید تا ابد بوی آن پر عطر و طرب

بر سرم چندان مصیبت ریخت از هجران او   گر بریزد بر فلک اختر ز روز تار گردد شب

رباعی

گر با تو شدم شاد غمم روز فزون باد   سر تا قدمم در ره آن آفتاب بکین باد

در بر گل نسرین کمرم بر گل رویت   چون غنچه دلم بسته ز غم تنگ بجان باد

رباعی

نیما گر قدره بر در آن زود بلوبت   بگدای زمره شیر افکنان نخچیر آهوید

ز طول مدت هجر او رنج و محنت دوری   تو ماند زنده خالد گشت قربان باد و اریکه

رباعی

اما که ز گفت همه کس حیرانند   دیوانه و دانا به برت یکسانند

القصه ز تو غیر تو کس واقف نیست   نازم به خداوند سر تو ای بی مانند

رباعی

خورد ز ناخون شکسته غلطی از رنگ تیر نیش   نه به سر در قدم سرو سهی از قد دلجوییش

اگر زاهد بخواب آید شب خواب پیوند بیفتانش   نسازد سجده هرگز بجز محراب ابرویش

وله فی المفردات

خالد اگر ز فلک قد تو خم یعنی   که ازین در یقین قوت برون رفتن است

فرد

در زنفسی کسی چراغ افروخت   آن شمع شبستان شرف روشن باد

فرد

از ضیق وقت و تنگی حال آفریده اند   ما را برای خوردن آفریده اند

فرد فرد

صحن چمن پر سایه بید و لب جوی — سر بر سر زانوی بت عربده جوی

فرد

فریاد ز دست دلبر سنگین دل — بیداد ز بیداد مه مهر گسل

فرد

چون قمری سرگردان کز جفت جدا ماند — ز هجر سهی قدان در دشت رم کوکو

فرد

هر نرگس مست صهبای خیال است — همه کارش ز حیرت‌ها نگون است

فرد

روی زمین جمله زبرجد شده — زاغ و زغن آخر ابجد شده

فرد

جدل با هر زبردستان می کنی — چنین می شوی چون چنان مسکینی

فرد

غوث عالم خواجه گردون نواز بلند — یکه تاز عرصه تجرید شاه نقشبند

فرد

بر راستی و تجلد بگردان و بادات — مفتر است برادر علم لفظ آفات

فرد

بتاب دست قضا داد از تابوت ابتدای آفات — ز تاب کاملات زینت شد شبرو چشم خواب

فرد

هست تو نفی ز تو نفیات این بیان — گاه صد و گاه رسم و گاه قهر گاه تام

فرد

مَنْ كانَ يُكَبِّبُ طَرَفَ وَجْنَتِهِ لا — طَيَّ الشَّبابِ مُهَلِّلاً مُحَوِّف

فرد

لِقائِلٍ إنْ فَي السُّؤالُ — مَدْعُوَّةٌ إنْ فيكَ لا يُقالُ

فرد

إنْ عَرَفَ الخَبَرَ بِاللّامِ الخَصَّ — فِي المُبْتَدا وَالعَكْسُ فِي العَكْسِ خَصَّ

فرد

نام او اندر کلام حق مبین — إنَّ إلْياسَ لَمِنَ المُرْسَلِين

فرد

غنی شد از تعلق حرف جز از آن نام — عدد آن شاه خدا نواله و کاف و رتبت او اسم

حاتم

حاتم ز رشکده مجنون کن — فرد — ور غمت دیده من جیحون کن

ابناز عباس عمرو عمر — فرد — ثم زبیر العباد و العزر

خاکپای حضرت صدیق شاه نقشبند — فرد — خالد درمانده تقصیر با رسم مند

مظهر لطف صمدی خالد است — فرد — منبع فیض ابدی خالد است

خالد اندر بهشت خالد باد — فرد — بالنبی و آله الامجاد

طمع دارد بفضل حق معبود — فرد — غلام خالد و صدیق محمود

مرید خالد درمانده زار — فرد — ستمی شد عبید الله احرار

در مکتب دل سبق نباشد — فرد — این مسئله در ورق نباشد

طمع دارد ز جانان لطف سرمد — فرد — شهید کربلا عاشق احمد

دارد امید شفاعت از شفیع المذنبین — فرد — راجی لطف خدای عالم شمس الدین

جلای آینه دل ز زنگ خطا میبین — فرد — غلام حضرت ایشان محمد حسینی

شد چو ماه از نسل زهرا منجلی — فرد — اختر برج شرف سید علی

وله فی تعمیة الاسماء

نازم بر حسن دلبری که سالار هر دو عالم است — هم هم بنم بپای خرش افتاده تاج اکرم است

دل ربائیست جانانم نگاهش چو سحر است — اسمعیل در دل نه بود و نه چو نیم نام وی است

اللطیف

یک از یک چون قند و دو رنج — شود ذات هویدا ای یگانه
تا بخالت شد سر زلف تو شاها — عالمی را عام شد درد و بلا

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین و توکل

مکتوب بندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین شیخ الحق احمد یحیی منیری
قدس الله سره العزیز که بجانب بندگی شیخ مظفر شمس بلخی قدس الله سره
العزیز در اوقات مختلفه بر حسب مقتضای احوال عریضه و آنچه از مشکلات
پیش آمده بود در جواب مکتوب و فوائد آن نوشتن فرموده است

چون بالطف و رحمت و چه برسته اند — گر وحش و طیر باد کند هم رواست

بسم الله الرحمن الرحیم

هر بلا کین قوم را حق داده است — زیر آن گنج کرم بنهاده است

برادر اعز اکرم مظفر سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند باید که در کار خود مرد تمام باشد از شدائد امور و کثرت ابتلا و از اشکال

گوناگون

گوناگون باید که در کار خود را سالک است نباید که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر
عصمة الانبیا صلوات الله علیهم آورده است که کار خداوند جل و علا برین نمط
نیست نتوان دانست که اقبال و فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه بدید
آید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر علیه السلام را
بعد از زادن اول در تنور آتش افکندند پس در تابوت افکندند پس در دریا انداختند
پس در دست دشمن افکندند پس در دست او موت قبطی راندند پس از خوف کشتن
در غربت افکندند پس ده سال در شبانی افکندند چون باز بمصر باز آمد و فرزندان و زن
گرد و در بادیه خونخوار افکندند شب تاریک شد و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و
سرما سخت و گرفت و گرگان در رسیدند و گوسپندان از رمیدن گرفتند و راه
گم کرد و زن را درد زادن گرفت و آتش خواست هر چند که چقماق زد هیچ آتش بر نیامد چون
همه وجه در ماند و عاجز گشت ناگاه شعله آتش از غیب پدید آمد گفت
إِنِّي آنَسْتُ نَارًا چون طلب آتش آنجا رسید گلی دیگر شکفته بود الایه
که إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى وَأَنَا
اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى موسی صلوات الله علیه و سلم در بسط و فرح
افتاد و زبان حال گفتن گرفت — منم این که توحید منیم چنانکه رنجی خوش الشعار

که آنرا ازین بهتر چه باشد   که باید بی‌شیر سلطانی مجالی   هنوزم نیست باور کین وصالست
مگر در خواب می‌بینم خیالی   مگر من یافتم زانکه دنیا   ندارد هیچ چنین صاحب جمالی
ازینجا معلوم شد که شرح این واردات که فتح باب طلب از راه نعمت بود یا از راه محنت
از راه عطا یا از راه بلا اذ الموهبة غیر معللة لکن جرت احوال العلما
علی العبد علی منوال واحد لا حاکم علی العبد علی الموهبة والله
بصفاته عن مخاطه   هرچه در حلقه زیر کاربست اندر آن مرضا ایرار انکار
امام مظفر بداند این قسم از علم معاملات نیست از علم
مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما بدین
مقدار که بنویسید دانست موجودات محسوس را عالم ملک می‌گویند و موجودات معقول را
عالم ملکوت می‌گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت می‌گویند و هرچه ماورای
آنست از او عالم لاهوت می‌گویند و بدین عبارت هم می‌گویند ملک عالم شهادتست
و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا
غیب غیب غیب است بعد تقریر همچنین بشکینند که لطافت عالم ملک
هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت
بغایت

بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت
ذات پاک خداوند تعالی که ذات خداوند جل و علا لطیف لطیف لطیف است با این
بهم هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست
و از آن آگاه نیست و هیچ ذره از ذرات ملکوت نیست که جبروت با آن نیست
و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که
خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف
الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق محیط مطلق که بهر چیز الطف
بیشتر احاطه بیشتر و از اینجا فهم کن وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ پیدا نیست که گفت   آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌ای
هست اندر تو تو خود را پرده‌ای   گنجی که فلک برای آن سرگردانست   آن گنج نهایی بنقد
درون جانست و ازینجاست که می‌گویند ملک بسته است و ملکوت بسته است و جبروت
بسته است و خداوند جل و علا بسته است و ازینجاست که می‌گویند حقیقت انسانیست
که مظهر سر الوهیت است چنانکه گفت   تا نیامد جان آدم آشکار
ره نه بنهفتند سوی کردگار   ره پدید آمد چو آدم شد پدید   زو کلید هر دو عالم
شد پدید زیادت نبشتن ازین رخصت نیست که واردات سیاسات در کارست

زنهار مگو که بسر صبح گر عاشق صادقی ز اسرار که دیدی که بگو

عشق رمزی حلاج بگفت و رفت بردار ما را در وقت خویش بجا بیاد آر

و فی هذه الحدیث در سوره عنکبوت در زیر این آیه ووصینا الانسان

بوالدیه حسنا امر الله تعالی بطاعة الوالدین فی الواجبات حتی فی

المباحات ندبا و نهی عن طاعتهما فی المحظورات فائده ای برادر آنکه کسی

بنظر نقصان می نگرد نقصان او است صفت صانع حکیم کامل است در آفرینش هیچ

نقاش چه کامل است در صنعت خود نقص نبود هر آنچه بکار رود

چون علم او بر وجود موجودات سابق است هر آنچه ادراک معلوم آن کند قبل وجود

چون در علم او نقصان نبود از معلوم او نقصان نبود گر تو خوبی لبوی نگارست بنگر

کاندرین ملک چو طاووس نگارست مگس فائده ای برادر آدمیزاد مرغیست

در فلوات هوا الملکان سرگردان شده می خواهد در ذات لطیف بکه رسد

چون رسد حالت جمال عزیزی گفته است در دام غم کرده بچاه افتاده است

معشوق دل مور چه ماه افتاده است این واقعه طرفه براه افتاده است در شیر

بعشق پلاشه افتاده است فائده ای برادر عاشق باید که نوعی از انواع

معشوق را نیابد اگر شایسته لطف بود و داد او را ز معشوق و اگر سزاوار قهر بود او

معشوق

معشوق از او بر آید و آنچه مراد العاشق معشوق بر آید تمامتر بود والمحب الصادق من

یجعل مراده فدا مراده سر این معنی است از آنکه چون کار دلبر باشد

او را زکی مراد دربر باشد قصه چه کنم بهر دو کونین بازو نا ایمن مراد بهتر باشد ۴

برادر عاشق را خوف و رجا نبود زیرا که خوف و رجا تعلق در زمان مستقبل دارد و عاشق را در عالم

عشق تعلق بامر مستقبل نبود الصوفی ابن الوقت سر این معنی است فائده ای برادر هیچ

شیء در عالم هست در عالم محبوب بروی نیست و هیچ دو شیء نبوده که حق او است

بحق او است و در این مقام که چیزی ثبات ندارد باطل است الا کل شیء ما خلا الله باطل

سر این معنی است فائده اذا استنار حقیقة العارف بانوار المعارف اضمحل انیته

بهویة الحق سبحانه و تعالی فاستنار حقیقته با غلبه علی انیته من هویة الحق سبحانه

فیقول انا الحق ومن انیته دفعت عند ظهور سطوات هویة الحق تجلیه

فائده قوله واذ قلنا للملئکة اسجدوا لادم الا ابلیس و سجود لادم

لا یکون عبادة لعینه ولکن لموافقة امر الله سبحانه فکان سجودهم لادم

عبادة لله لانه کان بامر الله و تعظیما لادم لانه امرهم به تشریفا للسان له

فکان فی ذلک نوع خضوع له ولکن لا یسمی فی ذلک عبادة لان حقیقة العبادة

نهایة الخضوع و فی ذلک لا ینبغی لغیره سبحانه و تعالی از تفسیر لطایف فائده لا یعطی

لعظم الشأن الا من كان فارغا من جميع الاعمال لا شغل له في الدنيا ولا آخرة
فاما من له شغل دنياه او على قلبه حب عقباه فليس له نصيب من
خلقه صورة ويقال اصحاب الدنيا مشغولون بدنياهم وارباب العقبى
مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون بانبالون من بلواهم
فمن الذي له في الدنيا ولا آخرة عن صورته خبر فانه از تفسير اللطايف
وانا على ان نريك ما نعدهم لقادرون الا بتوبة على صحته فقد دفعه
على خلاف ما علم فانه اخبر انه قادر على تعجيل عقوبتهم ثم لم يفعل ذلك لتحقق
القدرة على خلاف المعلوم   بسم الله الرحمن الرحيم قوله تعالى
وهو معكم اينما كنتم اي در تصرف اين معيت با معيت اربع حق كه منه جز ان ستة معيت
که معلوم و مفهوم مشکلان است و در حقيقة ميدانند و ميگويند که حق تعالی با همه چيز کون وجود
بذات موجودات اما معيت او نه چون معيت اجسام است با اجسام که او جسم نيست و نه چون
معيت جواهر است با اجسام که او جوهر نيست و نه چون معيت عرض است با جواهر و اجسام
که او عرض نيست آری معيت روح با جسد مثال معيت حق است با همه کاينات زيرا
که روح نه درون قالب است نه برون قالب نه متصل بقالب نه منفصل بلکه روح از عالم
ديگر است و قالب از عالم ديگر است و روح از عوارض و اجسام و اجزا از دخل و خروج و اتصال
وانفصال

و انفصال و جز آن هيچ نيست و با اينهمه ذره از ذرات قالب نيست که روح با او نيست
بحقيقت موجود نيست معيت حق سبحانه و تعالی با ذرات عالم هم برين مثال است
من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برين سر است سوال اينجا که
ميکنند بر اين مثال که لازم آيد حق تعالی بذات در همه مواضع قذره باشد و اين شنيع
و منکر است جواب می گويند اتفاق جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاسات
و قاذورات حق تعالی می آفريند و نگاه ميدارد که بی حفظ او تعالی محال است و ازين
هيچ عيبی و نقصانی لازم نمی آيد ازين معيت نيز هيچ عيبی لازم نيايد با آنکه معلوم معلول تعالی
وصف بی موصوف هرگز نبود و ديگر ميگويند که روح متصرف است در همه اجزای
قالب و موجودات با همه ذرها و قالب و زنده همه بدوست و با اينهمه از چيزهای
که در باطن قالب است از خون و جز آن هيچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه
بلکه اگر روح هزار سال با قالب صحبت کند همچنانکه پيش از تعلق بقالب بود پاک
و مطهر همچنان باشد و متکلم معيت ذات احد حقيقی با همه ذرات تا نتناهی فهم توانست
بی تقدير و تجزيه و تقسيم و حلول و اتحاد الا جسم او در کرده و الله الهادی الی الحق
گفت تو کی ديدی آن رخسار را   چشم مجنون بايد آن ديدار را
تا نيابد عشق مجنونی پديد   کی شود ليلی بمجنونی رسيد

گر بچشم من ببینی روی او — تو تماشا سازی ز خاک کوی او

بسم الله الرحمن الرحیم — امام مظفر سلام خواند

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد — چون دیده بدید آنگهی کار افتاد

بحمد الله هر آن چه آن برادر می‌اندیشد و می‌شنود همه علامات صحت کار و فتح
باب است خاطر جمع دارد از مجاهده و مکابده بدرستی نشود و دشوار نشمارد که
رنج و مشقت طلب بر مقدار مطلوب است نظر انجا دارد تا فتح و فراغ طلب
و فتح بدل کرد در رنج و مشقت روح و راحت نماید — رایگان رنج نمی‌باید
کل نباشد بمحک کشیده‌اند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا تمام است جواب فیض واجب الوجود از هیچ وجود ممکن ممنوع نیست تا حجت
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ عبارت از نیست و اگر تقصیر میرود از جهة ناقابلیت
تا آینه را جلا نبود صورت در وی کی بدید آید — سعدی حجاب نیست تو آینه غبار
زنگار خورده کی نماید جمال دوست جواب بسیار کردن واردات غیبی کسی را مغلوب
گردانند و در آن حال فریاد و شور و حرکات و کلمات غیر معهود از وی در وجود آید
معذور بود که تکلیف شرع بر عاقلان جاری است نه بر دیوانگان العشق
جنون الهی از نیجاست که گویند العشاق لا یواخذون بما صدر منهم

بیت

[illegible]

مست گوید چونکه بیهوده سخن — تو سخن بیهوده از مستان مگیر جواب دیگر کار
سالک در حین سلوک صبر و احتمال است نه قلق و اضطراب استعداد هر کس
چنانکه هست آدمی داند چون معطی حق است و محل قابل بعض و بعض چون رسد قلق در
اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ هر چند از فضل کریم فاک اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ
لَكُمْ بنده را آن نیکوتر که ادب نگاه دارد و بر عجز خویش بود سر افکنده و از
نشانیست خود شرمنده — آنجا که تو را بی آمدن نتوانم من خود چه کسم که پیش
من آیی تو ای برادر در آن مکوش که از بسیار چون بگذارم یا روزه چون بسیار
دارم در آن کوشش که این نفس کافر را چون برآورم که راه حق سبحانه و تعالی نه در آسمان
و نه در زمین است و نه در مغرب است و نه در مشرق راه حق سبحانه و تعالی در درون
تست اول از قرآن بشنو وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس از پیر طریقت بشنو

ای آنکه همیشه در جهان می پویی — این سعی ترا چه سود دارد گویی
چیزی که تو در جای نشان او جویی — بالله همی تو جای دیگر جویی و آن حقیقت انسان است
که مظهر و آینه سر حقیقت الوهیت است این است که گفت — تا نیابد جان
آدم آن نگار ره نه نشستند سوی کردگار — ره بدید آمد چو آدم شد بدید ز و کلید هر دو
عالم شد بدید تشنه از دریاچه امی کنی — بر سر گنج گدایی مسکینی مکن

که بعالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک تیره را چون سجده کنند و خاک مظلم و ملوث

خلیفه چون بود ان الله خلق آدم علی صورته چون کشف شد این همه ذوق کرد

گنج خود در قعر جانش لیک کرد تا کسی آنجا نیارد دست کرد آسمان و عرش

و عنصر چیست پست خاک الحق جمله را مغزی نکوست دل پادشه یگانه در ملک وجود

نقدی است یقین ز گنجهای معبود دل کعبه صاحب است راه صفا در عالم دل

در اگر خواهی سود حق سبحانه و تعالی این دولت آن برادر را میسر کند و توفیق رفیق گرداند

والسلام بسم الله الرحمن الرحیم صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ای برادر اگر آن معانی و احوال که بر آن برادر می‌گذرد

در آغاز ملازم وقت او شود خام باشد و پخته نگردد و منور و مزین نبود و حال مختلف باشد

تا روزنه روز بروز پخته گردد چنانکه میوه را تا دو حال مختلف نشود پخته نگردد که آفتاب و سایه

و قبض و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور دو کان دو کان حکمت است و دیگر آنکه

در دل در آغاز است هنوز از قیام صفات بشریت باقی بود و او با بقا نبود زیرا که

بقای دارد مع الله فی محال بود از پنا آمیخته تمام حاصل شد فانّه ای برادر بل فیه

الا اله سلام و اما السیف اعز است که زنار بند بنده است طالب را که گفته‌اند

اسلام ظاهر با کفر باطن نفاق و نفاق بتر از کفر است بدین معنی مغلوب گشتند زنار ببستند

بجان

بحکم حال نه بحکم اعتقاد و این نکته نگاه دارد تا در این مقام غلط نیفتد و با تیغ پیش آی که است

آنگاه وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ

فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ نقد شد وَمَن قَتَلَهُ فَأَنَا دِيَتُهُ حاصل گشت و بر عجز

و بیچاره که طالب بخشیدن است و غالب نیست آنگاه او را از میان برداشتن است و جمال

توحید بر کشف کردن است و جلوه لا شریک له دوستان است ابدا باد

لطفی کن و در راه خویشم بردار تا زحمت من ز راه تو کم گردد ای برادر که

حجاب او از حد بیرون اما از روی تحقیق همین نفس کافر است که راه بگرفته است

و همه طالبان و سالکان عالم از دست نفس کافر خون خورده اند و میخورند و خواهند

خورد و چه خوش گفته ابی القران بگوید لصاحب النفس سبیلا و چون سلطان

قدس الله سره العزیز در مناجات خود گفت الهی کیف الطریق الیک جواب

این بود دع نفسک و تعال از این کافر که مار او در نهاد است مسلمانی

در جهان کمتر فتاده است ای برادر چندین مجاهدات و ریاضات که وضع کرده‌اند

و چندین ذکر و تسبیح و تشنیع که نهاده اند مقصود از این برداشتن این نفس کافر است

از راه که تا این نفس کافر از راه برخیزد و بیچاره طالب بمقصود و مطلوب رسد

لا اله الا الله تیغیند از نجات که در شان گویند ملقم بر نفس خود دان و کردن گوی کوست

هرچه بینی دوست بین با این و آنت کار نیست ونه بینی چون بفضل الله تعالی و توفیقه
این کافر را بر داشتند همه این گفتند   معشوق عیان بود نمی دانستم
با من بمیان بود نمی دانستم   گفتم بطلب مگر بجایی برسم   خود تفرقه آن بود نمی دانستم
اهل اشارت درین آیه وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ میگویند
وهرچه فهم بر آن رسد وعقل او را صورت کند وخیال آن را بگیرد و فهم آن را
دریابد ذات پاک حق سبحانه وتعالی از آن منزه و مقدس است با همه از رگ گردن
بتو نزدیکتر است که قرب مخلوقات جز مجازی نبود که بعد را در وی دخل بود بصورت
یا بمعنی و قرب حقیقی آن بود که بهیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود نیست که کف
من او نشوم ولیک بی او   و جهد کنیم نفس نیست   ای در
طلب کره کش خود مرده   با وصل زاده و ز جدایی مرده   ای لب بحر تشنه در
خاک شده وی بر سر گنج از گدایی مرده   ازین تفرقه جمله معلوم گشته که نفس کافر
راه بگرفته است پس طالب را هرچه افتاده است با نفس کافر نهاده است بدانکه
این نفس کافر را از راه برخیزد بر طالب فرض عین است بحکم حال درین چه کعبه
وچه بتخانه وچه دستار وچه زنار چه صومعه وچه خرابات هرچه منزل این شود
از ینجا بر اه است اهل عادت و غفلت را ازین چه خبر گفته است آن
دربتکده

در بتکده گر خیال معشوقه ماست   رفتن بطواف کعبه از عین خطاست   گر کعبه از و
بوی ندارد کنشت است   با بوی وصال او کنش کعبه ماست   حدیث کار افتادگان
دیگر است و کار اهل عادت و غفلت دیگر هرچه در حق ایشان گفته اند و گویند
همه از غفلت و افلاس خود است و شنیده اوند با طالبان خود همچنین رفته است
والده و همشیره و برادر ها خود را دعای کاتب بسازند عاقبت بخیر باد بسم الله الرحمن الرحیم
مولانا مظفر بدانند چون گور شد رفته و گور به مرگ نبود است
که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا اجمال خود نمود وَصَحَّ مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ
قیامته لقد گشت و آنچه در غیبیات است کشف شود نزدیک اهل خصوصیت
حقیقی نیست که در شهر خود مکر سالک در است دور از شهر و دور از آشنا
و بیگانه و از قرابت بی قرابت و از شهر بی شهر و از خلق بی خلق و از کس بیکس از بزرگ
روندگان و راه رهگان است ای برادر شکسته هیچ قیمت ندارد مگر دل هر چند
شکسته تر قیمت تر موسی علیه السلام در مناجات خود گفت الهی این اطلبک
فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی العلم علمان علم
باللسان و علم بالقلب و این علم است که از دل است و علم و عارف او ست
که علم اولین و آخرین در و مکنون است هر چند دل صفاتره منور تر معمور او

و دقیق و لطیف در زیست معنی این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم
خاطر جمع دارد و همه نشان راه است و در کار بود کل با جانش کار یافتن است که
کار نخست کار پیش که بدو یصل الی الطاعة من انقطع عن الطاعة و این که
می شنود همه در این باب ترغیب است بزرگ عمل و بشارت است که در این کار
توقف باید نشاید تا آنکه چیزی را حال و قدر است که بدانکه حال و بدانکه وقت راست آید
و این کار نتیجه و ثمره کمال عشق است که او را منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت
یکی گردد و هذا کما لذی العشق و البسوط هواه کما قال تا فرق میکند ناقص است
و نجات که فرق نماند بر این معنی است که کسی در باب آن هجر و مردود میگوید چنانکه
گفت   از عالم اگر عالمیان بیخبر هستند   از حال من آنکس که تو حالم دانی
هجران تو خوشتر ز وصال دگران   منکر شدنت به ز رضای دگران گویند او را زین
لعنت چنان فخر است که دیگران را از رحمت کسی او را گفت این کلیم سیاه لعنت
چرا از دوش بر نینداری گفت   می نفروشم کلیم می نفروشم کلیم
گر بفروشم برهنه ماند دوشم   اما همین در کارخانه عقل نیست عقل این معنی
در کارخانه عقل نیست عقل از این معنی مفلس مادرزاد است همین از عالم عشقست
آنجا نشان از این معنی یابند العشق جنون الهی کار دیوانگان دیگر است که

عاقلان

عاقلان دیگر جواب دیگر در عرضه است مذکور بود اصل این سؤال اشارت بر مرتبه
خاص دارد چنانکه وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا در فاتحه
بعضی را چنین پیش آید چنانکه در إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ در این هر دو کار
خطاب آن برق دل است اصحاب خلوت را از این نوع بسیار باشد زاهد را سخت تر
ازین بوده است این زمان که گذشته است هر چه نصیب و حظ تو از کار تو ساقط گشته
نماند مگر حق خدا لقاء الله در و بقیت خواجه جنید رحمة الله علیه را پرسیدند چه گویی
در حق کسی که از کونین گذشته نمانده بود او را در ملک او مرحمت کما کلف المکاتب عبد
ما بقی علیه درهم العوض هر چه در راه پیش آید بر آن نکرد هر چند نعمت و کرامت
گونا گون بود خاطر جمع دارد و هر چه می بیند یا می شنود خود همه نشان علامت بر اعتماد
در کار خود جد و جهد باید نمود بنده را همین است الفضل لمن فضله الله و ما النجاة
و لکن بالعمل با همه از عمل و بندگی چاره نیست چنانچه از مرگ چاره نیست پیش از این جواب
مکتوبات همه نیز نوشته شده است مطالعه خواهند کرد و السلام   بسم الله الرحمن الرحیم
برادر عزیز امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری
مطالعه کنند غرض آنکه مکتوبی که از آن برادر رسیده بود در آن نوشته که حجاب ما
وجود ماست همچنین است آنکه گفت   اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة

وجود لك ذنب لا يقاس به ذنب تمام کرده است اگرچه حجابها بسیار و متعددست
لیکن همه را اصل همین است و هم مبنی بر این است خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است

آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌ای هست آن گم تو خود را پرده‌ای هر که هست پرده

خود شده است و در پرده خود محجوب مانده اگر این پرده برخیزد همه پردها برخاست
از اینجاست که میگویند دوستی و دشمنی از خود خیزد هر که دشمن خود نیست در محبت او صادق
نیست تا می گویند در عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضی جوانمردان
حضرت را دست کشند و گویند شما او را برای خود دوست داشته اید و در انعام او
نظر بر خود دارید مهجور بود و از ولایت دور بود و همه او را که او دوست دارد و نه ز بهر آنکه او را دوست
قبول وصل و هجر همه یکسان بود اگر فرق کند معلول بود زیرا که او را نظر بر مراد محبوب باید
نه بر مراد خود عزیزی میگوید اگر عاشق در برآمد کار خود کوشد هرگز خلعت وصال
نپوشد عاشق را باید که همت در برآمد مراد معشوق بود پس عزیزی میگوید محبوب را
برای خود دوست دارد یا خود را برای او دوست دارد مخلوق نیست زیرا که خود را
در نظر است و آنرا که خودی در نظر بود او را از عالم اخلاص چه خبر بود و در ظاهر احکام
او را تعظیما لحقه دوست داشتن و خود را یکجا نابود پنداشتن است حاصل الامر تا آوازه
چیزی قیمت ذکر اخلاص در باقیست آن برادر دل قوی دارد و همت بلند کند

وامید

وامید صادق که ظهور این دولت از محض حق باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک
آن عاجز اند یعنی چون در ماندگی شعیب پیغامبر علیه السلام را منتهی شد از برای ترویج
لجه ذره اشتغال کرده و در طلب آتش قدم زده بود قدم در نظر آمده إِنِّي آنَسْتُ مِنْ
جَانِبِ الطُّورِ نَارًا و مبشر غایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت مرسید این را
از کما ادراک کنند عاقبت و خاتمت بخیر باد بحق بسم الله الرحمن الرحیم

امام مظفر بعد سلام و دعا این ابیات مطالعه کند — اوصاف ذمیمه چون بدل شد
هر عقده که بود در تو حل شد — چون نیستی تو شد محقق خیزد همه نعره انا الحق است
خلاصه حقیقت انجاست نهایت طریقت — هر کرا آن قیامت اینجا قیامت
آنچه آنچه وعده بود اینجا قیامت — اینک مسلمانی اینک مسلمانی اینک ایمان اینک مومن اینک
توحید اینک موقعه کار بر آمده مطلوب برآمده و این کوس لک بر در دروازه انا
الله شبیبم ام ابیت انت شبیت ام ابیت است که کشف — رویت
است و چنین باشد وصال دوستان با جمال ذو الجلال و دیگر این بشنو که کشف

ای خوانده خدای را بعادت — دوری ز حقیقت شهادت
تا کی بزبان خدا پرستی — این نیست مگر هوا پرستی
توحید نه کار آب و خاک است — آن در دل صاف و جان پاک است

خود را بر کاب رهبری بند   تا باز رهاند ت زبیوند

مکتوب شبلی برده است چون حضرت میر این رقعه نوشته اند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

این بار مکتوب آن برادر طرزی دیگر بود و ذوقی دیگر داشت علامات

فتح باب جنید مبارکباد چون بکار قضا رسید نه با تحقیق و این چه عجب سحره فرعون بامداد کفر

و ساحری غرق برخاسته و در قهر و تکذیب موسی صلوات الله علیه کمر بسته بغرب ملول

کر بعزة فرعون انا لنحن الغالبون سوگند خورده ساعتی گذشته بود که تاج معرفت

بر سر ایشان نهاده و در تخت توحیدشان و معارف حضرت خود کرده نیند با همت از دنیا و آخرت

یکبارگی در گذشته و ندا در عالم درداده که والله خیر و ابقی نیست که کف

روئی را که خدا آراید گر دست مشاطه زن شاید اگر نفس کافر آن برادر را زبون کرده اند و از حیات

حسی که عارف را مرگ مخوف است بکنده اند و بحیات حقیقی که ابدیست زنده کرده اند چون ثمره

من نشاء صفت اوست دور نبود بل احیاء عند ربهم اشارت بحیات ...

ما چو فنا ما آمدیم اول در بیخ فنا باز برآمدیم بر آن وجهی که اول آمده چون زمار بگر

مارا بی دل با دم خود زنده دار   چیست سرشک اجل بر ما مرتاب آمده گویند زبی کلاه سر

مرگ خود بخندید گفته شد عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آن است

که دوستان خدای را مرده پندارند نخندای که من زنده ام و همه دوستان خدای زنده اند و اینجا

امر اعجز

هم در بیعنی است الا ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار

الی دار و همچنین هر که علایق نفس از خود قطع کند و کشش او بعالم قدس افتد و در بسته

محبت حق جل و علا شود خط بر حیات او بطل کرده بلکه این حیات محسوس او را محفوظ کرده

بجنب آن حیات اینست معنی آنکه گفته اند من کان فانیا لله کان بقائه بالله

باور ندارد و مصائب انکه با شعور آن ... اینک قول جمهور علمای شریعت و متکلمان اهل سنت

آنست که روح جسم لطیف است درآمیده در جسم کثیف و آن تن مردمست و دلیل

بر این آیه قرآن و اخبار پیغامبر صلی الله علیه وسلم الا آنکه کیفیت جسم لطیف او که اهل حق

تحقیق ما را بدان خبر نکرده است لیکن در کتب پیک آن را تعلیم الاسلام نام است آورده است

که خواص بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب که آن را با غیر که اهل آن نباشند نگویند که

موجب فتنه شود بسبب قصور فهمهم و پوشیدن پیغامبر صلی الله علیه وسلم مر روح را

از این عمه قسم است اما او را مکشوف بوده که روح را شناسد خود را شناسد و هر که

خود را شناسد پروردگار خود را چگونه شناسد بعضی اولیا و اصفیا و علما و حکما را

نیز مکشوف است اما نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت رسالت ساکت بود نگاه داشت

ادب شریعت را   ستانی زبان از رقیب الراز که تا راز سلطان نگوید باز

فاما بزرگان گفته اند که گوهر احد را که حضرت رسالت ۴۳ در حق او فرمود انا خلقت ...

یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ این جمله است از صحبة الیمنی حضرت رسالت و اصحاب قلوب را بجاد
چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگران را از آن خبر نباشد   محجوب را ز هیچ چیز
نصیب نیست   و آورده اند که در کشف از تسبیح جمله اشیا آگاه هند و در تسبیح یُسَبِّحُ لِلَّهِ
مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ سماع دارند نیست که گفت   پیش تو
این سنگریزه ساکت است   پیش ما خوش تسبیح و ناطق است   در قصص الانبیا مذکور
مهتر سلیمان پیغمبر علیه السلام آورده است که کل عالم با اجزا خود بخلاق خود عاشق اند و لکنه
ازین معنی گفته اند   صد هزاران راز در موری نهند   در دلش از عشق خود شوری نهند
ذره ذره عاشقانت در هوا پرنده از پرتو عشق خدا جمله ذرات پیدا و نهان
نقطه عشق است هر دو جهان بسم الله الرحمن الرحیم   دوی را ره نیست
ره در حضرت تو همه عالم تو نه و قدرت تو وجود کون و طلق حضرت تست همه سر
وضع قدرت تست   نوشته بود که کفر و شرک و بت و زنار می گفتند و نمی دانستم
که چیست اکنون دانستم که چیست این را شوخی لیس نیک پدید آمده که ترا شو نمود
الحمد لله تعالی بعد ازین جمال ایمان بینی است که گفت   بی دیده ره قلندر نتوان رفت
در دیده بلوی مدبری نتوان رفت   کو اندر خود قاعده ایمان است آسان آسان
بکافری نتوان رفت آنکه بزرگی روزی نماز میکرد در وقت شروع گفت کافر شدم و زنار بخشیدم
الله اکبر

الله اکبر این فهم کرده است اکنون فرموده تعالی اِنَّ اللهَ [illegible]
جمال اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی جلوه نمود و ما سر رشته و اعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللهِ زنار باطن نمود زنار ظاهر که هر رشته نشود این فهم نیز از عالم بصیرت است
و دلیلیست که از ظرف نصیبی پدید آید دل خوش دار در کار باش تا مزید پدید
و آنچه نوشته بود مرا مرشدی می باید که کفر و زنار چیست چنانچه معنی اینم تا که لا اله حجاب نشود
جمال الا الله هر که جلوه نمود این نظر نیز از جمله سر از این راه است و دقایق این کار هر چند دل
مصفا تر نظر ها است آنچه نوشته بود که این نیز فهم میکنم که بعضی معانی را که بزرگان ذکر
می کنند بزلف و خال و کفر و بت و زنار ضرورت این معانی جز بدین عبارت نباید ایراد کرد
اصحاب سلوک را و در راه سلوک چندین معانی پیش می آید و آن همه از عالم ملکوت چون
خواهند که در این عالم در عبارت آرند جز بعبارت کفر و شرک و زنار و بت و ... نتوان
و اینجا خاصه ارباب بصیرت است زبان گویان را اینجا راه نیست هر چه می نمایند از معانی و حال
صادقان و مراتب و منازل سالکان خاطر جمع دارد که کریمان چون محتاجان را محتاج
ننمایند از کرم نبود که ندهند پس هر چه می نمایند دلیلیست که خواهند داد تو در کار باش سر
وقت نمودن دیگر است وقت دادن دیگر و آنچه نوشته بود که از خودی خود چون خلاص
یابم ای برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی و چاره شر بایه لیه بود همه رونده گان راهرا

این تمنا است   تا بخت کرا بود کرا دارد دوست   آنکه نوشته بود حال غلبه گوید

همچنین گمان کردم که گوینده هیچ کس نمیگوید سبحانی ما اعظم شانی بحرف

و صوت نمی شنوم ای برادر اینجا حروف و صوت چه کند جواب این سوال تمام از جواب

عقد رشته که گفته است اگر شاید درختی مجاز شود انی انا الله را چرا نشاید که منصور

حلاج مجاز شود انا الحق را اما آغاز رست چون صفا زیادت شود زیادت خواهد شنید

روا باشد انا الله از درختی   چرا نبود روا از نیک بختی

هیچ هستم هیچ ندانم با کیم   چون همه هم اوست آخر من کیم   آنکه نوشته بود چرا از نقش

و نقش همه تاراج شد لاجرم   هر جا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را

هنوز کار بر سر است   عشق امروز و فردا کی بود   کفر و دین اینجا و آنجا کی شود

ای برادر سعادت آن مرد است که او را ابد و ازل نیست گویند که بتان شو و کفر و شرک گوید

اکنون جنگ درد این عشق و یکفر بالطاغوت سالها تا بدولت نبوی مومن بالله

بیرون و حال ایمان بینی   تا کافر نشوی عشق خریدار تو نیست   و آنکه نوشته بود

که در خاطر میگذرد که چه مرید باشد که نام پیر بزبان آورد و نعلین نام مخدوم میتوانم

گرفت جواب این سوال شنیده شد خواجه امام کمال که از تفضیل ابو بکر بکثرة صلوة

وله بکثرة صوم [illegible] ما افضل بشیء وقر فی صدره هر چه ابو بکر را بود و و کالت شکر و صبر گفت

وضو بگذارد

وضو بگذارد و اشکالات که ای کافر و ای شرک و ای بت پرست و ای زنار دار که

تو ما را نشد این راه عالم محبت ناز و دلال محبوب گویند با محبت و اینها بعضی را در

اشکالات آن ذوق است که در تحریر نباید من لم یذق لم یدر   که ناز و کرشمه و چشم

وگه عتاب مسکین هم چرا نبود زینهمه خراب آنکه نوشته بود در باب نشانه که هر چه مکتوب

هم باید خواند در نشانه فرو خوانم که این نشانه در پیش دل این چیزی چنان میکند نشانهای که

محروم آنچنان نشانها بمن رسید و میرسد نوشتن چه حاجت است نزدیک است آنچه عرض میدانکه

ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و این صب از دل

بدل بود و زبان را خبر نه چون دل مرید با دل پیر مقابله افتد بر قدر مقابله از آن دل بدین دل

صب شود اگر نوشتن و زبان در میان نبود چه زیان و این استعداد مرید را بغایت عزیز است

آنکه می خواهم که همه یک داد باز نظم کل من علیها فان تا تمام شود او ویبقی

وجه ربک جمال نماید ای برادر مقصود جمله طالبان عالم سالکان روی نمایان است

و این را عالم وحدت گویند همه جا کثرت و دوئیت مگر آنجا که هزار رونده یکی باد و بیکی

دولت رسد بسیار بود ترا آسان می نماید اما در کار باش بلوغ آید خواجه عطار گوید

آنچه تو گم کرده گر کرده   هست اندر تو تو خود را پرده   هر چه در توحید

مطلق آمده است   آن همه در تو محقق آمده است   آدم اول توی هر ذره شناس

تا بجود او ره نیافت او را نیافت آنکه نوشته بود که عورت صاحب جمال و کمال بین النوم و الیقظه
جانب رهنمای من ایستاده بود ای برادر در راه سالکان اینچنین چیزها بسیار است که فی قطع العلایق
عن الکاذب بسیار است اما چون بر سنت خواجه عالم کار می کنند که ما زاغ البصر
وما طغی سلامت میگذرد تا الی ربک المنتهی میرسند است و وصل او تم
حرام بادا حاجت که بخواهم از رضا من نوشته بود از روی قهر حقیقی غربت حقیقی بحث
می باشد چنانکه کسی را محبوس کرده ناامید همچنین دل را امید نیه اما نمی دهند اگر کسی اند
نمی نمودند اما الامور مرهونة باوقاتها سنت جاری است نوشته بود که بعضی
وقت مستی پیدا می شود چنین و چنین آن زمان ترتیب نگاه نمی توانم داشت جواب
آن زمان ترتیب از تو که می طلبد و ترتیب آن گفت که مست می بود اما آنکه نوشته بود
اقامت فرایض و سنن و مستحبات در وضو و نماز بوقت وضو میتوانم کرد این فرمان ه
محفوظی است علامت شکر است است خاطر جمع دارد درگاه بود هرچه نوشته بود
آن مستی همه دلیل فتح باب است آنکه نوشته بود اینکلمات از مخارج حروف و اصوات
نمی شنوم و مخارج اصوات و حروف از عالم ملک است و آنچه تو می شنوی کلمات
و اینکلمات در دیوانگی و مستی اثری دیگر چون از عالم دیگر است هر آینه اثری
دیگر بود آنکه عین القضاة علیه الرحمة فرموده است که در فنا همه سالکان برابر اند
اما در بقا

اما در بقا متفاوت و فنا بمنزله مرگ است و در مرگ لابد همه برابر اند اما بقا متفاوت
بمنزله نزول است بعد موت و قرب حضرت و اهل قرب در قرب متفاوت اند
آنچه یاد آمد نوشته شد و ملال هم آورده و والده و همشیره و برادران خواهر
زاده فخر الدین و تاج الدین را سلام و دعا برسانند والله بسم الله الرحمن الرحیم
ای برادر سنت الهی برین جاریست که این آیه متضمن آنست
هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و گردش حال موسی صلوات الله
علیه هم برین سنت بوده است اولش در تنور انداختند پس در تابوت انداختند
پس در دریا انداختند پس در دست دشمن انداختند پس قتل قبطی در دست او
راندند پس در غربت افکندند پس ده سال بشبانی انداختند پس در با
خون خوار افکندند شب تاریک بود و ابر سیاه برخاسته و برق درخشیدن و رعد
غریدن گرفت گوسفندان همه رمیده و گرگان در رسیده و سر او فرا گرفته
حرم را درد زادن گرفته همه اسباب هلاک موجود شده موسی صلوات الله علیه
در طلب آتش قدم زده آنگاه ندا الفتح بدل از مطلوب و مقصود در رسید که
یا موسی انی انا الله رب العالمین چون آن برادر را نظر بر عدم اهلیت خود
و بر نتایج خود افتاد از خود و از کار خود ناامید دل بر هلاک خود نهاد اگر قد

فتوح رسد و در کار کشاده کردد عجب نبود مبارکش باد مبارک باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم اجازت آن برادر جمله مطالعه
شده هر حدیثی دشواری و غوغای دیگر داشت تا ازین شور و غوغا چه بدید آید
نه بدانکه خشم کار جلالت بود من کیاه زهد و تقوی من کیاه خانقاه
ساقیا باده بده آتش بزن پشمینه را حدیث اجزاء که از شرح مشارق نوشته بود
آنمقدار که با فرو سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود و معانی بسیار داشت
از هر نوعی و جنسی حالی در آن مشغول شود که علم مشغول کننده است هوش را
او را کار را معلوم نهاده است علم را کوشه نهد عاقبت بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب آن برادر رسیده مطالعه
کرده شد جواب غوغا و شور هر چه باشد بجز فرو بردن و آروغ نازدن راه نیست
عزیزی گفته است انا الحق گفتن منصور از کمال ذوق بود هر آینه حوصله چون وسیع بود
در و همه بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بر لب افتد این نکته درین باب اعمی قربت
خاطر جمع دارد و حق تعالی مبارک گرداناد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
برادر اعز مولانا مظفر سلمه الله دعا از کاتب حروف شرف ملیری مطالعه غرض آنکه پیش
ازین مکتوب فرستاده شده در آن تاکید بسیار که مع ذلک تاکید اگر گفته میشود حق رسالت

رسالت صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است و تخشی الناس
والله احق ان تخشاه و هارون پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت گفته است فلا تشمت
بی الاعداء و مریم مادر عیسی پیغامبر صلوات الله علیه با وجود ولایت و نزدیک بعضی خود
پیغمبر در زادن فرزند بی شوهر گفته است یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا
منسیا لا حول و لا قوة الا بالله بسم الله الرحمن الرحیم مولانا
حمید الدین ناگوری است رحمة الله علیه رحمة واسعة گفت گوی انا الحق کشف
هر که گوید از و خطا نبود حالا اندر زمان استغراق شاه روح جز خدا نبود چون که
این آیه صادق کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
کشف شده و حده لا شریک له برو جلوه کرده جز انا گفتن نباید دیگر چه آید چون شحنه
غیرت دار سیاست نصب کرده است و میگوید من صرح بالتوحید فقتلا ای کی
الا حیله غیره چه کند که لب بر نه بندد زشتی که بگوید سر عشقی جز آتش در وقت
دار باشد حدیث ای برادر آنچه اهل ذکر گفته اند مذهب اهل سنت که اول ما ذکر الله
به نفسه هو اناه فذکره علی الحقیقة انا و باقی الاذکار کلها بالجمیع کلام
العالم حتی صوت الحیوانات صداء لتلک الکلمة اعنی انا انا دام
الذاکر یسمع من بالمنه لا اله الا الله او هو او انت او ای اسم کان

نعم لعل لیسمع الصلاة فاذا سمع اما لم یفهم علی حقیقته فهو الذی یحققه
ولا آنچه شنیده اند حق سبحانه و تعالی است آنکه را نطق تن ها ورا بلکه نطق جمیع جمادات
و نباتات و حیوانات را اینجا بیند که اگر می شنود از ایشان همان ذکری که خود میگوید پس
آن ذکر صدا بود و هر ذکر تر او این کشف خیال بود نه حقیقی و اگر می شنود از ایشان ذکری
که مخصوص است بهر چیزی پس آن کشف صحیح و حقیقی بود برین در اصل تمامی کند آنچه گم
نوشته بود جمله حق خواهد شد انشاء الله تعالی حدیث ای برادر آنچه از خمخانهٔ وحدت ترا
میخورانند قدح قدح خوش می خور و بدستی کن بشنو چه میگوید   بربند زبان
که محققانش در عشق نمیخرند گفتار   دیدی که بکشت عشق رمزی منصور یکبار
رو بردار هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت   آنچه آنجا وعده بود اینجا یافت
خوش باد مبارک باد و هر روز تشنه تر باد   هست دریای محبت بی کنار لاجرم
یک تشنگی شد صد هزار اینجا کار بر قدر همت است هر چند بلند تر تشنه تر
هر که صاحب همت آمد مرد شد   همچو خورشید از بلندی فرد شد هر که از همت
درین راه آمده است گر گدا است میکند شاه آمده است فافهم ای برادر همت باز
باید کشید و ذره را چاره نیست در قهر و لطف پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر
سالک همین است نه شما را است   تا گردی ای نقطه در دایره کی توان خواند ترا مرد و
مرد کی

سر و کرم زنهار نا خورده   ترسی بر در سراپرده حدیث ای برادر اینجا که سالک رو بجای
برد که هیچ غیر نبود و از میان تا روز برون بجنبه کرد و نه بهر هلاک وی خاطر جمع دار و بشنو چه میگوید
در محبت اگر غیری ماندست   در درون کعبه دیری ماندست   چون نماند در دل
از اغیار نام   پرده از محبوب برخیزد تمام اینجا رسد که بنظر نگرند غیر کجا است غیر بجای
خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بی نهایت
در تحریر چون گنجد و در عبارت چون آید چنانکه گفت   شرح دادن حال عاشق جاودان
از عبارت برتر است و از بیان   گر زبان گردد و گیتی همه لیکن هم نیارد داد شرح یکی از آنها
حدیث ای برادر هر چند از دریای بی نهایت خبر دادن و فرو بردن و لب خشک کردن دشوار
دشوار است که بهادر عدم شود بیچاره آدمی که باشد لیکن چون بحر بود دریا قطره بود
از اینجا است که گفت امام شبلی رحمة الله علیه کتبت بخط فیحتاجون مست شد تشنه تر
هر چه خوردم تو اندریست   مست مستم و از شراب ندهید خرقه و سجاده ام آب دهید
گر محبت ذره پیدا شود کوه از نیروی دریا شود حدیث چون کسی بالا خود گرفت
بلا عیش گرفت گفت برین همت می توانند که دریا فرو برد از جان که نجسید اینجا است
که گفت   هر بلای که جان نماید از و   در کیار خبر از شاید از و حدیث ای برادر
راه توحید که درین جهد است که دریای محیط است آنجا که علم و عقل غرق شد کو تن ندهد کجا

دلقش انکار هر که درین دریا فتاد در عالم حیرت فتاد چنانکه گفت   قطرهٔ کو غرقهٔ

دریا بود هر دو کونش جز خدا سودا بود   عزیزی دیگر خوش گفته است

شبی در خود نگه کردم جمال کبریا دیدم   پس از خود چون بخود رفتم همه ملک بقا دیدم

مرا در عالم ناسوت چشم و عقل بود تنگ   چو در لاهوت پیوستم چه گویم تا کجا دیدم

محیطی یافتم کز وی یکی قطره است نفس کل   شدم در حضرتی کانجا همه شاهان گدا دیدم

تجلا کرد نور قدس و من از دیدهٔ جان   نظر در هر چه می کردم همه عالم خدا دیدم

زمین پیدا و ناپیدا من خود او و او من بی او را خود   دو چون گویم یکی گفتش دو دلقش را دیدم

انا الحق گفتم آنجا من طفیلی شده می گوید   ولی با آن همه خود را طفیل مصطفی دیدم

بگو با من چه دین داری که گفتم این نجید گر   جهان بر نیا صواب آمده دیگر دنیا خطا دیدم

حدیث اما ای برادر چند

از رفیق و رحمت و صحبت در حق خویش بیشتر منت عجز و نیاز و خواری اضعف و ضعف

کن و هیچ از نبایست بهتر از کار خویش   هر چه به که داری ای درویش

آن هدیه حق شمر نه کد به خویش عزت چه او را شاید با هیچ کس شاد الاک در کوی

و مکانی مارا جز خوار نباید بود و دیگری نیز گفته است   آنکس که دل ایدر گرد خود را

اندر نظرش همه حقیر است عاشق برای غیر معشوق در دنیا و آخرت دلیل است

حبرد

حدیث مگیر طاین کار قناعت است هر که را قناعت نبود او را باز را باید رفت و او را

بار نخیدیث چه کار چنانکه گفت   هیچکس را در میان بحر و بر

از قناعت نیست ملکی بیشتر   هر که در راه قناعت سرور شد   ملکت دنیا بر او

سرور شد   رعایت حقوق به قدر امکان شرط است سلامت بکند و تا در طریقه

حقاریست راست رفتن است و در راست رفتن بی شبهه جز نیر بود به نقطه

نمی بینی هر که راست میرود و منزل میرسد چنانکه گفت   هر که در راه

محمد ره نیافت   تا ابد گرد از آن در که نیافت   دولت آنجا جوی و در آنجا

طلب   مرجع اهل یقین آنجا طلب   ای برادر آنچه از بعضی منقول است که از

سکر یه و غضب چیزی را افتاده است ایشان از آن معذورند اما سینه بیده روشن

میان آنجا نیفه آنست که میگویند لا مستقانه علی الشرح بعد مع کمال بستر

التوحید و کلام بعد الکشف قوله تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ

فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ مویدا این حرف است و بعضی عزیزی گفته است

او دلیل تو بس تو راه مجوی   او زبان تو بس تو با وه مگوی   هر چه او گفت

راز مطلق دان هر چه او کرده حق دان خاک او باش و اثر شناس کن آن او باش

و هر چه خواهی کن از اینجا معلوم میشود که بعضی فضولی دنیا بر کمال فاسد بود و چهار

در راه جهد میروند لاجرم از حدیث بوی نیست ایشان رانده است قال بدر اهم مجانست

از نجابت که گفت   کور هرگز کی تواند رفت راست   با عصا کش کور را

روشنی خطاست   راه دورست و پر آفت ای پسر   راهرو را هم بباید راهبر

در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون قصه دراز است بپایان کی رسد

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید   شب را چه گنه قصه ما بود دراز

بدین مقدار که نوشته شده است ان شاء الله تعالی غرض حاصل شد چنانکه گفت

هر جا که گسست حرف بس است والسلام   بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز امام مظفر سلمه دعا از حقیر فقیر شرف منیری

مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که خاطر جانب آن برادر متعلق بود و باید که

در کار آن برادر خلل افتد و مانعی و عارضی در میان آید چون مکتوب آن برادر کشف

و شروح رسید مطالعه افتاد همه بخیر و خوبی بود و همه موافق خاطر این فقیر بود و آنچه

که در این باب شنید و دید خود نوشته همه مقدمات و معانی برهانی و طریق بوده کاملان

و سالکان بود الحمد لله علی ذلک امید است که کارهای آن برادر در این راه راست

رود و روز بروز مزید گردد اما رونده این راه را انواع امتحانات بود که آن کشف

و کرامات خوانند زینهار آن همه بت و زنار همت خود شمرد و ما زاغ البصر

و ما طغی

و ما طغی فراموش نکند و راه ذکر بر زبان درکشاده است الحمد لله عجائب و غرائب

از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار آن نتوانند کشید مگر دل

هر آینه بار رستم را رخش رستم کشد قوی دل باشد همه را قرار بر دل است مزید تعزیه

کار طلب دنیست و در آن هیچ باکی نیست اگر چه غالب آید که مغلوب نشود هلاک نبود

آنچه انوار از جانب پای ظاهر میگردد سفلی و ملکی و آنچه از جانب آسمان ظاهر

میشود علوی و ملکوتی است یعنی ترقیست از ملک بملکوت و آنچه آفتاب و ماهتاب

تمام دیده است آن دل است که منورتر شده است دوگانه شکر بگزارد و از غفلات

بترسد مرکز دش ان شاء الله تعالی بکجا بکشد و در صحرای دل افتد گردش تجلی شود روشن

پیش آید و آنچه خبر سکینه قوی کاری داند فوائد آن مشاهده شده باشد و در ذکر

کفاف بنوعی و وجهی تقصیر نبود و اگر از شغل ذکر مذکور حاصل گردد و وقتی داند غنیمت

شمرد و اگر اصرار کار گرسنگی است هر چند شکم خالی تر ذوق و فوائد کشف بیشتر

و غالبتر و لطیف تر اگر روزه طی تواند تقصیر نکند و از ضعیف ... نترسد

که مضرت نخواهد کرد ای برادر فوائد گرسنگی و تجرید و تفرید پیدا در این کار گرسنگی

دست ... خواهد کرد و آنچه نوشته بود مطالعه شرح آداب المریدین ... لازم

راه را این پیش آمده است نزدیک است هلاک شود ای برادر مطالعه این ...

دیگر است انشاء الله تعالی بعد از این مطالعه دیگر و مفهوم دیگر خواهد شد و نه جزو دیگر چه قلندر
بر ده است انشاء الله تعالی میرسد و آنکه خضر را دیده است که کوزه بالا کهنه من بود که
گذارده است سر را گذارد که آنجا ثابت است که این کار رمز این برادر را راست کرده
انشاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و مکر نفس نوشته بود اما این زمان این برادر در
علم و درین کار آشنا شد تا مکر شیطان و مکر نفس بشناخت انشاء الله تعالی تو را تنبیه خواهد
با این هم معوذتین خواندن عادت کند و آنکه نوشته بود روز ایج طیبه چیا بیم که عالم
محسوس نیست ای برادر آن ملکوتیست آن را در ملک مانند و مثال کجا باشد تعجیل
نوشته شده است چندان شرح کرده نشد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم لما اعطیت — چون نیستی تو شد محقق
خیزد همه نعرهٔ انا الحق — این است نهایت طریقت — این است خلاصهٔ حقیقت

احادیث آن برادر جمله مطالعه افتاد قاضی را نیز هم حاضر بود و او نیز مطالعه کرد ای برادر
هشیار باش و بیدار باش اگر درین تماشا و اندیشه کسی را توقف افتد اگر اثبات
مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ او را پیش آید و در دایرهٔ لا در بند الا مقید گردد
و دربان لا اله کیست آن را که ابلیس خوانند از او بشنو که چه میگوید

معشوقه در کف نشین در بر من — مگذار درون هر که ندارد سر من — ای برادر بعد

قطع

قطع عقبات در آن تماشای عالم ملکوت ببارگاه الا راه زده شده است
و ایشان را گمان آنکه مقصود راه یافتم این است که گفت — گفتند دلم رخت نیز بکار
کآنجا نبرد بعید دلیل آن راهی — چون من دو هزار عاشق اندر رهی گم گشته
اما ارباب همت این تخته در مکتب ما زاغ البصر و ما طغی درست کرده اند
ملک و ملکوت ایشان را اسیر کی تواند کرد — منزل همت بعالم قدس
کی قدمگاه جبرئیل بود سبحان الله همت کیمیا و کار آن سرمه جور ان نظر آن کند
که در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت
فی بعض الکتاب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی
علیه السلام بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس ما اراد
ان ارجع عن دعوی المحبة فالوان (?) سألتنی ادعیت محبته
فلم اراد ان اسجد لسواه فاخرت العقوبة علی کذبی و انت ادعیت
محبته فقال الله انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
فنظرت و لو غمضت عینیک لو اتیت (?) محبت و ذوق ایمان کار
و سر ما است و برین نظیر است که عین القضاة رحمة الله علیه میگوید تو چه دانی
که ابلیس کیست جز بنا صفتی تابه که در زدیده در کار او نظر کند از شعر گفته است

سرچشمه بدان ره و از سیمرغ غیر او   کم در ره او یکی دانش ناپدید

یکی از اهل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند ای بی‌خبر گذاب دل را

طلب یارا   یکدل دو مزن بدین طریق   یکیک برخوان اگر حریفی

ای برادر گفته‌اند من منع عن النظر یتسلی بالاثر تو آن جایی که محجوب

غیر نپذیرد بر اثر اینجا جفا بود چنانکه   چون بود دیدار یوسف حاضر

در نباید هیچ پیوندی دیگر اصحاب محبت چنین دانند که در عالم محبت چهار است

چون یوسف علیه السلام از پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را نیز دیده برفت

تا چنانچه او را ندید برادران را نیز ندید چون بوی پیراهنش باز آمد دیده نیز باز آمد این

معنی گفت   هر که او چون یوسفی گم کرده است   گرچه ایمان آورد او کرده است

حکایت بر دست فخرالدین نوشته بود قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الله

الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فهکم آنچه میشاید از خلقت

جمله مخلوقات از ظلمت بود چون رش علیهم من نوره شد هر یک بر قدر

قابلیت خود اقتباس نور کرد و منور شد بر سبیل اینمعنی تمامیت مخلوقات

ذات نور جمال تست اند و هر انواری که در ذرات مخلوقات هست مستفید نور جمال تست

الله نور السموات والارض اینجا جلوه گری کرده مولای روحی است

ماه رویان جهان از حسن مادر دیده اند   ذره ذره دیده اند از حسن و از جان من

عاقبت این ماه رویان کاه رویان میشوند   حال در دل این بود در حضرت سلطان من

روز شد ای خاکیان از دیده کار از گنبدی   خاک را نور از کجا ای جان من احسان من

حکایت مسلمانی دیگر است و مسلمانی دیگر همچنین است همه منافقان در عهد رسول مسلمان

بودند ولی چون مسلمانی نداشتند بالاخره برابر آمدند بیت گفت   سالکا

اسلام اگر تا نیابدی   هر کسی چون شیخ و او هم شدی   تا نگردی تو مسلمان از درون

کی توانی شد مسلمان از برون   حکایت روزی ابلیس از منصور حلاج سوال کرد که

ای منصور ابلیس یکی انا گفت مردود گشت منصور هزار بار هر روزی انا میگفت مقرب

گردید فرق چیست میان آن انا و این انا خواجه منصور جواب گفت ابلیس انا را به خود

اضافت کرد و منصور انا را بحق اضافت کرد لاجرم منصور از این انا مقرب گشت ابلیس از این

انا مردود گشت   گفت فی عرفه انا الحق گشت بیت گفت منصوری انا الحق و برست

آن انا را لعنة الله در عقب   این انا را رحمة الله در عقب   حکایت عاشق عظیم آن بود

که عاشق خود را در معشوق گم کند هر چه گوید بزبان دوست گوید و هر چه شنود بگوش دوست

شنود گره لا او گره حق باشد   کاری که کنی تو در میانه نه   آن کرده حق

بود یقین دان والله اعلم   بسم الله الرحمن الرحیم   برادر اعز مولانا امام

مظفر سلمه و دعا از کاتب حروف مطالعه کند فرزند چند حدیث آن برادر
رسانید مطالعه افتاد ای برادر نوشتن و گفتن همه برون پرده است و درون
پرده است بشنو چون سر از ان طعمه ابدال شود بجمله قال و قیل لال شود
هم مفتی شرع را جگر خون کردد هم خواجه عقل را زبان لال شود و دیگر ای
برادر بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است از جناب حاجت گفتن
کمتر مانده است چنانکه گفت رهبرت اول ارچه ادب بود لیکن
که ادب با وجود مع هذا از کار و بار خویش هر چه غافل باشد بنویسید مکرر به
چیزی احتیاج افتد نوشته اید از جناب کاتب وصیت این مقدار است که
اوصیک فالزم والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
احادیث جمله مطالعه افتاد بخیر بود مبارک باد اما هوشیار بود که از خواجه بایزید
قدس الله سره نقل است که انسلخت نفسی کما ینسلخ الحیة من جلدها
ثم نظرت فاذا انا هو ای کانه هو لا انه هو تحقیقا و فرق
بین قولنا کانه هو و کان الشاعر نازع بقوله کانی من اهوی و هذه
مزلة قدم فان من لیس له قدم راسخ فی المعقولات ربما
لا یتمیز احدهما عن الآخر فنظر الی کمال ذاته وقد تزین بما لاح فیه

من حلیة

من حلیة الحق فظن انه هو فیقول انا الحق وهو غلط النصاری حیث
راوا ذلک فی ذات عیسی علیه السلام فقالوا هو هو ولا یلیق الا بطریق
التوسع والتجوز اللائق بعبارة الصوفیة والشعراء فانهم لاجل تحسین مواقع
الکلام من الافهام یسلکون سبیل الاستعارة کما یقول الشاعر انا من
اهوی ومن اهوی انا وذلک مأول عند الشاعر فانه لا یعنی به انه
تحقیقا بل کانه هو فانه مستغرق الهم به کما یکون مستغرق الهم بنفسه
فیعبر عن هذه الحالة بالاتحاد علی سبیل التجوز والتوسع خواجه سنایی
علیه الرحمة والغفران وصف او زیر علم و زیر رویت هر چه در چشمت آید آن
او نیست آنچه نزد تو بیش از آن ره نیست غایت وهم تست الله نیست و بجمله
از تقریر امام غزالی رحمة الله علیه نوشته شده است نقل از شرح اسماء الحسنی امام غزالی
رحمة الله علیه یشکر به الحق فی مقابلة الباطل والاشیاء تتبین باضدادها
وکل ما اخبر عنه فاما باطل مطلقا و اما حق مطلقا و اما حق من وجه
او باطل من وجه اما الممتنع بذاته هو الباطل مطلقا والواجب بذاته
هو الحق مطلقا والممکن بذاته هو حق من وجه و باطل من وجه
فهو من حیث ذاته لا وجود له فهو باطل من حیث غیره مستفید الوجود

فهو من الوجه الذی یکون مستفیدا الوجود موجود و هو من ذلک
الوجه و من جهة نفسه و هو کان لم یکن ازلاً و ابداً و من حیث ذاته لا یستحق
الوجود و من جهة غیره یستحق فهو باطل بذاته حق لغیره و بهذا یعرف ان الحق
المطلق هو الموجود الحقیقی بذاته الذی منه کل حق بنسبة حظ العبد من هذا
ان یری نفسه باطلا و لا یری غیر الله حقا و العبد ان کان حقا فلیس
بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود به لا هو بذاته باطل لولا ایجاد الحق له
آن برادر این نوع پیش آمده است من عرف الله طال لسانه باید که گفت و شنید
بر قانون واحد بود و از قانون واحد تجاوز نکند تا علم و عقل قیمت بنا بر آنچه
این نوشته شده است مطالعه کند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
برادر اعز مولانا مظفر بر نفس کافر مظفر باد بالنبی و آله الامجاد و سلم و دعا از کاتب
حروف فقیر مطالعه کند و مقرر آن برادر آنکه مکتوب آن برادر مشتمل بر
احادیث بعد از رفتن مولانا تقی الدین رسیده بود مطالعه افتاد و کیفیت تمام
معلوم گشت ای برادر چون بالوث حدوث دعوی قدس و طهارت که حضرت الهی را
شاید در عالم ما ممتنع الوجود است پس یقین باید دانست که پاکی از لوث حدوث
بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز مولانا مطهر اعزه الله بمحبته و سلم و دعا
از کاتب

از کاتب حروف مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل بر احادیث رسید مطالعه کرده شد
و بر مقصود اطلاع یافته بحمد الله شکر زبان برادر واجب است که حقیقت تعالی آن برادر را چنانچه اوست بر وی
نموده تا از خود بکلی بیزار شده و دشمن گرفتن نفس خود شده است بحقیقت حق سبحانه و تعالی
دلیل است بر کشف اسرار کار و بار مردان که همه را مقدمه فتح همین بوده است که او را چنانچه اوست بر وی
نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه نوشته بود که یا شیخ بگوید که یا مخدوم بگوید که
مردود دین بگوید یا مرگو برگشت قدم تو چنین چنین ای برادر چون ترا چنانچه تو بودی نموده اند اگر
چنین بگویند و بشنوید هرگز دلشان فرو نشد شنودی لیس الخبر کالمعاینه این دعا در آن مجلس
بخوانید اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و لا تؤاخذنی بما یقولون و اغفر
لی ما لا یعلمون امر معروف است از مدح و قدح خلق چه زیان نزدیک ایشان مدح و قدح خلق
هر دو یکیست نه ممدوح خلق ممدوح است و نه مذموم خلق مذموم ممدوح حق ممدوح است و مذموم
حق مذموم است پس خاطر از این قسم فارغ دارد و در کار خود مشغول باشد تا روز بروز مزید بود
زنهار کالعقل کردن و سیکا نمودن نشاید در صحبت آن برادر چندین کس که مشغول اند بر همه
زبان دارد و آنچه حقیقت تعالی نصیب و قسمت آن برادر کرده است بهانست لا ینقص و لا یزید
چون چندین کس بسبب آن برادر در این کار در آمده اند باید که نسبت ایشان کند آنچه
کنند و نسبت ایشان بگوید و بشنود آنچه خود با حق تعالی دارد و چنانکه عزیزی گفته است

باشیخ هوشیار و با حق دیوانه و از خواجه یحیی معاذ رازی نیز منقول است که گفته است در مناجات گویم
ای خداوند من در خلا گویم ای دوست من هر دو طرف راست میرود امیدوارم که پسندیده است
و مقبول همه است و ارباب معرفت و اصحاب بصیرت همه این گفته اند که هر مقامی که بر سبیل بهر تربیه
که بر آید باید که معتقد شرع نبی و دیگر که مسعود مستوجب گشته بود و رساله نیز و رساله که در خلوت
نوشته ام حاسدان در کمین اند هوشیار باید بود و او نیز هوشیار باید کرد این قسم این زمان
مشهور شده است چنانکه می شنود عاقبت و خاتمت بخیر باد و آله بسم الله الرحمن الرحیم

من پاکباز عشقم تخم غرض نکارم   پشت و پناه فقرم پشت طمع نخارم
نه بند حلق باشم نه بار کسی هر دم   مرغ گشاده بالم برگ قفس ندارم

مکتوب آن برادر متواتر میرسد و مطالعه کرده می شود یک موافق خاطر و قبول افتاد
مزید باد بلند همتی آن برادر بتوان احوال و تقریرات خود معلوم شد ان مع هذا ان گیل لگیر
الطلب الغیر باده گذشته می آید ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را بدست تو آرند و گویند ترا است هیچ
تصرف که خواهی بکن هوشیار باش از آنچه فوق الدنیا و الاخرة است محجوب نگردد و قطع طریق نشود
و همان گوید که عارفان گفته اند   دنیا است بلا خانه و عقبی هوس آباد ما حاصل این هر دو بجز کس تمام
و از سخنان است که خواجه بایزید که سلطان عارفان عهد خود بود قدس الله سره العزیز فرموده است

لو اعطاك روحانية عيسى و نجوى موسى و خلة ابراهيم صلوات الله عليهم ا
فاطلب ما وراء ذلك كثيرا كثيرا یعنی چون مطلوب با غایت طلب او غیر متناهی
بود پس رونده راه که بقدم تا هی میرود و در هر زمانی او را مزید قوت باید خواست تا از مرتبه
که در آنست برتر آید و بمرتبه که فوق آنست اندر آید عزیزی گفته است اینجا و زبان قلم رسید
رب زدنی علماً حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بدین است اینجا عقل خواهد که تا آید
و راه زند محبت را بر در دارد عشق قدم بر آمدن و محکم را در سرا پرده واجب الوجود در آمد
رایت المحنة المحنة با ابن الماء و الملح آخر تشنیه   در حلم یا یحیای
پسر بیچاره روغنوه مخمر که بشارت الا عشق در گوش جان میگوید لا تقنطوا من
رحمة الله بلی الهی عشق در وجود از آنست تا بعشق فالمسابقة المسابقة و اشرکوت
در دل نهادن امر است تا الطلب الطلب گفته است   بر خیز دلا بعشق صادق
در راه طلب چنین قدم زن   بر بام فلک بر آ بهمت   بر سدرهٔ منتهی علم زن
و انکه بعون حضرت او   بگذر ز ضرورت و بر قدم زن   و اختلاف میان عقل و عشق
از آنست که در طور عقل این تقسیم متمیز و غیر ممکن است و در طور عشق این تقسیم متمیز بدست
همه ممکن است از سخنان است که عاشق را بکرات میگویند یعنی نزدیک اورده قبول و منع علی
دو وفا و جفا همه یکیست این دقیقه که دارد حلاوت برای فخر الدین این مکتوب

فرستاده شده است و طریقه مالیده از سر خلیفه برساند و بر بعضی یاران که ایشان را مکتوب
نرسیده بود و دل مانده می‌گردند ایشان را نیز نوشته شده است برسانند و یاران را جمله سلام
و دعا برسانند آن زمان پیری غلبه آورده است و نظر فتور پذیرفته و دست نیز می‌لرزد هر سخن
نمی‌توانم عاقبت آن برادر بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز امام بر نفس کافر منصور باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند در کار و بار
خویش جد و جهد نماید تا روز بروز قدمی در فقر پیش رود و مرتبه از مراتب سالکان برآید ان شاء الله تعالی
کار در فقر مستقیم گشت بی شیخ و بی شراب مست شد و بی تخت و بی کلاه کیقباد خسرو گشت
نیست که گفت

بی ساقی و بی شراب مستم بی تخت و کلاه کیقبادم

فائده
از منازل السائرین فان قیل هل یوصف الله تعالی بالعشق ام لا وهل یوصف
العبد بعشق الحق ام لا قلنا اذا فسرنا العشق بانه مجاوزة الحد فی المحبة
فالحق لا یوصف بالعشق و لو جمع اصحاب الخلق کلهم لیتعشق واحدا لم یبلغ
ذلک استحقاق قدر محبة الحق فلا یتصور ان عبدا واحدا جاوز الحد فی محبته
تعالی ولا یوصف الحق بانه یعشق بهذا المعنی و هذا قول المشایخ ولکن اذا
فسرنا العشق بهذا المعنی و یوصف العبد بما ذکرنا حاصل این تقریر آن
می‌آید که تجاوز از جانب بنده است که بنده چون خداوند را دوست داشت بنده از مقام
بندگی

بندگی تجاوز کرد بمقام محبی رسید و چون خداوند عز و جل بنده را دوست داشت بنده از
مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبوبی رسید وَ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ اینمعنی صحبت
تا عزیزی محبتهم و محبتونه را عشق نامه گفته است فائده نزدیک محققان تمامیت
حروف مقطعات اشارت بعشق است و در شرح اسماء الحسنی مولانا حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه همین آورده است و در کتابها آورده است که در کتب منزله است که
لا یزال العبد یذکرنی فی حتی عشقنی و عشقته عاقبت و خاتمت
بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

امام مظفر بعد از مطالعه
سلام و دعا این ابیات خواجه فرید عطار رحمة الله علیه نظر کند

سالک رحمت طلب ریحان راه پیش پیر آمد بصد دل روح خواه
گفت ای عکسی ز خورشید جلال پرتوی از آفتاب لایزال
هر چه در توحید مطلق آمده است آن همه در تو محقق آمده است
چون برون تو ز عقل و معرفت نی تو در شرح آیی و نه در صفت
نیست بالای تو مخلوقی دیگر نیست بیرون تو معشوقی دیگر

و تا در شاه فکر کند و رموز و اشارات این چهار بیت قول فهم کند تا بداند که هر چه تو نیستی همه
هست در تست لیکن هر چه طلبی در خود طلب و اگر برین شاهد خواهی از قرآن بشنو

و فی انفسکم افلا تبصرون — آدم است سوی هر ذره شتافت تا بجز او
ره نیافت او را نیافت و آنچه گفته نیز همین است که گفت — آنچه تو گم کرده گر کرده
هست اندر تو تو خود را پرده چنانکه در کلام مجید خبر میدهد و نحن اقرب الیه
من حبل الورید معنی همین است آنکس را که اهل معنی است اهل صورت را در بیان کوی
که دنیست هست که گفت — این همه علم جسم مختصر است علم رفتن براه حق
دگر است و دیگر آنکه هیچکس را از هژده هزار عالم نگفت و نفخت فیه من روحی
مگر آدم را از آن سبب مسجود ملائکه آمد شایسته خلافت گشت و اگر نه آب و خاک را این مرتبه
از کجا دارنده است که گفت — خاک را چون کار با پاک اوفتاد بیشتر آدم عرش در کار
اوفتاد آسمان و عرش و عنصر چیست نیست خاک را [illegible] جمله را معنی گوهرست از ما قلم
هیچ نتواند شد که راه پیچاپیچ است چنانکه گفت — چرخ می خواهد که این سر پی برد
او سر گردان این سر کی برد گنج خود در قعر جانش است کرد تا کسی آنجا بیارد دست کرد
عزیزی عذر خود نوشته است — ای دریغا هر چه گفتم هیچ بود دیده کور و
راه پیچاپیچ بود عاقبت مخلصت بخیر باد و الله اعلم فائده از تفسیر لطایف العابد
یوثر بالدنیا غیره و العارف یوثر بالجنة غیره و غیر یوصی لا یطلب
من الحق لنفسه شیئا لا فی الدنیا من الجاه و المال و لا فی الجنة

ومن الحق

من لا فضال لذکر الانقیاد له من الاقبال و الاحوال و الاوصال الذی وصف
الفقیران یکون بسقوط کل ارب فان المحبة توجب تقدیم مراد حبیبه
علی محبوب نفسه فمن لا یوثر محبوب ربه علی محبوب نفسه انسلخ عن
المحبة لربه و من خلاص محبة الله وقع فی الشق الاخر فائده
ای برادر چون حق حضرت اوست آنچه جز اوست باطل بود و باطل را حق [illegible]
وجود حق است و عدم باطل و امکان که در میان وجود و عدم است از وجهی که بعدم دارد
باطل است و از وجهی که بوجود دارد حقیقت تو اگر میتوانی آتش غیرت برافروز
و آن ذو الوجهین را بسوز تا ارزو در او در محی با زرهی فائده ای برادر قسم از برای تاکید
محبت بود یعنی چون محبت یا میان دوست مؤکد بود در عالم دور و دیگر قسم بود عجب
محبت عالم قدیم و محبت اهل یقین در مذهب عاشق غیره علم یقین است نه من علم قدیم را آنچه
محبت را از شراب محبت مست کند و علم قدیم را در دست سر کند و بخود اثبات میکند
و میگوید انا الحق سر همین است فائده ای برادر عالم [illegible] فرا خورد تحقق نیست
زیرا که معشوق را کبر و تعزز لازمه ذات است لا جرم انس میسر نشود و تذلل و تخشع لازمه
وجود عاشق لا جرم انس عشق میسر نبود برین نسبت در اوصاف ضد که کیفیه وجود ضد
در عالم اوصاف بود و ذلک شعر — بیچاره دلم که در تمنای محال بنشیند بدر عالم عز و جلال

کای عاشق دل شکسته بگذار جلال   در مذهب ما گشتن تو هست حلال فائده ای برادر

وصال کاری عظیم است و موجود اما ندانم غیرت عاشق او را در خزانهٔ غیب نهان

می دارد یا غیرت معشوق عقل میگوید از غیرت خویش نهان میخواهند عشق میگوید لولا غیرت است

عاشقان از بهر یک عزیز است از غایت عزت مران را در جهان خود میدارند نهان

ای برادر جمله نعیم دنیا و آخرت بدرخواست حاصل شود مگر نعمت وصل که بی درخواست

حاصل شود و بس زیرا که عشق خودکام است هر کرا الطلب آورد شمشیر غیرت سر

محو کند مگر در مراد بر سر وقت شکسته افتد و از راه رحمت گویند ها انا اذا

رباعی عقل ار بیاید   در مصطبه فتاده بد عاشق زار   با محنت و هجر

و دردی بسیار با گریه و دیده به اندر شب تار   ناگه بسر وقت من آمد دلدار فائده

قصه بگذار وصل نه بدرخواست عاشق میسر شود و نه بی درخواست او مهیا گردد و اگر

بدرخواست میسر شدی جواب لن ترانی نیامدی و اگر بی درخواست مهیا گشتی

ارنی او کبریائی نبودی در میان چاره مراد معشوق باید از وجود عاشق حاصل شود و چه بی درخواست

فائده هر زمان از عالم محبوب الخطاب بسمع جان هر یک از عشاق میرسد ایها

المسافر الی الشرق و ایها المبادر الی الغرب ایها الناظر الی العالم ایها الساع

الی الثری این تطلبها انا و اذا فائده ای برادر چون معرفت تو از بهر دیدن

قدر تو

قدر تو در دو عالم که داند   ای روی تو مایه امانی   در هر دو جهان بکس نمانی

در عالم تست جمع گشته   ای هیچ نشان همه معانی   در عین مکانت چون بجویم

چون عین تو هست لامکانی   محبوب قدیم را تو دادی   در عالم خویشتن عیانی

تو خسرو عالمی نشینی   نور رخ تست عالم جانی   یک رمز بگوی ای نکو روی

از عالم تو اگر بدانی   بی شبه و نظیر و ای و مثلی   بگذار حدیث خود تو دانی

والسلام بسم الله الرحمن الرحیم   ظلم و عدل از خوب و زشت کفر و دین

از جهان عقل بر خیز دلیقان   گر جهان عقل را بر هم نهی   ذره عشقش کند دست تهی

از رموز و اشارات این ابیات در باید فرق میان طور عشق و طور عقل تا بداند که در طور عقل

کاری دیگر است و در طور عشق کاری دیگر العشق جنون الهی آنچه بر عاقلان بود بر مجنون

این مقرر است این است که گفت   ایشان که دست بهر دانه نهند وین بد بختگان

منزل ندهند   در عالم عشق آنچه با عقلا زیست   یکذره بصد هزار عاقل ندهند وین

بیت بر این اشارت میکند   صف عاشقان است پیاده ای فقیه مندم که شهر

بت پرستان نتوان نماز کردن فائده لا محاله که عاشق بیدل بود و تن بیدل بجانب

این است این ثابت است این نقصه بیرون آید جمله ابیات و کلمات که هر کسی را در این باب

افتاده است چنانکه گفت   عاقلان را شرع تکلیف آمده است   بیدلان را عشق

تشریف آمده است هر آینه چون العشق جنون الهی بود همین آید او ازکی
شده است لیس علی الخراب خراج ای برادر از معلوم است که تکالیف در است
بر طور عقل و وجود او عدم است اینجا که طور عشق است عقل اینجا کی و اینجا که تقریر افتاده
مضمون این حدیث است که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است
که ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر عنهم آنچه از عشاق در وجود آید بر وی
نگیرند که عاشق بیدل بود و بی اختیار بود و آنچه کند بی اختیار او در وجود آید و بیخود است
او صادر شود این است که گفت   کار عاشق اضطراری او فتاد   وان ز فرط
دوستداری او فتاد   لاجرم دیوانه را گر صد خطاست   هر چه میگوید بگستاخی رواست
هر چه از دیوانه آید در وجود   عفو فرمایند از دیو آن زود   آنچه تقریر رفت موقعی
علم است و هم بزبان علم است هیچ اعتراض نمی شود و هیچ خطا در فروعی نمی افتد
اما از اینجا که ایشان دقیق است و ظاهرش منکر می نماید اما اهل ظاهر قبول نکنند و لیکن
بر اهل بصیرت هیچ پوشیده نیست بغایت گشاده است پس اگر منکری کور را
فهم نکند ایشان را از آن چه خبر چنانکه گفت   مور گر شکر نبیند
کو مچین   کور خورشید ار نبیند گو مبین و تیره   بسم الله الرحمن الرحیم
از آنکه چنان جمال باشد   گر ناز کند حلال باشد

در عالم خویش

در عالم خویش عاشقان را   گر بار دهد محال باشد   از وضع جمال خوب و قبح
نقصان نبود کمال باشد   برادر اعز مولانا مظفر اکرمه الله بمحبته سلام
و دعا از کاتب حروف شرف مطیری میرساند و مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن برادر
در بهترین وقت رسید مطالعه کرده شد شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبلی
رحمة الله علیه پرسیدند که ما صفة العارف گفت صم بکم عمی پس ما را این عربده
و غوغا چه سود کند لب بر بایست و در اندوه انحدیث باید ساخت و ماتم و مصیبت خود
باید داشت روش خداوندان این قصه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم
انحدیث بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند با اندوه رفته اند امروز که در گور خفته اند
و فردا که از گور برخیزند با انحدیث با این اندوه برخیزند آخر شنیده در وجود در موسی
علیه السلام نه و سوز چون سوز موسی علیه السلام نه و دعا چون دعای موسی علیه السلام نه سوال
چون سوال موسی علیه السلام نه جواب لن ترانی از شعیب گفته اند   چون عاشق خاص
را از حضرت بر جلوه جواب لن ترانی است   ای دوست آن که در خور است چه بجد
و خرابه و شبانه است چون آن حالت موسی علیه السلام را با جلالت رسالت و با شرف
نبوت میسر نشد ضرورت این توقع دیگران را در باقی باید کرد و با اندوه و ماتم خود باید ساخت
ای برادر آنکه گفته اند در مثالیست چه پنداری به هر ذره است از چه گفت

زر و دین همه پیران ره را   همه سرها چون دل خضاب است   همه مردان این ره را

مصیبت جگر تشنه و دلها کباب است   ای برادر چه گوئی محبت را این بود

که در حضرت او چون راه یابد از نجات که عقل میگوید   در جام بیاید ای پسر بجز

رو غشوه مخر که بشارت است   الحذر الحذر ایها الماء و المدر اما عشق میگوید

بکش جامی دو سه از باده عشق   بزن دستی بکوی معشوق باباست در جهنم و محبوبم بهتر

پیداست آن که در عالم عشق شنیده است که در شوق گفت این آیه مقدمه مزامیر عشق است

که مفهوم این آیه از علم و محو اگر چه محبت است اما مفهوم از عشق دیگر تعلق است

برادر چون خلعت یحبهم و یحبونه را بآدمی فرستادند هر آینه آدمی خسرو عالم کون است و پادشاه

جهان امکانست زهی است که گفت   آنکس که بیافت وصال او را   در هر دو جهان

بکام باشد سلطان بود او زبند تیسیر   در عرف همی بلم باشد دست من از زر و قصور در

نظر افتاده بدشواری اینقدر نوشته شده است والقیم بسم الله الرحمن الرحیم

مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند غرض آنکه مکتوب

آن برادر معز الدین بجانب مطالعه افتاد فراوان بیا رود ای برادر در منزلی که قدم نهاد

مردان بود آن منزل در فرا دیدند آخر نشنیده   فلا مخبر فبلک خدعنی

باد لیلا لمن مخبر فبکا آنکه خواجه ابو العباس رحمة الله علیه گفته است هر که نشناخت

دمار از

دمار از جان خود بر آورد و چون فریاد است ای برادر محبت و عشق بود کار از محبت چند

کند که در وزن خیار از روی رحمت آید بر تو آب شبانی را هم رحم نیاید است چندین اضطراب

چیست ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش عشق جان بسوزد و شمشیر غازیان همان کار

کنند که آتش محبت با جان محبان کند   فلا از جودم بماند این کار   و وجود عاشقان خاکستری

چون سنت اینست چنانی رفته است لابد باید سوخت و خاکستر باید شد بهوا اگر خواهند

که هست جز رضا و تسلیم راه دیگر نیست و جز سوختن و خاکستر شدن روا نه که المحبة لا تبقی و لا تذر

والقیم بسم الله الرحمن الرحیم   امام مظفر بشنو اینست هر دو برادر

که به نور خود منور گردانید آن دل بتو جای گشت خلوت و عزلت او در هم شده بتوفیق خداوند

جل و علا در صفات بی شبهه صادق است اما آن صفت مظهر المطلب متعدی که مقتضای

حکمت است تا اینجا ظاهر کرده دل آن برادر مظهر متعه شده بود از ظاهر شد صفت

حقیقی آنست که در جمیع امور قال اکثر هر چه او را پیش آید رجوع او بحق بود و اگر نه تعهد

ثابت شود موسی پیغامبر علیه السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی با نگاه دیگری طلب از من

طلب آنکه در صفت عارف آورده که امام شبلی را رحمة الله علیه گفتند عارفان کیانند و صفت

عارفان چیست گفت صم بکم عمی او را گفتند هذه صفة الکافرین فقال الکافر صم عن

سماع الحق بکم عن قول الحق عمی عن رویة الحق والعارف صم بکم عمی عن غیر الحق

و مورده سنت الاسلام و مورده حق است با شبهه و مورده حق مقدم بود بر سنت چنانکه وظیفه قدیم
شده است زنهار آن را نگذارد و هرچه او را عطا شود از حضرت عزت از برکات آن وارد
فائده نفس کافر در زبان درنده است نه تنها تر ایکه عوران را است که کفت
مار سیه در زبان در کرد است آن شیرین پیر تا عاشقان را شور و شر جواب نکند در این باب را
واگر همچنانست که در دنیا بهشت بود امام شیخ عطار رحمة الله علیه آورده است در اشارت قرآنی
آنچه مؤمنان را فردا بود در بهشت بهر آدم در روز اولیاء را حلت سرا اهل است حق توبه
دهنده اول که بر نسبت این عصر و توبه کننده کان بنح الله اعلم اول که باید شریعت
و طریقت داند و ثابت بود مصر او بگه توبه جمع کند حق او این است الله اعلم که بقدر استعداد
او را ارشاد کند در شریعت و طریقت سالک و ما علیه بیان کند اما در دنیا امر او که باشد
توبه دهنده در شفقت چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حق صحابه رضی الله عنهم
و چون امروز اغلب و اکثر اسمی و رسمیست نه حقیقت بدین نسبت آنچه بود اما در دنیا و اما
انکه باشد انبساط اصحاب در دولت که آدم بزرگ گفته است با صاحب دیوانه باش و با شریعت
هوشیار اینهمه که نوشته بود خود می داند من چه خواهم نوشت با اینهم چند سطری نوشته شد است
اینزمان در نظر قصور و فتور افتاد نوشتن نمیتوانم سخن در رقعه نوشته شده است کرفتی
کاغذ چشم نخواهد خورد بدین کاغذ همچنان میگریزد برای مولانا تقی الدین کاغذ نوشته بود
نظر در

نظر در مدرسه همچنانست اما بیچاره چند کاهی خوان خورده است استعداد بسیار کم همه هیچ
او را انکار زنند در کارهای که خود دارند او را در آن بد این معلوم است کاین بینم طاقیه مالیده
طبیعه [illegible] فرستاده شده است عاقبت بخیر باد
تمام شد در یوم پنجشنبه ۲ شهر جمادی الآخر
۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بیعد مر خالقی را که بهار وجود انسان را بطراوت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بیاراست و غنچه دل دوستان را بنسیم شمال یحبهم و یحبونه
متبسم گردانید و بلبل زبان گوهر فشان بنغمه الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا
وَقُعُودًا بترنم رسانید و صلوات و تحیات وافره و فاخره بر روضه پاک صدر مسند
شریعت بدر فلک طریقت تاج سر عرفان محرم سر فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ همدم
نسیم چمن قاب قوسین او ادنی واجب العلی علیا مخصوص بروح و قالب معنبر منبت [illegible]
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله عندلیب گلبن فصاحت انا افصح العرب و العجم و شهباز
فضای عزت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ و سیمرغ قاف قرب ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ و بر ارواح
مطهره صحابه کرام و خلفای عظام او که بلابل بستان ایمان و عنادل جنان احسان اند قطعه
[illegible] و [illegible] صد [illegible] و نثار همراه و [illegible]

و در وی پیغامبر را چند فواید مرغوب و عبارات بسیار خوب بندگی حضرت شیخ المشایخ
شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری متع الله المسلمین بطول بقائه و ادام الله علینا بقائه را که
خدمتکاران و مریدان و طالبان صادق را ثبت فرموده این کتاب را فواید المریدین نام نهاد
که هر که این فواید را بنظر تحقیق مطالعه کند بیند آنچه بیند و یابد آنچه یابد و بالله التوفیق لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم ترتیب داده شد بر بیست و دو ذکر بدین تفصیل در

ذکر اول

در فضیلت کلمهٔ طیبه روایت

کرد ابی درداء از پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بندهٔ مومن بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
بیرون آید از دهان آن بنده فرشته را مانند مرغ سبز و بزرگی بال او یکی از مشرق
بود و دوم بمغرب از زبرجد اگر کشاده شود آن دو پر از مشرق و مغرب بگذرد پس آید
آن فرشته تا برسد زیر عرش او را آوازی بود چون آواز زنبور پس گویند فرشتگان
که حامل عرش‌اند ساکن باش بعظمت الله ساکن باش بجلال الله ساکن باش بعظمت الله پس
بگوید من ساکن نباشم تا خداوند بیامرزد مر گوینده کلمهٔ طیبه یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله
پس حق سبحانه و تعالی گوید بدرستی و راستی که بیامرزیدم مر گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله
پس دهد خداوند مر آن فرشته را هفتاد هزار زبان پس بدان زبان فرشته آمرزش
خواهند مر آن بنده را تا روز قیامت چون روز قیامت شود بیاید آن فرشته پس [بگیرد دست آن بنده را]
او را بصراط در آرد و در بهشت رود روایت است از ابو عبدالله طریقی رحمة الله که گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله بیست و چهار حرف است و شب و روز نیز بیست و چهار ساعت است
چون بنده بصدق دل بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله خداوند گوید ای بندهٔ من این کلمه
که تو گفتی بیست و چهار حروف است و بیافریدم من شب و روز بیست و چهار ساعت
هر گناهی که تو کرده در این بیست و چهار ساعت گناهان پنهان و آشکارا و خورد و بزرگ



خواهند امام شافعی رحمة الله علیه را بعد از موت در خواب دیدند پرسیدند که ای امام
مسلمانان خداوند با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بچه گفت به پنج درود که بر
پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه فرستاده بودم گفتند آن پنج درود کدام است گفت
اینست اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل
علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما
ینبغی الصلوة علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته است هر که روز آدینه بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم صد بار درود
فرستد روز قیامت آن بنده را نوری دهند اگر آن نور جمله اهل دنیا را دهند بسنده بود
در حدیث است هر که روز جمعه بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم صد بار درود فرستد
خداوند عز وجل بیامرزد گناهان او را اگر چه مانند دریا باشد انس رضی الله عنه روایت
کرد از پیغامبر صلی الله علیه وسلم هر که روز آدینه صد بار درود بر من فرستد خداوند
عز وجل صد حاجت آن بنده بر آرد هفتاد در دنیا و سی در آخرت
در فضیلت استغفار در خبر است هر بنده را که استغفار دادند از آمرزش
بنده محروم نگردد و در خبر است فاضلترین دعا استغفار است گناه با استغفار بزرگ نماند
خورد گردد و گناه خرد بی استغفار بزرگ گردد ابو بکر رضی الله تعالی عنه گفت یا رسول
و ادعای

و ادعای بیاموز که در نمازهای خویش بخوانم گفت بگو اللهم انی ظلمت نفسی ظلما
کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک
انت الغفور الرحیم نقلست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم هر روز صد بار استغفار
کردی و گویند هر که سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
اسعین واستغفر واتوب الیه انه هو التواب الرحیم گناهان او آمرزیده
شود چون دو بار بگوید گناهان مادر و پدر آمرزیده شود چون سه بار بگوید گناهان همه
امت آمرزیده شود سید الاستغفار اینست استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم واتوب الیه

در فضیلت نماز بجماعت و تکبیر اول

پیغامبر صلی الله علیه وسلم هر که چهل روز نماز بجماعت بگذارد و تکبیر اول دریابد نوشته
شود مر او را دو برات یکی از آتش دوزخ و دیگر از نفاق در خبر است که [illegible]
نماز را بجماعت پس هر مؤمنی که تکبیر اول با امام دریابد بهتر باشد مر او را از صد هزار
حج و از صد هزار عمره در حدیث است که نماز بجماعت گذاردن سنت موکده است
نگذارد آن را مگر منافق پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود مثال پنج نماز همچو پنج جوی
روانست بر در یکی از شما که در وی آب بسیار بود و غسل کند در وی هر روز پنج بار
پس در کجا ماند از وی ریم در حدیث است هر که خواهد که بدارد خداوند عز وجل

بایستی که محافظت نماید بر پنج نماز نقلست از معاذ بن جبل رضی الله عنه که گفت
چون پیغامبر علیه السلام را در شب معراج بر آسمان بردند در آسمان اول
فرشتگان را که در تکبیر بودند از آنگاه که خداوند ایشان را بیافریده است و در آسمان
دوم فرشتگان را که در قیام بودند از آنگاه که خداوند ایشان را بیافریده است و در آسمان
سیوم فرشتگان را دید که در قرائت اند از آنگاه باز که خداوند ایشان را بیافریده است
و در آسمان چهارم دید فرشتگان را که در رکوع اند از آنگاه باز که آفریده شده اند
و در آسمان پنجم دید که فرشتگان را که در قعود اند از آنگاه باز که آفریده شده اند و در
آسمان ششم دید فرشتگان را که در سجده اند از آنگاه باز که آفریده شده اند
و در آسمان هفتم دید فرشتگان را که در تسبیح اند از آنگاه باز که خداوند ایشان را
بیافریده است و در دل مبارک رسول علیه السلام گذشت که اگر امت من
عبادتی فرمان شود که این همه در وی بود حق سبحانه و تعالی این جمله را بفضل و کرم خود بر نماز
جمع گردانید پس هر که پنج وقت نماز بگذارد چنانکه آمده است ثواب فرشتگان
هفت آسمان او را باشد نقلست که چون مؤمن نماز بامداد بجماعت بگزارد
نوشته شود مر او را بهر رکعتی ثواب ده هزار صدیق اگر بمیرد تا وقت نماز پیشین
شهید مرده باشد و هر که نماز پیشین بجماعت بگذارد نوشته شود مر او را بهر رکعتی

ثواب

ثواب حج و عمره در آن سال کرده باشد و اگر بمیرد تا وقت نماز شام شهید مرده باشد
هر که نماز شام بجماعت بگذارد نوشته شود بهر رکعتی ثواب حج و عمره که در آن سال
کرده باشد و اگر بمیرد تا وقت نماز خفتن شهید مرده باشد هر که نماز خفتن بجماعت
بگذارد نوشته شود مر او را بهر رکعتی ثواب برده که آزاد کرده باشد از فرزندان پیغامبر
اسمعیل علیه السلام و اگر بمیرد تا وقت نماز بامداد شهید مرده باشد و وعید در ترک آن
روایت از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که گفت نیست فرق میان بنده مؤمن و کافر مگر
ترک نماز حدیث هر که ترک نماز کند بعمد فقد کفر یعنی بدرستی که کافر گردد نعوذ بالله منها
حدیث هر که پنج وقت نماز در وقت گذارد مر او را نماز نور و برهان و نجات باشد از آتش
دوزخ بود هر که نماز بعمد بگذارد مر او را فردای قیامت نه نور بود و نه برهان و نجات نبود
و بعث او با فرعون و هامان و قارون و ابی بن خلف علیهم اللعنة بود در فضیلت
آیة الکرسی و سوره فاتحه و خواندن دیگر نقلست چون آیة الکرسی فرو آمد هفتاد هزار
فرشته گرد بر گرد کرسی میباشند بر آیه همه جبرئیل صلوات الله علیه فرو آمد و جبرئیل
گفت یا محمد فرمان می شود هر آن بنده که از بندگان من آیة الکرسی بخواند بعدد هر حرفی
ثواب هزار ساله نماز او قبول فرمایم و او را از مقربان درگاه خود گردانم در فردای قیامت
آورده است هر که از خانه بیرون آید آیة الکرسی بخواند حضرت عزت فرمان دهد هفتاد هزار فرشته

تا آن زمان که آن بنده بیرون باشد نگاه دارد و برای آمرزش خواهند همچنین وقت
خواب در آمدن در خانه یکبار بخواند حضرت عزت از آن بنده درویشی و هر بلای که آید و باشد
دفع گرداند   درویشی در بغداد بود شبی به خانهٔ آن درویش ده نفر دزد
آمدند و آن درویش آیة الکرسی خوانده بود و بر خانه دمیده بود همان که آن دزدان در آمدند
خداوند تعالی همه را کور گردانید آن درویش بیدار بود دمیده بپرسید شما کیانید گفتند
ما دزدانیم بدزدی آمده بودیم همه کور شدیم ای بزرگوار دعای کن تا بینا شویم و توبه کنیم
و همه بر دست تو مسلمان شویم آن بزرگوار دعا کرد و گفت چشم باز کنید بفضل خدای
عز و جل همه بینا شدند و در حال توبه کردند و مسلمان شدند نقل است هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب
آن بر مردگان بخشد در آن روضه ایشان نور او چهل گان نور بدهد مر خواننده را ثواب شش
پیغامبر صلی الله علیه وسلم که گفت شبی در معراج رسیدم برامت خویش از فرود آمدن
عذاب چون جبرئیل علیه السلام سورهٔ اخلاص را آورد ایمن شدیم پس هر سورهٔ اخلاص
بخواند منادی از زیر عرش ندا کند حق تعالی جمله گناهان تو را بیامرزید و هر حاجت که دارد روا
ناروا کرده و در تفسیر هم آمده است که سورهٔ فاتحه هفت آیت است هر که بخواند حق تعالی
آن بنده را از آتش دوزخ دور گرداند نقل است هر که سورهٔ یس در روز بخواند چنان
باشد که ده بار قرآن ختم کرده باشد و هر که در شب بخواند بیامرزد و ثواب قبر یافته باشد و هر که
تبارک الذی

تبارک الذی بسیار بخواند روز قیامت آن سوره او را شفاعت کند هر که بامداد و نماز
شام قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس ده بار بخواند حق تعالی
نگاه دارد او را از بلیه و حسد حاسدان و از شر شیطان و هر که خواهد عمل و طاعت
وی قبول افتد این آیت بخواند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ هر که
خواهد نیکی دنیا و آخرت او را بود و از آتش دوزخ برهد این آیه بخواند رَبَّنَا آتِنَا فِي
الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و هر که خواهد در جمله
حاجت و قدرش در کار ثابت بود و دشمنان را بروی ظفر نبود این آیه بخواند رَبَّنَا أَفْرِغْ
عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و هر که خواهد که دل او
بر ایمان قرار گیرد و در رحمت خداوند تعالی او گردد این آیت بخواند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا
بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ هر که
خواهد مراد و همان خداوند عز و جل جمع کرده این آیت بخواند رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ
النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ هر که چیزی غایب شده
و باز آید و کم شده باز خواهد فرزند صالح و پارسا بدو دهد این آیت بخواند رَبِّ
هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ و هر که خواهد که وقت
مردن بیند و احوال عرصات قیامت ببیند این آیت بخواند رَبَّنَا آتِنَا

ما وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد
هر که خواهد از ظلمت صحبت ظالمان نجات یابد این آیت بخواند ربنا اخرجنا
من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا من
لدنك سلطانا نصيرا هر که خواهد برکت و رحمت بروی نازل شود و روزی
بروی فراخ کردد و بهیچ کس محتاج نکردد این آیت بخواند ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تكون لنا عيدا لاولنا واخرنا واية منك وارزقنا
وانت خير الرازقين هر که خواهد با ظالمان در دنیا و آخرت جمع نشود
این آیت بخواند ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمين هر که
در نماز ابدا و بگوید لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد
يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل
شيء قدير خداوند عز و جل ده هزار نیکی در دیوان او بنویسد و ده هزار
بدی از دیوان او دور کند و در آن روز کناه در دست حق نکاه باشد و شیطان را
بروی دست نبود و چون علتی و اندوهی پیش شود سه بار بگوید لا اله الا الله
العلي الحكيم لا اله الا الله رب العرش الكريم لا اله الا الله
رب السموات والارض ورب العرش العظيم خوش دل کردد

وهر که ناامید شود

هر که نا امید کردد از کاری و تدبیر کار خود نداند هر شب صد بار یا فتاح بگوید حق تعالی کار او
خلاص بخشد اما باید که در شب بخواند پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم مر علی را کرم الله وجهه
یا علی شب بخسپی تا پنج کار نکنی اول آنکه چهار هزار درم بدرویشان صدقه ندهی دوم آنکه تا
حج نکنی سیوم آنکه تا همه قرآن نخوانی چهارم آنکه تا بهای بهشت ندهی پنجم آنکه تا همه خصمان را
خشنود نکنی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله این همه در شبی توانم کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت یا علی چون خواهی که در شب بخسپی اول آنکه چهار بار فاتحه بخوان چنان باشد که چهار هزار
درم بدرویشان صدقه داده باشی دوم آنکه سه بار سوره اخلاص بخوان چنان باشد
که بهای بهشت داده باشی چهارم آنکه پنج بار بگوید سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن چنان باشد که حج کذارده باشد پنجم آنکه
ده بار بگوید سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده واستغفر الله
من كل ذنب واتوب اليه چنان باشد که خصمان را همه خشنود کرده
در مرگ و تلخی جان کندن انس و عایشه رضی الله عنها گفتند یا رسول الله مرگ چیست
گفت آری هر که گرا هر روز بیست و پنج بار یاد کند نقدیست که اگر جانوران میدانستند
که باید مرد چنانکه شما مردانید هیچ کس گوشت ایشان فربه نیافتی نقلست که چون خداوند

مرگ را بصورت میش بیافرید گفت بر آن ملائکه تو آفریده شده میان صفهای فرشتگان

برفت هیچ فرشته نماند که بیهوش نشد مدت هزار سال چون از بیهوشی باز آمدند گفتند

ای پروردگار ما این چیست خداوند گفت این مرگ است گفتند خداوندا برای که

آفریده گفت برای هر نفسی گفتند خداوندا دنیا برای چه آفریدی گفت تا فرزندان آدم

ساکن شوند گفتند کدام بریم کسی را که اینچنین چیزی آفریده شده باشد او بدنیا و زن

چگونه مشغول شوند خداوند گفت درازی امید در ایشان غالب بود و مرگ فراموش کنند

تا ایشان بدنیا و زن مشغول شوند در خبر است بسیار یاد کنید شکننده لذتها را گفتند

یا رسول الله آن چیست گفت مرگ و مردی پیغامبر صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن

گفت یاد کن مرگ را تا هر چه هست از آن خلاصی یابی و مشغول شوی بکار مرگ را که ترا

خلاص دهند از آبادان کردن و در عملها یاری کن تا بدانی که مستجاب کرده دوست بسیار کو که

آن یاد کننده نعمت است هم خطاب هر باید و گفتی من مرگ را رخته ام سلام

ای ملک الموت جان من بستان خواهی ایستاده خواهی نشسته خواجه ابراهیم ادهم علیه الرحمه

چون خواستی که از خانه بیرون آید بیاری بیرون آمدی و دیدی که سلطنتی که مرگ همه شده است

باید و الا بازگشتی بزرگی گفته است بنده چون مرگ را یاد کند خدای تعالی آن بنده را

چهار چیز کرامت کند اول سختیهای قیامت بروی آسان کند دوم آنکه از شهوات نفس

دار فضول

و از فضول دنیا او را فارغ دارد سیم آنکه دست بتوبه زند و از گناه کردن باز ایستد چهارم آنکه

هر چند طاعت و عبادت او کم و اندک باشد بسیار کرد و در روایت کرده اند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم

در حالت نزع بود و جبرئیل صلوات الله علیه نزدیک سر مبارک نشسته بود موسی پیغامبر

علیه السلام را او بوکردن جان بود جان دادن جان پس موسی پیغامبر علیه السلام را در خواب

دید گفتند مرگ را چگونه یافتی گفت چنانکه بر شیخی اندازی و آن شیخ را بکشی

گویند عیسی پیغامبر علیه السلام بر گوری میگذشت پس دید در آن گور عذاب سخت میکردند

پس عیسی گفت خداوندا این بنده را زنده گردان حق سبحانه و تعالی زنده گردانید عیسی

علیه السلام گفت ترا در گور عذاب از چه سبب می باشد گفت یعنی چیزی خورده بودم که حلال

نبود حجت شد از پشتواره مردی ستدم و بدان خلال کردم چهار هزار سال است که مرده ام

و در این عذابم پس عیسی علیه السلام گفت این عذاب یک خلال است چگونه خواهد بود

کسی را که تیرها و ستونهای مردمان بظلم میستد پس پرسید مرگ را چگونه یافتی و تلخی جان کندن او را

چه گونه بود گفت چهار هزار سال است که مرده ام تلخی جان کندن هنوز نرفته است

از حلق من عیسی پیغامبر علیه السلام دعا کرد خداوند بدو تلخی جان آسان کرد آنکه عیب الاخبار

گفتند مرگ چگونه است گفت چنانکه درختی بود پر خار در شکم آدمی در آید پس

خاری را که بگیرد مردی صاحب زور آن را بکشد بریده شود آنچه بریده شود علی علیه السلام

روزی بر گور مادر مریم پارسا بیستاد گفت ای مادر چگونه یافتی مرگ را و تلخی جان کندن را
گفت ای جان مادر تلخی جان کندن از حلق هنوز نرفته است هم از آنجا بازگشت و در وی
بسی فریاد   در گور و سؤال منکر و نکیر تقریر است گور بنده را گوید مرحبا خود را
بچهار چیز گوید ای مرد توشه بردار از توانگری با خود مر فقر گور را و توشه بردار از روشنائی
مر تاریکی گور را و توشه بردار از مونس مر تنهائی گور را و توشه بردار از فراخی مر تنگی گور را
چون بنده را در گور نهند او را گوید از آنجا چهار چیز آورده گویند امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه چون صفت دوزخ شنیدی گریه نکردی و چون صفت قیامت شنیدی
گریه نکردی همین که نام گور شنیدی زار زار بگریستی گفتند ای عثمان این چیست
گفت اگر در دوزخ باشم با مردمان باشم و اگر در قیامت خواهم بود با مردمان خواهم بود
اما در گور تنها باشم و هیچ مونس نخواهد بود و در حدیث است چون کسی در گورستان
بگذرد اهل آن گورستان گویند ای غافل اگر بدانی آنچه ما دانسته ایم بگدازد گوشت و جسد تو
چنانکه بگدازد برف در آتش روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما چون شب جمعه شود یا روز
جمعه یا روز عاشورا و یا شب برات آید جانهای مردمان بیرون آیند از گور بر در خانهای
ایستند پس گویند رحمت کنید ما را یاد کنید که ما را رحمت کنید و رحمت کسی که غربت ما یاد کند و
ای کسانی که خانهای ما ساکن شده اید و زنان ما را نکاح کرده اید و عیالان ما را نظر کنید ما
این غربت

ازین غربت ما بیندیشید نامهای ما پیچیده است و نامهای شما گشاده است در خبر است
گور بر مرده او بوستانی گردد از بوستانهای بهشت یا مغاکی از مغاکهای دوزخ و بعضی را
گور کنار گیرد چون مادر مهربان و بعضی را بفشارد چنانکه پهلوهای ایشان بیکدیگر در آید بزرگی
در خواب دید در میان گورستان در آمده است و در میان ایشان خفته است
پس دید که زبان ایشان شکافته است یکی را اعمی بیند در بستر و دیگری را در بستر ابریشم خفته است
پس گفت خداوندا اگر همه برابر بودی در کرامت بندگان تواند پس منادی ندا کرد
این فلان ابن فلان اینجا بکیفا عمل است هر که عمل نیک کند او بستر نیک یابد مردی
پرسید پیغامبر را صلی الله علیه وسلم زاهدترین مردمان کیست گفت هر که گور را
فراموش نکند و ترک فضول دنیا کند و فردا را از حیات خود نشمرد بزرگی گفته است
هر که خواهد که پند گیرد او بگورستان نظر کند که ایشان خفته اند حکیمی گفته است اگر
مؤمن را هیچ عذاب نبود همین که او را در گور نهند یک ضغطه بود که همه استخوانهای
او ریزه ریزه شود و پهلوهای او چون آرد کوفته گردد همین قدر بس باشد تکلیف کی
بعد از آن عذاب گوناگون و آتش در پیش است در خبر است که پیغامبر علیه السلام خبر
بگیرد و دو دو بار میگردد گویی که با وی مر رود عمل وی و اهل و مال وی باز میگردند گور
گور هر روز هفت بار نوحه میکند گوید که من خانه تنهائی ام پس چون اندر آن قرانها

من کن و من خانهٔ تاریکم پس چراغ شب روشن کن و من خانهٔ خاکم پس از کار نیک بستر کن
و من خانهٔ مار و کژدم پس دفع ریشان را صدقه کن و من خانهٔ تنگی ام پس برای گشادگی امروز
توشهٔ نیکی بیار و من خانهٔ سؤال منکر و نکیرم پس بر پشت من بسیار گوی لا اله الا الله محمد رسول الله
نقل است همین که مرده را دفن کنند دو فرشته اند که ایشان را منکر و نکیر میگویند
با هیبت تمام در گور در آیند و مرده را در گور بنشانند و بپرسند که خدای تو کیست
اگر آن مرده مؤمن باشد بگوید خدای من الله است پس پرسند که پیغامبر تو کیست گوید
پیغامبر من محمد است صلی الله علیه و سلم پس پرسند دین تو چیست گوید دین من اسلام
مرا و دری از گور او بگشایند و بگویند به این جایگاه خود در بهشت پس گویند بخسب چون
عروس بخسبد با ناز و نعمت و چون آن مرده کافر بود در گور او را بنشانند و گویند خدای
تو کیست گوید نمیدانم بعمود آتشین چنانش بزنند که همه عالم بشنوند مگر آدمی و پری نشنوند
پس گویند بخسب چنانکه منهوس بخسبد و منهوس کسی را گویند که در میان مار و کژدم بود
نقل است مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله از آن روز که خبر هیبت
منکر و نکیر شنیده ام و ضغطهٔ گور بیان کرده مرا هیچ چیز خوش نمی آید پس پیغامبر صلعم
گفت ای عایشه آواز منکر و نکیر در گوش مؤمنان بود که سرمه و ضغطهٔ گور بر جسم
مؤمنان چنان که فرزند گوید ای مادر سرم درد میکند پس مادر بشفقت سر او را بمالد نرم
ولکن ای عایشه

ولکین ای عایشه کافر در گور چنان شکسته شود که بیضه زیر سنگ بزرگ پیغامبر گفت
صلی الله علیه و سلم یا عمر چگونه تو با منکر و نکیر گفت یا رسول الله منکر و نکیر چیست گفت
دو فرشته اند که ایشان را فتنهٔ گور گویند که در گور در می آیند در صورت زشت
مویهای ایشان در زمین فتاده و آتش می جهد از دندانهای ایشان و چشمهای ایشان
چون برق و آواز ایشان چون آواز رعد سخت و پایهای ایشان چماق است از آهن
اگر اهل قیامت همه جمع شوند از جای جنبانیدن نتوانند پس گویند مر آن بنده را
خداوند تو کیست اگر مسلمان بود خدای من الله است پس گویند دین تو کدام است گوید
دین من اسلام است پس گویند پیغامبر تو کیست گوید پیغامبر من محمد است پس گویند
راست گفتی اگر مرده کافر بود گوید نه خدای تو کیست گوید نمیدانم پس یک زخم چنان
بزنند که اگر کوه باشد ریزه ریزه شود و فریاد بر آرد چنانکه همه خلق بشنوند مگر آدمی
و پری نباشد و هر که بشنود بر وی لعنت کند پس عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله
بکدام حال ایشان را ببینم پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت هم برین حال که این زمان
هستی عاقل و هوشیار پس گفت آنگاه جواب توانم داد بایشان بعد از آن امیر المؤمنین
عمر خطاب را بخواب دید گفت یا عمر حال تو با منکر و نکیر چگونه بود گفت چون مرا
در گور کردند با هیبت تمام رسیدند و از دور بایستادند و گفتند خدای تو کیست

در من یک ترس و حیرتی پدید آمد و اگر فضل و یاری او نبودی جواب این مسئله ندانستمی
در ترسیدن از آنکه از دنیا مسلمان رود یا کافر و غم خوردن از بهر آنکه
از دنیا مسلمان رود فرض است چون بنده از کفر و معصیت دور شود از زوال ایمان
همیشه ترسان بود وقت مرگ او را فرشتگان دو بشارت دهند یکی آنکه بگویند
مترس رفعت ایمان خود بدرستی و راستی که از دنیا با ایمان خواهی رفت و دیگر گویند
مترس بر گنه خویش بدرستی و راستی که خداوند ترا بیامرزد و بگذرد از تو بفضل و کرم
خویش بنده بدین دو بشارت خوش گردد و بزرگی گفت که مؤمن را فردای قیامت هفتاد
و سه هول پیش آید یکی بر دیگری نماند پس در وقت نزدیک مردن در گوش او این دو
بشارت بگویند که مترس و اندوه مخور که تو از جمله ایمان داران آن هولها که بر سر تو
چون این دو بشارت یابد و آن هولها پیش آید بگوید باک ندارم که مرا ایشان بشارت دادند
که تو ایمنی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده است از پیغامبر صلی الله علیه و سلم
که خداوند عز و جل بگوید بعزت و جلال خود که نکنم جمع بر بنده دو ترس و دو ایمنی چون بنده
از من بترسد در دنیا ایمن کرده ام و چون از من نترسد در دنیا او را ترسانیده گردانم
در روز قیامت پس هر که امروز خایف است فردا ایمن است هر که امروز ایمن است
فردا خایف است وهب روایت کرده است رضی الله عنه که در بنی اسرائیل هفتاد و دو آمدند

که درین

که در زمان ایشان در زهد و عبادت همچو ایشان دیگری نبود به پیغامبر زمان وحی
فرود آمد که این هفتاد تن از دنیا کافر بیرون رفتند پیغامبر علیه السلام مناجات
کرد خدایا بکدام سبب فرمان رسید که ایشان از عاقبت کار خود ایمن گشته
بودند در خبر است هر که از عاقبت کار خود نترسد چگونه خواهد بود پس او را از
من نیست نقل است چون بنده را مرگ نزدیک رسد حال او بر پنج نوع قسمت
شود مال وارثان را بود و جان ملک الموت را و گوشت کرمان را و استخوانها خاک را
بود و طاعت و عبادت او را و همه نیکیها را خصمان را بود پس مال وارث برد جایز
و جان ملک الموت برد جایز و گوشت کرمان خورند جایز و استخوان خاک خورد
جایز و همه نیکیها خصمان برند جایز مبادا که ایمان شیطان برد نقل است که
سلیمان دارانی رحمة الله علیه چون مجوسی را دیدی بیهوش شدی گفتند ای بزرگوار
این چیست گفت ترسم که خداوند من حال من بگرداند همچو وی شوم خواجه سفیان
ثوری رحمة الله علیه از اول شب تا آخر شب گریستی شبان روزی گفت ای سفیان
از بهر چه میگریی گفت شیخی را دیدم که از وی مردمان چهار سال علم میگرفتند سالها
مجاور خانه کعبه بود چون از دنیا بیرون رفت کافر رفت حال او ایغال شد نمیدانم
حال من چه خواهد شد از آن سبب میگریم خواجه معاذ نسفی رحمة الله علیه پیوسته

دعا کردی خداوندا عقل من پیش از مردن سه روز بدار گفتند ای بزرگوار
این دعا چیست گفت از بیم خاتمت اگر در وقت مرگ بزبان من چیزی بیرون رود
نگیرند چون دیوانه باشم خواجه ابوبکر رحمة الله علیه را بعد از مرگ در خواب دیدند
گفتند ای بزرگوار حال تو چیست گفت تنگ غمگینم گفتند چرا گفت از ده
جنازه اگر در گورستان می آرند نمی دانم کسی از ایشان با ایمان باشد یا نه گفت
دزدی در مجلس خواجه حاتم توبه کرد خواجه پرسید از چند گور کفن برده گفت از
هفت هزار گور خواجه پرسید در چند سال گفت در مدت پنج سال خواجه حاتم را
بیهوشی آمد چون بعد از زمانی بهوش آمد این پرسید گفت هزار گور از اهل
مسلمان بود خواجه گفت مرا خبر ده چند کس را دیدی که روی ایشان از جانب قبله
گشته بود گفت این مپرس این بپرس که چند کس را روی بجانب قبله مانده بود
گفت از هفت هزار گور سیصد کس را روی در قبله مانده بود دیگر جمله گشته بود
پس خواجه از بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفت همان قدر [illegible]
بود خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه خواجه داود طائی را دید از روزگار گرسنه
گفت ترا از روز از روز می بینم حال چیست گفت هشت چیز از ما طعام و آب برگرفت است
گفت آن هشت چیز کدام است گفت اول هیبت مردن که جان من در اسلام بیرون برند یا نه
درنهان

درنهان من به اسلام ببندند یا کفر دوم آنکه چون مرا در گور نهند گور بر من روضه گردد
از روضهای بهشت یا مغاکی گردد از مغاکهای دوزخ سیوم آنکه چون منکر و نکیر از من سؤال
کنند جواب بصواب توانم داد یا نه چهارم آنکه چون از گور بیرون آیم بر براق نشانند
و بسوی بهشت برند یا بسوی دوزخ رانند پنجم آنکه چون نامها فردا پران کرده نامه من بدست
راست دهند یا بدست چپ دهند ششم آنکه چون بمن حساب کنند حساب داد
توانم یا نه هفتم آنکه فردا دو راه خواهد بود راه بهشت و راه دوزخ مرا در راه دوزخ
برند یا در راه بهشت برند در فوت بهشت و در آمدن در دوزخ
پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم هر کرا هم نبود که از دنیا مسلمان بیرون رود یا کافر
و غم سؤال منکر و نکیر نبود و بعد از آنکه اشیا زده به بینند چگونه خواهد بود و غم آن نبود
که فردای قیامت او را در بهشت برند یا در دوزخ او از ماست ابوهریره رضی الله عنه
در وقت مرگ زار میگریست گفتند چرا میگریی که تو پیغامبر را یاری گفت نمیگریم
کی خواهم رفت که رفته ام و نمیدانم در بهشت برند یا در دوزخ امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه در وقت زار میگریست گفتند ای فرزند دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم
چرا میگریی گفت در رهی خواهم رفت که نرفته ام نمیدانم مرا از همه پیغامبر الله نشنیده ان
و در خواهند آورد یا با کافران و شیطان در دوزخ چون گویند هارون الرشید خلیفه

ابن سماک را گفت که مرا وصیتی کن گفت راه و جا دو است و دوزخ در بهشت برند
یا در دوزخ فرود آرند هارون الرشید را بیهوشی آمد و نزدیک شد که بمیرد بهر کسی
او را کرد آورد و ابن سماک گفت بگذارید تا بمیرد چون هارون الرشید از بیهوشی باز آمد گفت
چرا گفتی که بگذارید تا بمیرد گفت ترا فخر بودی که مردمان گفتندی خلیفه از بیم حق تعالی و از بیم دوزخ
جان داد گویند خواجه بهشت بیافت عورتی را گفت من میخواهم آن عورت گفت ای بابت
ترا اندیشه چرا است که از دنیا مسلمان بیرون روی یا کافر و ترا اندیشه شکر و تغییر هست تا
باز اندیشه بهر صراط هست که راه دو خواهد بود راه بهشت و راه دوزخ ترا براه بهشت برند
یا براه دوزخ رانند خواجه بهشت در گریه شد و معاودت کرد پادشاهی رسید که گفت
مرا وصیتی کن گفت بهشت مر نیکوکاران راست تا توانی نیکی کن و دوزخ مر بدکاران راست
تا توانی گرد بدی مگرد و باش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بهشت مر مطیعان راست اگرچه
بنده حبشی باشد و دوزخ مر عاصیان راست اگرچه پادشاهی بود قرشی حکیمان گویند فوت
بهشت مصیبت است نمی‌دانم کدام مصیبت بزرگ است فوت بهشت یا در آمدن
در دوزخ لقمه الدنیا شغل اشتغال است و آخرة برای احوال تا او رفتن در بهشت بود یا
دوزخ خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آن روز که ترک پادشاهی کرد و درویش شد
وسفر کرد فرزندی در شکم که داشته بود چون فرزند تولد شد و بزرگ گشت از بلخ رفت

خواجه ابراهیم

او را دید بشناخت در کنار گرفت و بگریست چون از گریه باز آمد گفت ای پسر باز گرد
و مادر خود را سلام من برسان پسر گفت ای پدر تا بالغ شده‌ام در طلب تو ام تا خدمت تو
کنم امروز که ترا یافتم کجا گذارم خواجه گفت ای پسر تو بی من صبر نتوانی من مرد مسافرم
بر مادر خود باز گرد ان شاء الله تعالی فردای قیامت ملاقات خواهد شد پسر گفت ای پدر
فردای قیامت انبوهی بسیار خواهد بود ترا کجا طلبم گفت نزدیک پل صراط گفت اگر
آنجا نیابم کجا طلبم گفت نزدیک ترازو گفت ای پدر یک پله ترازو تا دوم پله ترازو
بالفضل بسیار راه است نزدیک کدام پله ترازو ترا طلبم گفت نزدیک پله بدیها و معصیتها
گفت ای پدر اگر آنجا نیابم کجا طلبم گفت در محشر پیش کرسی قضا گفت ای پدر آنجا
دو صف خلق خواهد شد یکی صف نیکوکاران دوم صف گناهکاران ترا در کدام صف
طلبم گفت در صف گناهکاران گفت ای پدر اگر آنجا نیابم کجا طلبم گفت بر در دوزخ
گفت اگر آنجا نیابم کجا طلبم گفت آنگاه خازن را بپرسی که ابراهیم گناهکار را در
دوزخ انداختی گفت اگر آنجا نیابم کجا طلبم گفت آنگاه در بهشت که راه دو است
بهشت یا دوزخ پس چون در دوزخ نباشم در بهشت باشم ان شاء الله تعالی بزرگی بدوستی
نوشته بود که ای برادر کار دشوارتر و راه دراز در پیش است غافل مباش نمیدانی بیرون
رفتن تو از دنیا با ایمان یا بکفر یا به اخلاص بود و یا بنفاق یا به بهشت بود یا بدبخت

یا با طاعت بود یا با معصیت یا با مذهب صالحان و متقیان بود یا در مذهب فاسقان و بدکاران
و بعد این نمیدانی که خداوند را از خود خوشنود یا با غضب و سخط و نمیدانی احوال تو در گور
با منکر و نکیر چگونه خواهد بود سؤال ایشانرا چگونه جواب خواهی داد و نمیدانی از بهشت با
پیغامبران و شهیدان و صدیقان و صالحان فرستند یا در دوزخ با کافران و شیطانان و شقیان
فرستند راز که شب و روز در گریه بودی گفت چنین چرا گریه نکنم گفت از کعب احبار
بمن رسیده است که هیچ روزی نیست مگر آنکه گور پنج بار ندا میکند ای فرزندان آدم
علیه السلام خوش روی بر پشت من و باز گشت در شکم من است ای فرزندان آدم خوش
مشوید بر پشت من و ناخوش خواهید گشت در شکم من ای فرزندان آدم علیه السلام گناه
کنید بر پشت من خواهید گشت در شکم من ای فرزندان آدم مخورید نعمتها بر پشت
من و خواهند خورد شما را کرمان در شکم من در روز قیامت و شدائد آن
در روز قیامت روز حسابست و ذره ذره را حساب خواهد است یکی از آنهست بر بار و قیمت
همیشه و جوانان را در دوزخ بر عذاب و عقوبت همیشه از هیبت آن روز کودکان
بدین صفتی است که اند چون ریگ پیر آن کرده در خبر است که پیغامبران علیهم السلام
از هیبت آن روز در ترس و بیم افتند همه نفسی نفسی گویند مگر پیغامبر ما محمد المصطفی
صلی الله علیه و سلم امتی امتی گوید روایت است روز قیامت روز است که کودکان
از هیبت

از هیبت آن روز سر سفید کرده و فرزندان از مادران و پدران بگریزند و شوهران از
زنان بگریزند و آسمان بشکافد پاره پاره گردد گویند هیبت روز قیامت جای رسد
که ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله صلوات الله علیهم از مادر و پدر بگریزند و لوط پیغامبر از زن
خود بگریزد و نوح پیغامبر از پسر خود بگریزد و ستارگان همه آتشین شوند روز قیامت در
دریا در آینه و آب دریا چون آتش گردد و هیچکس از خلق عالم قطره نیابند چون اسرافیل
صلوات الله علیه اول بار صور دمد همه خلق بمیرند پس صور دوم بدمد همه خلق زنده
شوند صور چون بوق است و دایره سر آن بوق مسافت آسمان و زمین است و حرارت
خلق چون از گور بر خیزند هر کسی بر سر گور سعیدیان ایستاده برهنه و گرسنه و تشنه
باشند کسی را مجال نبود که سخن بگوید روزی مادر مومنان عائشه رضی الله عنها گفت
زهی فضیحت زنان را باشد پیغامبر فرمود یا عائشه هیبت روز قیامت چنان بود
کسی نه اند که برهنه ام یا پوشیده ام و کسی که کدام مرد است و کدام زن غفلت که
چون خلق صفت آسمان و زمین از فرشته و آدمی و پری و دیوان و جانوران و پرندگان را
بعد از زنده گردانیدن همه را پای برهنه و گرسنه و تشنه بر زمین محشر برانند و زمین
محشر سفید و برابر هیچ نشیب و بلند نبود که کسی پنهان شود پس آفتاب بر ایشان تابد
این زمان از جانب نشیب میتابد از چهارم آسمان و فردا بر سر خلق عالم بمقدار یک نیزه

بروی تابد و بر زمین محشر هیچ سایه نبود مگر سایهٔ عرش خداوند عز و جل و سایه نیابند
مگر بندگان مقرب پس گرما آفتاب بجایی بود که خلق در خوی خود فرو شوند یکی تا بساق
فرو شوند و یکی تا جای نشستگاه فرو شوند و یکی تا بسینه فرو شوند و یکی تا بدهن فرو شوند
و یکی تا بتمام قد فرو شوند پس فرمان شود بر پل صراط برآیند پس صراط جایگاه حساب است
برانند تا از شان حساب بسته شود پل صراط راهی است که بر سر دوزخ کشیده اند
تیزتر از تیغ و باریکتر از موی کسی بود که چون باد بگذرد و کسی بود که چون اسب بگذرد
و کسی بود که بتمام رفتار بگذرد و کسی بود که پیاده بگذرد و کسی بود که نشسته بر
سرین بگذرد چون بچهٔ خرد و کسی بود که گذشتن نتواند هم از آنجا بدوزخ افتد
نعوذ بالله منها روز قیامت روزی است که نامه ها کردار پیشان کرده و هر کسی را
روشن شود آنچه کرده باشند و هر کسی را نامهٔ وی دهند مؤمن را در دست راست
دهند و کافر را در دست چپ دهند و گویند نامهٔ خود را بخوان هیچ مؤمن را
نامه بدست نه دهند و از پس پشت نه دهند هرچند که گناهکار و عاصی و فاسق
باشند چنانکه فردا قیامت هیچ مؤمن روی سیاه نبود هرچند گناهکار و عاصی بود و کافر
روی سیاه بود و نامهٔ وی در دست چپ دهند از پس پشت و آنچنان بود
که کافر ببیند هر کرا نامه بدست راست آید نجات و خلاص یابد و هر کرا نامه بدست چپ

می آید

می آید هلاک می شود بدین طریق کافران دست راست پیش دارند تا نامه بگیرند و دست
چپ از پس پشت کشند پندارند که نجات بدین طریق است فرشته دست ایشان را بر سینه
زنند پس بیرون آرند دست چپ از پس پشت وی انگاه گردنش بپیچند و روی پس
قفا کنند پس نامهٔ وی بدست چپ وی از پس پشت بدو دهند چون مؤمن نامهٔ خود را
بخواند همه طاعت و عبادت بود به پندارد که یاری آن دوستان خود را بگوید و خواندن نامه
مرا خوش است و چون کافر بخواند نامهٔ خود را فرو اگذارد فرمان شود زبانهٔ دوزخ را که در آتش
کرده است بر دوزخ بیفکند بزنجیرهای آتشین که بر سر فرشتگان هفتاد گز از آتش درازی
زنجیر است و در وی در آرند ابن عباس رضی الله عنه گفت در دهن وی در آرند و از پس وی
بیرون آرند هرچه ریاست باشد در گردن وی بپیچند نعوذ بالله منها انعقار است که هیچ کس از
عرصات قیامت پای برندارند تا حقهای مردمان از دانگ و درم و دینار و کالای کسی که حق
بسته باشند تا آن را هم نه دهند و خصمان را خشنود نگردانند روز قیامت روز عاجت
که همه مظلومان از ظالمان انصاف خود خواهند یافت پادشاهان و ملوکان آنجا خوار و خوار
خواهند گشت و رعایا خلق چون مورچگان مالیده خواهند شد انس رضی الله عنه روایت کرده است
هر کسی را روز قیامت بیارند و در میان دو پله ترازو بایستانند و فرشته بود پس اگر ترازوی
طاعت و عبادت گران آید آن فرشتگان که موکل اند بر ترازو بآواز بلند چنانکه همه خلق

بشنوند که نیکبخت شد فلان ابن فلان که هرگز بدبخت نگردد و اگر نعوذ بالله معنا
چه طاعت و عبادت سبک آید و چه معصیت گران آید آن فرشته آواز بلند
گوید چنانکه همه خلق بشنوند که فلان ابن فلان بدبخت شد چنانکه هرگز نیکبخت
نگردد و روز قیامت بدین سختی و دشواری پنجاه هزار سال است و در خواهد شد یاران
پرسیدند پیغامبر را صلی الله علیه و سلم یا رسول الله روز قیامت بدین سختی و دشواری
حال چگونه خواهد بود پیغامبر علیه السلام گفت بخدای محمد که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که بر من چنان سبک و آسان کرده که یک وقت نماز در دنیا بگذاری الحمد لله از آن
باشی   در دوزخ و عذاب آن دوزخ در عرصات قیامت حاضر
آرند گویند ای دوزخ پروردگار خود را فرمان بردار که هفتاد هزار طناب بر بندند
و بر زمین محشر قیامت حاضر آرند چون بدویست ساله راه رسند شرری اندازد هر
شرری مقدار کوهی آن زمان پیغامبران صلوات الله علیهم از منبرها فرود آیند
و خلق همه بزانو در نشستند گویند نفسی نفسی و کافران را بیاورند موی پیشانی با
پاهای ایشان پیچیده بار گونه می کشند و انگه ایشان را چون گوی گرد کنند و در
دوزخ اندازند گرسنگی بر دوزخیان چنان غالب گردد که هزار سال فریاد کنند و نالند
از گرسنگی انگاه درخت زقوم را ایشان را خوردن دهند و آن درخت از آتش
دوزخ است

دوزخ است از قعر دوزخ برآمده هیچ جایی در دوزخ که شاخی از آن درخت آنجا
نبود و میوه آن درخت بدرشتی چون سر دیوان و بزهر چون سر ماران و برگی چون ...
پر زهر گشتها از آن درخت بخورند انگاه تشنگی بر ایشان غالب شود هزار سال دیگر
فریاد کنند از تشنگی آب گرم کرده که آن را حمیم گویند چون بروی آرند گوشت و پوست
روی همه بریزد آن آب خوردن دهید هر چند که آن آب خورند سیر نشوند نقل است
که آتش دوزخ را هزار سال بتفتند تا سرخ شد پس هزار سال بتفتند تا سپید
گشت پس اکنون آتش دوزخ سیاه است و تاریک نقل است که آتش دنیا را هفتاد بار از
آب رحمت شسته اند انگاه آدمی نزدیک شدن می تواند در آتش دوزخ همه را در آمدن
یقین است و بیرون آمدن درنگ در خبر است بنالند دوزخیان بحضرت پروردگار تعالی
گویند ای پروردگار ما بعضی بعضی ما را همی خورند پس فرمان شود نفس زن یکی در زمستان
و یکی در تابستان زمستان و تابستان از دم زدن دوزخ است در خبر است که کمترین عذاب دوزخ
آن باشد که دوزخی را دو نعلین از آتش دوزخ بپوشانند که گرمی آن دماغ بجوشد
یقین است بنیم دوزخ آتش دنیا است یقین در آتش دوزخ در خبر است که آدمی دوم سنگ
گرد آن نیم خاصیت دارد که در سنگ نیست در آتش زند افروزد و دیر سرد شود و بوی آتش دارد
و گرمی وی سخت جسته بود بر تن و هیچ کافری نبود مگر آنکه آن سنگ گرد مقدار کوهی

او را گرفته بود صفت آتش همچنین در بن آتش همه او را آمدن لقای است و بیرون آمدن
در سنگ نقره است که دوزخ هر روز بگوید خداوندا گرمی من سخت شده و خوردن گرسنه
و زنجیرهای من پاره شد فرمان ده تا از گناهکاران کینه بکشم و انتقام بستانم
ابن عباس رضی الله عنهما گوید [illegible] نام وادی است در دوزخ اگر همه کوههای عالم را در وی
اندازند همه بگدازد نعوذ بالله منها چون فرمان شود کافران را در آرید دوزخ گوید خود
گویند ما در دنیا کافر نبودیم و سوگند خورند خداوند عز و جل الزام حجت را بر ایشان
مهر کند ایشان را بدینطریق که زبان در دهان آماسیده کرد چنانکه سخن نتوانند گفت
دست و پایهای ایشان را در سخن آرد تا دستهای ایشان گواهی دهند آنگه زبان را باز
همچنان گرداند چنانچه بود پس الله [illegible] گوید چرا بر ما گواهی دادید اندامها گویند
خداوند ما را بزبان آورد آنگه بزبان اقرار کنند هر چه کرده باشند دوزخ از بهر
کافران ساخته شده است چنانکه بهشت برای مومنان هر چند که مومن گناهکار بود در دوزخ
مدتی درنگ کند باز از رحمت ایمان از دوزخ بیرون آید و عذاب مومن برای خواری
نبود برای پاکی بود اما عذاب کافر را برای خواری و درنگی بود هرگز رهیده نگردد در صفت
دوزخ امروز آفریده شده است فانی نشود همیشه باقیست و تا خواهد بود باقی [illegible]
او را هر چه در وی است از مارها و کژدمها و عذابها و عقوبتها و گداختن [illegible]

و وعده

و وعده شده است که اگر بنده را آزاد کند بر پل صراط بسلامت بگذرد چون این آیه آمد فلا اقتحم العقبة
رقبة گردن خود از آتش قیامت آزاد کردن بنده بوده است یاران گفتند که ما را قدرت آزاد کردن
بنده نیست چه کنیم این آیه آمد او اطعام فی یوم ذی مسغبة طعام دادن در روزی
که بدشواری طعام یابند و یا در وقت تنگی گرسنه را سیر کنی از پل صراط بسلامت بگذری
در بهشت و نعمت آن بهشت امروز آفریده شده است فانی نشود همیشه باقی
خواهد بود باقی [illegible] خداوند عز و جل او را همه [illegible] و نعمتها و قصرها و منزلها و آنچه در وی است
از ثواب مومنان است ابو هریره روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است
که دیوار بهشت از خشت زر و از خشت نقره است و گل آن بهشت از زعفران است
و کاه بهشت از مشک است نقره است اول جماعتی که در بهشت در آیند بصورت ماه شب
چهاردهم می باشند هر یکی قوت صد مرد باشد در خوردن و آشامیدن و مباشرت کردن
و آب دهن و بینی و حاجت انسانی از بول و غایط در بهشت نبود از تن ایشان خوشبویی
آید چون مشک که خوشبوی [illegible] بدان [illegible] گردد هر چند که بخورند و بیاشامند [illegible]
بر در بهشت درختها چون یاقوت و مرجان باشند روی ایشان دیده شود
درون حلهای بهشت و صفت از آینه باشند کمترین مروارید که خورد شود
روشنائی او مشرق و مغرب را فرو گیرد و بر هر حوری هفتاد حله بود [illegible]

آن چنان باشند که مغز ساق از پس آن جامه دیده شود سوم آنکه زنان در بهشت بالای آدم
پیغامبر صلوات الله علیه باشند درازی سی گز و پهنا هفت گز و بعمر چون عیسی پیغامبر باشند
هرگز پیر نشوند و بخوبی چون یوسف پیغامبر علیه السلام باشند و بالحان چون داود پیغامبر باشند
و بخلق چون محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم باشند چهارم آنکه زنان بهشت پاکیزه
شده اند از نجاسات ظاهر و باطن چنانکه بلغم و آب بینی و خون و بول و غایط و آب منی
این همه در ایشان نبود و باطن ایشان پاک اند از اخلاق و نیز چنانکه حسد و بخل و رشک و مانند
آن و پاکیزه اند از زحمتها چنانکه درد سر و تب و لرزه و دق و زکام و مانند آن آنچه در ایشان
نبود و زنان دنیا آفریده شده اند از آب منی و خون لیکن حوران بهشت آفریده شده اند
از آب حیات در صفت خوبی بجهتی اند که مغز استخوان ایشان دیده شود چنانکه رشته
در مروارید در خبر است اگر حوری در شب تاریک انگشت خود بنماید و کناره همه دنیا
سراسر روشن گردد روشن تر از آنکه آفتاب بود اگر قطره آب از دهن خود
در دریا افگند در همه دریا آب شور نماند این حوران با این خوبی در بهشت زنان مسلمانان
در بهشت چون امیر باشند زیرا که حوران را خوبی بیشتر نیست همین خلقی از آن
دنیا و خوبی بود یکی عطا و دیگری جزا که ایشان بلای دنیا کشیده اند و زنان
دنیا در بهشت میان حوران ملکه جهان باشند و حوران چون کنیزان در خبر است

که زنان

که زنان بهشتیان با شوهر خود بدان خوبی و پاکیزگی باشند که چون زنان آینه مردان بود
از غایت صفا و پاکیزگی در خبر است که نیکوترین از زنان بهشت زنان دنیا باشند
که ایشان را بر حوران فضیلت است از بهر آنکه ایشان محنت دنیا کشیده اند و حوران
در حسرت زنان دنیا چنان باشند که امروز زنان دنیا بحسرت حوران اند
که میوهای بهشت دو نوع باشند یکی آنکه در دنیا دیده باشند و خورده باشند دیگر
نوع آن باشد که ندیده باشند و نخورده باشند میوهای بهشت چون میوهای دنیا نباشند
میوهای دنیا لطیف نیستند دانه درشت دارند و تیرگی دارند و چیزی بیرون
انداخته شود از حال بحال گردد و میوه دنیا همه خوردنی نبود اما میوه بهشت همه
خوردنی بود و هیچ چیز از وی بیرون انداخته نشود و از حال بحال نگردد و مؤمن را
نزدیک چنان بود اگر خواهد ایستاده بدو رسد و اگر خواهد نشسته و اگر خواهد تکیه
زده خورد بدهن او رسد او در فرمان وی بود و اگر میوه از وی بشکنی دیگر ساعت
آنجا بدید آمده باشد که نعمت بهشت را انقضائی نیست زوال و فنا [illegible]
نیست میوه دنیا را یک مزه بود و میوه بهشت و نعمت بهشت از گرسنگی
و تشنگی در بهشت نیست همه از برای لذت بود و راحت و خوشی بود
چنانکه امروز در دنیا شیرینهای لطیف است در بهشت چهار جوی روان بود

بفرمان خدای عز و جل یکی شیر دوم شهد سیوم شراب چهارم آب بعضی گویند
جوی یی بود که در وی هم شیر و هم شهد و هم شراب و هم آب است هر چهار روان
شوند یی بدیگری نمانند و آمیخته نشود در خبر است که مؤمنان در بهشت شراب خورند
که بوی آن کافور بود نه چون شراب دنیا تلخ و عقل برنده و این شراب کافور
آمیخته در بهشت چشمه ایست روان در هوای بهشت چنان باشد که فرمان
مؤمن رود هر جا که خواهد و در بهشت تابستان و زمستان نبود چنانکه در دنیا گویند
هوای بهشت چنانکه در دنیا وقت صبح نه گرم و نه سرد و نه روز و نه شب خادمان
بهشت مانند غلامان باشند بقدر حاجت خورند نه کم و نه بیش اگر کم آمدی
حسرت بودی و اگر زیادت آمدی ملامت بودی میان خلق پس شراب بهشت
شراب آنست که بقدر حاجت خورنده بودند و در شراب بهشت مستی نبود
و قی و صداع نبود و خماری نبود و بوی نبود همه خوشبوی بود اگر بهشتی بر تخت
نشسته بود مرغ بیاید در پیش وی بر شاخ درخت طوبی بنشیند و آواز خوش کند
و گوید منم که هیچ چشمه بهشت نیست که از آن نچشیده باشم و هیچ شرابی
که من از آن نخورده ام و هیچ مرغزاری نیست که من نپریده ام و مرغ می
خوشتر از همه چیزها است چندان خوشی را بر مؤمن بنماید که او چون آن مرغ

آرزو

آرزو کند در حال آن مرغ پریده در پیش او در خوان افتد بریان گشته چنانکه مؤمن را
آرزو بوده باشد مؤمن چندانکه خواهد بخورد بعد از آن مرغ در ساعت دیگر زنده شود
بقدرت خدای عز و جل بپرد و بگوید که چون من کیست که دوست خدای لقمه از من خورد
بر مرغان دیگر فخر کند و باز بر جای خویش شود چنانکه بود در تفسیر آمده است که بهشت
در آسمان هفتم است در زیر عرش خداوند عز و جل سقف بهشت است در بهشت
هم سایه بود از نور عرش آفتاب و آن سایه پیوسته بود و نه چنانکه در دنیا کمی شود
و یکی سایه گویند پیرزنی در حجره مبارک رسول صلی الله علیه و سلم آمده بود و نزد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم او را بدید گفت پیرزنان در بهشت نروند آن زال گریان گرفت
مادر مؤمنان عایشه رضی الله تعالی عنها گفت یا رسول الله او را اندوهگین کردی گفت
یا عایشه نشنیده فردای قیامت همه را خداوند تعالی جوان گرداند و جوان گرداند زال که
مانند زال انگفاد و خوش شد یک مزاح پیغامبر صلی الله علیه و سلم این بود ثواب
اهل بهشت بزرگ است چندانکه صفت وی کمان کردند نتوانند یکی از آن ملک
کبار است پیغامبر را علیه السلام پرسیدند ملک کبیره فردای قیامت چه خواهد بود
گفت چون فرشتگان با هدیه و تحفه از خداوند بر مؤمن آیند هر روزی هر مؤمنی را
هفتاد جای پرده دار بود هر هفتاد جای دستوری طلبند چون هفتاد بار دستوری

یابند آنگاه بر زمین بروند کدام ملک پیر از این بزرگتر است که فرشتگان با تحفه و هدیها
از خداوند عز و جل بر بنده بیایند هفتاد جامه و دستوری طلبند آنگاه ایشان بر سنه

در صبر بر مصیبت پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم ایمان دو نیمه است نیمی صبر
و نیمی شکر است پس هر که او در مصیبت و تنگی صبر نیست و در نعمت و فراخی شکر نیست او را
ایمان نیست و در خبر است که صبر در ایمان چون سر است در تن بی سر تن بسر چه کار آید
ایمان بی صبر کار نیاید موسی علیه السلام آن روز که در کوه طور سینا رفته بود گفت خداوندا کدام
منزل است در بهشت که آن بنزد تو عزیزتر است گفت ای موسی آن حظیرة القدس است موسی علیه السلام
گفت آنجا که باشند فرمان آمد که بندگان نزدیک چون من ایشان را مبتلا کنم ببلا صبر کنند
و چون نعمت بر ایشان فرستم شکر کنند و هر گاه که ایشان را مصیبت رسد گویند
انا لله و انا الیه راجعون ایشان اهل حظیرة القدس باشند علما گویند چهار چیز
از رنج نیکوتر است یکی پوشیدن فاقه دوم پوشیدن صدقه سیوم پوشیدن درد و بیماری
چهارم پوشیدن مصیبت در خبر است که صبر در وقت رسیدن مصیبت است
پس اگر در وقت رسیدن مصیبت کسی ناله کند بعد از آن صبر کند [illegible]
[illegible]ت رسیدن مصیبت صبر کند و گوید انا لله و انا الیه راجعون اولئک
علیهم صلوات من ربهم و اولئک هم المهتدون او راست این سه چیز صلوات

و رحمت

و رحمت و هدایت او از راه یافتگان بود و صلوة از خداوند رحمت بود ابن عباس
رضی الله عنه گفت نداد خداوند عز و جل هیچ امتی را و پیغامبری را
انا لله و انا الیه راجعون مگر محمد و امت او را صلی الله علیه
وسلم پس حق تعالی ثنا کرد بر صابران و گفت و اولئک هم
المفلحون گویا آنچه خداوند در دنیا آفریده است اگر یکسر
همین را بودی و خداوند از وی بستدی بلکه اگر دو بند نعلین تو
بشکند صبر بکنی انا لله و انا الیه راجعون این سه
خصلت وعده کرده است یکی صلوة و دوم رحمت و سیوم هدایت و وقتی
چراغ امیر المومنین علی رضی الله عنه کشته شد گفت انا لله و انا
الیه راجعون گفتند این هم مصیبت است گفتند آری هر چه مومن را
رسد که بر آن ناخوش شود آن مصیبت است ذکر چهارم
در نوحه کردن بر مرده لعنت که در آسمان اول صد هزار فرشته اند
که لعنت می کنند بر نوحه گر و شنونده و در آسمان دوم دو لک
فرشته اند که لعنت می کنند بر نوحه گر و شنونده و در آسمان
سیم سه لک فرشته اند که لعنت می کنند بر نوحه گر و شنونده
و در آسمان چهارم چهار لک فرشته اند که لعنت می کنند بر نوحه گر
و شنونده

ودر آسمان پنجم پنج لک فرشته اند که لعنت می کنند بر نوحه گر و شنونده و در
آسمان ششم شش لک فرشته اند که لعنت می کنند بر نوحه گر و شنونده
و در آسمان هفتم هفت لک فرشته اند که لعنت می کنند بر نوحه گر
و شنونده و اصحاب روایت می کنند که نزدیک کوه قاف هفتاد هزار
فرشته اند که لعنت می کنند بر نوحه گر و شنونده و هر که بر این
راضی باشد نقلست که چون فردا قیامت نوحه گران را برانگیزند سر زیر
پای بود و نابینا باشند و گویند بر نفس خویش نوحه کنید پس در دوزخ
برند با کسانی که می شنیدند و اصحاب روایت کرده است هر که نوحه کند
یا بشنود چهل روز از رحمت خدای تعالی نا امید گردد در خبر است
که فردا قیامت نوحه گران را دو صف کنند یکی در چپ نوحه کنند و اهل
دوزخ دیگر در راست نوحه کنند در خبر است هر که پیراهن پاره کند
یا دست بر چهاره زند یا نوحه کند او از امت فاطمه نام عورتی بود
پدرش بمرد در هر نماز شام در یک سال بروی گریست شبی پدر را
در خواب دید که در تمام اندام آبله بر آمده است گفت ای پدر این چه حالت
در اندام گفت این همه آب چشم تست که بر من گریسته و بر اندام
چکیده است ابوبکر رضی الله عنه گفت هر که در مصیبت در خانه
جامه سیاه کند بعد در نقصی که در عمر خود زیسته شب و روز بروی
گناه بنویسد

گناه بنویسد عثمان عفان رضی الله عنه گفت هر که در خانه جامه سیاه کند بعد هر روز
و شب در نامه وی گناه نویسند علی مرتضی رضی الله عنه گفت هر که در خانه جامه
سیاه کند بعدد هر انفاس فرشتگان در نامهٔ وی گناه بنویسند عبد الرحمن
رحمة الله علیه گفته است هر که در خانه جامه سیاه کند و موی برید بدرستی
او از اسلام بیرون رفت و در آمد و در دین دیگر گویند داود پیغامبر
از خواب بیدار شد تبسم کرد گفتند یا نبی الله این تبسم چیست گفت
در خواب دیدم که من در بهشت در آمدم و بچگان را دیدم که همه بترنج
بازی میکنند و یک بچه را دیدم در گوشهٔ غمگین نشسته گفتم آن بچه را
چه رسیده است هر که در بهشت در آید خوش گردد او ناخوش است
گفتند که مادر و پدر هر روز گریه می کنند بدان سبب او ناخوش است
ذکر یازدهم در غیبت در خبر است که غیبت روزه بشکند
مراد آن است که هیچ اجری نباشد و نه ثوابی ابو هریره رضی الله
عنه روایت کرده است مسلمانی که غیبت کند روزه باطل کند
و وضو بشکند غیبت شخصی را گویند که اگر آن کس شنود ناخوش
گردد در خبر است قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد من الزنا
یعنی غیبت از زنا سخت تر است هر که مؤمنی را غیبت کند
پس به درستی و راستی که گوشت او را از پس مردن خورده باشد

جابر رضی الله روایت کرده است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند ناگاه بوی مرداری
از جایی برخاست پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت میدانند که این چه بوی است
گفتند نمیدانیم یا رسول الله گفت این بوی آن کسانست که مرده را غیبت
می کنند و در خبر است که گوشت برادر مؤمن در دنیا خورده باشد فردا
قیامت گوشت وی پیش وی آرند گویند بخور گوشت او چنانکه خورده
بودی در دنیا بزندگی پس بخورد و روی ترش کند و فریاد برآرد و در خبر است
هرکه مسلمانی را غیبت کند فردا قیامت پیش او را پس گردانند بنقصت
که از غیبت دور باشید که در وی سه آفت است اول دعای وی
مستجاب نشود و دیگر نیکیهای وی قبول نیفتد سیوم گناهان وی
زیادت کنند و در خبر است مر غیبت کننده را در دنیا لذت و در
آخرة در آرند در دوزخ روایت است زنی کوتاه بالا بود روزی
بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد چون برفت عایشه رضی الله عنها گفت
چه خوش کلام و فصیح است اگر کوتاه نبودی پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
یا عایشه غیبت کردی گفت آنچه در وی بود من آن گفتم پیغامبر گفت
اگر چه چیزی در وی بودی آن گفتی ابو هریره روایت کرده است
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که گفت هرکه در عمر خود یکبار غیبت کرده باشد
حق تعالی عقوبت کند بده چیز اول آنکه از رحمت خدای وی را

دور گرداند دوم آنکه فرشتگان از وی بیزار
شوند و لعنت کنند سیوم آنکه جان وی بسختی برآید
چهارم آنکه بهشت نصیب وی نگردد
پنجم آنکه عذاب گور بر وی سخت گردد ششم آنکه
... هفتم آنکه ... سخت گردد هشتم آنکه روح
وی ناچیز گردد نهم آنکه از وی
پاک پیغمبر علیه السلام بیزار گردد دهم آنکه خشم خدای عزوجل برو
باشد و آنکه در روز قیامت
نزدیک میزان بدشواری آید ...
پرسیدند

چه حکمت است

چه حکمت است که بوی غیبت در عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم ظاهر می شد درین زمان
ظاهر نمی شود گفت در زمان ما غیبتها بسیار گشت از آن بوی غیبت پیدا نمی شود چنانکه خانه
دباغان کسی نتواند ایستاده شود از بوی گنده و زن و فرزندان او آنجا طعام می خورند و می گویند
که ما را هیچ بوی نمیرسد همچنین بوی غیبت بزرگی را پرسیدند اگر توبه بکنند
از غیبت پیش از آنکه به آنکس برسد این توبه او را سود دارد گفت آری سود دارد
بدرستی که پیش از آنکه غیبت کننده کرده توبه کرد زیرا که غیبت که گفته میکرد
آن زمان که بدو میرسد پس اگر بعد از توبه بدو رسید توبه او باطل نگردد و خداوند عز
وجل هر دو را بیامرزد غیبت کننده و توبه کننده را و آنکس را که او را غیبت بدان
بخش که او را رسیده است از شنیدن آن

ذکر شانزدهم در حقهای مادر و پدر و فرزند

حق مادر بزرگ است از حق پدر نیکوی کردن در حق مادر واجب است پیغامبر گفت
صلی الله علیه وسلم که بهشت زیر پای مادرانست یعنی در خدمت ایشان بودن است
و بوسیدن پای ایشان و در طلب رضای ایشان پیغامبر صلی الله علیه وسلم را پرسیدند
یا رسول الله با که نکوئی کنیم گفت با مادر خویش باز پرسیدند که با که نکوئی کنیم
گفت با پدر خویش و هر که نزدیکتر است پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
خوشنودی مادر و پدر خوشنودی خدایست روایت کرده اند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم

هر که مادر و پدر از وی خشنود است بگو هر چه خواهی بکن از گناه اندر بهشت خواهی رفت
و هر که را مادر و پدر ناخشنود است بگو هر چه خواهی کن که اندر دوزخ خواهی رفت نقل است
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس نبود که نظر کند بر روی مادر و پدر خود بخوشی الا که
باشد مر او را ثواب یک حج کرده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر نظر کند
بر ایشان صد بار روا هست بزرگترین گناه آنست که کسی مادر و پدر خویش را دشنام
دهد گفتند یا رسول الله چگونه مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفت مادر و پدر کسی را دشنام دهد
تا کسی مادر و پدر او را دشنام دهد و هم روایت است از پیغامبر صلی الله علیه و سلم هر آن مؤمنی
که بامداد برخیزد و او را مادر و پدر رسته بجای ایشان نیکوئی کند خدای عز و جل دو در بهشت
بر وی بگشاید و هر که بامداد برخیزد بجای مادر و پدر نیکوئی کند خدای تعالی او را رحمت کند باید
که فرزند از خدمت مادر و پدر ننگ ندارد اگرچه مادر و پدر کافر باشند دعا کنند
ایشان را با سلام تا زنده باشند در خبر است هر مؤمنی که مادر و پدر خویش را سلام کند
خدای تعالی بجای یک سلام او را ده سلام دهد و از حقوق مادر و پدر
آنست که چون بمیرند بر ایشان نماز بگذارد اگر مؤمن باشند و از خداوند ایشان را
آمرزش خواهد و وعدهای ایشان را بوفا رساند و وصیتی که ایشان کرده باشند
بجای آرد و صله رحم ایشان نگاه دارد در خبر است هر که خواهد که نیکی کند
با مادر و پدر خویش در گور گو با دوستان ایشان نیکوئی

نیکوئی کن و باید که از جهت ایشان صدقه کند بدانچه تواند در حق مادر و پدر نیکوکار باشد
گویند یکی از بزرگان در راهی میرفت سنگی از میان راه برداشت بر دست راست خود
انداخت و گفت این بنیت مادر من است و سنگی دیگر برداشت و بر جانب چپ خود
انداخت و گفت این بنیت پدر من است و بعضی از تابعین گفتند فرزندی که
اندر شبانه روز پنج بار دعا کند پدر و مادر خود را حق ایشان گذارده باشد خواجه ابو اللیث
رحمة الله علیه را پرسیدند اگر کسی مادر و پدر ناخشنود رفته باشند هیچ طریق هست
که ایشان خشنود شوند گفت هست سه چیز خشنود کردن آنکه بهترین یار باشد
زیرا که بر مادر و پدر دوست تر از فرزند نیک نباشد دوم آنکه با قرابات ایشان پیوند
و با دوستان مادر و پدر دوستی بجا آرد سیوم آنکه مر ایشان را از خدای عز و جل آمرزش
خواهد و از بهر ایشان صدقه دهد گفتند چه حکمت است که مادر و پدر را شفقت بر فرزند
بیشتر است و فرزندان را بر مادر و پدر نیست جواب گفتند زیرا که مهتر آدم و حوا را مادر و پدر
نبود پس ایشان را شفقت بر مادر و پدر نبود و ایشان را فرزندان بودند شفقت
آن است پس تا قیامت همه فرزندان میراث یافتند ذکر هفدهم در حق فرزند
بر مادر و پدر فرزند را بر پدر حق است چون از مادر جدا شود نام نیک نهد و دیگر
چون عاقل شود که بر خدای تعالی بیاموزاند آنچه محتاج بود از فرایض و سنن
و آداب دین



وچون بالغ شود زن دهد مردی نزدیک امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه آمد از فرزند خود
گله کرد گفت یا امیر المؤمنین این پسر سخت نافرمانی میکند گفت ای پسر نترسی از خدای که نافرمانی
پدر کنی حق وی بسیار است پسر گفت یا امیر المؤمنین حق پسر بر پدر چیزی هست گفت
اول آنکه زن نیکو بهر پدر بخواهد تا فرزند را از آن نسل ننگ نبود دوم آنکه فرزند را نام
نیک نهد سیوم آنکه کتاب خدای عز و جل بیاموزاند پسر گفت والله یا امیر المؤمنین مادر
من از هندوستان است بچهار صد درم خریده است و مرا نام نیکو ننهاده است
نام جعل کرده است و یک آیت هم از قرآن نیاموخته است امیر المؤمنین روی
سوی مرد کرد و گفتی که پسر من نافرمان است اول بی فرمانی از تو آمده است
تا بنیاید که پدر را دیدیم که پدر خود را میزد مردمان گرد آمدند گفتند چه
میکنی آخر پدر است پدر گفت ای مردمان بگذارید پسر مرا که میزند ما هم همچنان
پدر خود را میزدیم تا خدای تعالی مرا ادب بخلاف آنکه مردی پیر بزرگ آمد و گفت
مرا پسر زده است آن بزرگ گفت پسر را علم و ادب آموخته گفت نه گفت
گفت چه آموخته ای گفت کشتی ورزی بعده گفت پسر را
ستوران زدن عادت شده است در دانسته که این همه عقوبت
شکر کن تا سرت نشکسته است نقل است که چون فرزند سخن گوید

اول چیزی که گویانند کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله هفت بار و در آن تلقین
کنند بعده این آیه را آموزانند تعالی الله الملک الحق لا اله
الا هو رب العرش الکریم بعد از آن آیة الکرسی یاد دهند
بعد از آن آخر سورهٔ حشر هو الله الذی لا اله الا هو الخ
فراقی است بروی حساب نکنند چون دست راست و دست چپ بشناسد
بکارهای نیک اول عادت کنند ثواب آن مر ادرا بود نه بر وی
چون هفت ساله شود بنماز گذاردن فرمایند و چون ده ساله گردد
از بهر نماز بترسانند و بستر او را جدا کنند و میان فرزندان در بوسه
ده بوسه نیکو لطف برابری نگاه دارند و از بازار و از بیرون چیزی
و خوردنی چیزی بیارند آغاز از دختران کنند و فرزندان را هم
وقت دعای نیک کنند و در خبر است دعای پدر مر فرزند را چون
دعای پیغمبران مر امت را پس در حق فرزند هیچ وقتی دعای بد نکنند
و ببیند شاید که در سختی بگیرد او را و اضطراب کند باید که در حق فرزند

کسی بسی نکند و بیندیشد که اثر آن در حق فرزندان وی باز گردد اگرچه بعد از
دیرها بود ما گفته اند برادران یوسف صلوات الله علیه یوسف را اسیر کردند
و بفروختند فرزندان ایشان اسیر گشتند اگرچه بعد از دیرها بود و در خبر است
بر آن کس خداوند تعالی رحمت کند که فرزندان خود را نیکوئی و یاری
کند یعنی او را کارهای نیک تنگ نفرماید که او نتواند کرد و گرد وی
در آن عاصی شود و مستوجب عذاب گردد بعضی از بزرگان فرزندان
خود را کارها نفرمودند مردمان ایشان گفتند چرا فرزندان را کار نفرمائید
گفتند از بیم آنکه نباید که کار نکنند عاصی گردند ما فرزندان خود را روا نداریم
که سزاوار دوزخ گردند ذکر هژدهم در پیوستن قرابتی در خبر است که
صلهٔ رحم زیادت کند یعنی بعد از مردن نام نیک بر آید و نام نیک
بعد از مردن عمر دوم است و اگرنه عمر زیادت نشود و این صلهٔ رحم
پیوستن جای واجب است که میان ایشان قرابتی چنان بود که نکاح
میان ایشان روا نبود چنانکه عمه و خاله و مانندان در خبر است
هرکه

هرکه قرابتی ببرد او در بهشت در نیاید و پیوست داشتن قرابتی آن بود
که هر زمان پرسش حال ایشان کند بهدیه و سلام و تحیت و با ایشان پیوستگی
کند اگر بمال نتواند و اگر ایشان را چیزی حاجت بود رد نکنند که رد کردن
حاجت ایشان بریدن قرابتی باشد در خبر است که پیوسته دارید
قرابتی را اگرچه بسلامی بود در تفسیر ابو اللیث نوشته است که از
خویش و زنان بریدن گناه بزرگ است زیرا که خدای تعالی رحمت
خویش از وی باز دارد و از آنکس که نزدیک وی باشد روایت
کرده اند که در شب عرفه با پیغامبر نشسته بودم که پیغامبر گفت امشب
برندهٔ رحم را آمرزش نیست یعنی ثواب نیست مگر آنکه برخیزد و با
قرابت پیوندد و هیچکس برنخاست مگر مردی از یاران برفت و باز آمد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه بود که از میان یاران برخاستی
و برفتی گفت یا رسول الله چون از تو چنین شنیدم مرا خاله بود

که از من رنجید بعد بروی رفتیم و با وی آشتی کردیم خاله من او را دعا کرد
که من نیز او را دعا کردم پیغامبر صلعم گفت آخرت یاد نیک کردی کسی
بهشتی که خدای تعالی رحمت فرو نفرستد چون در میان جماعتی
برنده قرابتی باشد و هیچ کار نیک را ثواب واجب نکرد زودتر از پیوستن
قرابتی و هیچ گناهی را خداوند عز وجل بعقوبت تعجیل نکند اندر
دنیا مگر قرابتی بران را امام ضحاک در تفسیر این آیه نوشته است
یمحو الله ما یشاء و یثبت گفت هر که قرابتی پیوسته دارد و از
سه روز مانده باشد خدای تعالی آن سه روز عمر سی سال زیادت
کند یعنی برکت کند در عمر او اگر مردی برنده رحم باشد از عمر او سی سال
مانده باشد خدای تعالی به سه روز آن را باز آرد نقلست گویند
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفته است تقدیر خدای تعالی هیچ رد
نتواند کرد مگر دعا و عمر هیچکس زیاده نکند مگر نیکی کردن با قرابتی

و مردم را

و مردم را روزی محروم نکند مگر گناه کردن هر که را قرابتی باشد و بزیارت
او در رود از مال خود بروی نفقه نکند قرابتی بریده باشد و گفته اند
زیارت قرابت بر جمله باید کردن یا بر جای حسن گرید رضی الله عنه
پیغامبر علیه السلام هیچ گامی بنده بر زمین ننهد مگر بسوی خداوند
عز و جل بزرگتر و فاضلتر از دو گام است یکی رفتن بسوی نماز فریضه
و دیگر رفتن بسوی قرابتان و خویشاوندان

ذکر نوزدهم

در حق همسایگان نگاه داشتن حق همسایه از سنت اسلام است
در خبر است که حرمت همسایه همچو حرمت مادر است بر فرزند
پیغامبر گفت علیه السلام که همسایه سه اند یکی همسایه آنست
که او را یک حق است و آن همسایه کافر است دوم همسایه
آنست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمانست بیگانه
یکی حق اسلام دوم حق همسایه و سیم همسایه آنست که او را

سیم حق است و آن همسایه قرابت یکی حق اسلام دوم حق قرابت
سیم حق همسایگی یکی چهل خانه بود از این جانب که بعضی از بزرگان
نقل کرده اند بر چهل خانه از راستای خانه خود و بر چهل همسایه از چپ
خانه خود از خواجه حسن بصری رحمه الله علیه نقلست که پیغمبر علیه السلام
گفته است که حق همسایه آنست که چون وام خواهد وام دهی
و چون ترا بخواهد اجابت کنی و چون بیمار شود بپرسی و چون او را
قوت نباشد از تو یاری بخواهد یاری دهی و چون او را مصیبت
مصیبت رسد بپرسی و تعزیت کنی و چون او را شادی رسد
مبارکبادی کنی و چون بمیرد بر جنازه وی حاضر شوی و چون غایب
شود خانه او را با اهلش نگاه داری و آنچه پخته باشی او را بدهی نوعی
او را ز نبی ابوذر غفاری گوید رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرا به چیز حضر کرده اند اول آنکه چون دیگی بپزی آب زیادت کنی

و هر گاه

و همسایگان را برسان اگرچه حاجت باشد دوم آنکه پادشاهان خود فرمان بردار باشی اگرچه
بنده گوش بریده باشند سیم آنکه هر همسایه که بود و بمیرد بر جنازه او حاضر باشی اگر
مسلمان باشد برای او آهی بزن که نیک بود و از وی خوشنود باشی تا خدا تعالی
او را بیامرزد روایت کرده اند از ابوهریره رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت به درستی و راستی که هر که همسایه را ناحق برنجد حرام گرداند حق تعالی بر وی
بوی بهشت و جایگاه وی در دوزخ باشد بدانید و آگاه باشید که حق تعالی
از همسایه مردم را چنان سؤال کند که از اهل بیت وی باید که هیچ
وقت از گزاردن حق همسایه مقصر نباشد و بتقصیر خود عذر خواهد و چون
خواهد که دیواری بر آرد منع نکند و اگر چیزی از خانه او طلبد منع نکند چنانکه
آبی و آتشی و آوندی هیچ دریغ ندارد و همسایه خود را از دشوارها
و رنجها **ذکر بیستم** در حق شوهر بر زن در خبرست بدرستی که
چون زن پنج وقت نماز بگذارد و روزه ماه رمضان بدارد و نفس خود را
از کار بد نگاه دارد و فرمان برداری شوهر کند در هشت بهشت بر وی

بهره‌ی که خواهد در خبر است هر زنی که خدمت شوهر خود هفت روز کند هفت
در دوزخ بروی بسته گردد و هشت در بهشت بروی گشاده گردد به هر دری که
خواهد در آید در خبر است پیغامبر گفت علیه السلام اگر کسی را سجده کردن
روا بودی جز خدای تعالی زن فرمودی تا شوهر خود را سجده کند با عقبه
بزرگی حق شوهر روایت است زنی نزدیک پیغامبر علیه السلام آمد گفت
یا رسول الله شوهر را بر زن چه حقست گفت آنکه نفس خود را از شوهر باز ندارد
اگرچه بالای شتر باشد و نیز روزهٔ نفل نگاه ندارد بی فرمان شوهر اگر زنی
بی فرمان شوهر روزهٔ نفل بدارد مزد آن روزه شوهر را باشد و بزه که
باشد زن را باشد و از خانه بیرون نرود بی فرمان شوهر اگر بیرون
رود فرشتگان لعنت کنند تا بخانه باز آید روایت است از قتاده
رضی الله عنه اول چیزی که از زن پرسند بعد از نماز از حق شوهر پرسند
و گویند چون زن نماز کند و شوهر خود را دعا نکند آن نماز بر وی باز
زنند تا آن وقت که نماز کند و شوهر خود را دعا کند روایت است
از پیغامبر

از پیغامبر علیه السلام که شوهر را یکسوراخ بینی ریم رود و از سوراخ دیگر خون
زن آنرا بلیسد حق شوهر هنوز نگذارده است در خبر است حق شوهر بر زن چنانست
که حق من بر شما پس هر که ضایع کند حق شوهر ضایع کرده حق خدای عز و جل
زن را باید که بر شوهر به مال منت ننهد و از شوهر طلاق درخواست نکند
و در نفقه دشواری روی خود را بر شوهر ترش نکند آنگاه خشم خدای تعالی
بر آن زن بود و بزبان نیازارد او را و از بهر نفقه غمگین نکند و آنچه
بر وی دشواری بود ننهد و در خدمت شوهر تقصیر نکند بدانچه تواند
و با شوهر راستی کند و خود را بیاراید از بهر وی و مال او را بی طلب خرج نکند
و آواز خود بر نیارد و دیرا به آواز شوهر بانگ نزند و به دیدن مادر و پدر
و قرابتان خود بی اذن شوهر نرود اگرچه ایشان مرگ رسیده باشد
در خبر است هر زنی که بیرون از خانه بی فرمان شوهر لعنت کند بر وی
هر چیزی بلکه آفتاب و ماهتاب بر وی تابد مگر آنکه شوهر راضی باشد

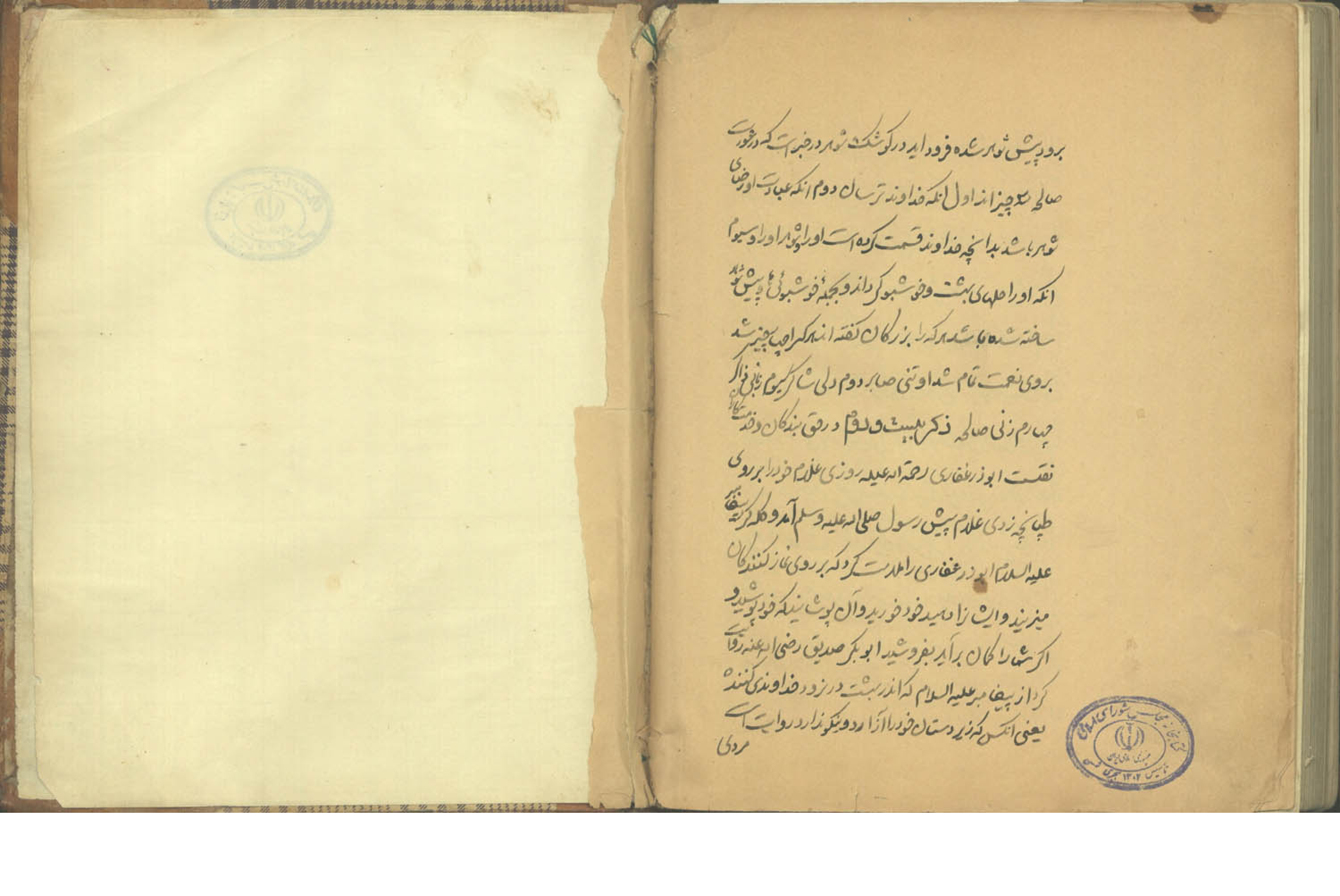
ذکر بیست یکم در حق زن بر شوهر باید که زن را همان خوراند که خورده و
همان پوشاند که خود پوشد و از وی بزدود و بی را نزند و نفقه بر وی
کم نکند چون خدا عز و جل بر وی کم نکرده و همیشه او را وصیت کند
بکارهای نیک یکی از بزرگان بر بدخویی زن صبر کردی او را گفتند
چرا چندین صبر میکنی گفت بیم آنکه نباید که مرد همه وقت بر خود گمان
بد ببرد اگر تو نیک بودی او هرگز بدخویی ننمودی و با صلاحیت زن
نیک خواهی خود برابر کند و با زن بخوشخویی زندگانی کند نقلست
که پیغامبر علیه السلام گفت روزی مادر مؤمنان عایشه رضی الله
عنها را ای عایشه بیا من و تو برابر بدویم تا پیش که رود چون بدوید
مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها پیش رفت پیغامبر گفت
علیه السلام دیگر بدویم چون بار دوم بدویدند پیغامبر علیه السلام
پیش رفت و گفت تو یک بار پیش رفتی دوم بار من پیش رفتم
برابر شدیم دیگر مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها گفته است

پیغامبر علیه السلام

پیغامبر علیه السلام چون در خانه آمدی آشتی ما را چنان نمودی که یکی
از میان ما است و زن را ادب باید که زن را نزند و اگر بزند بفرمان شرع
بزند برای ادب آموختن و اگر بزند در زمان دیگر او را خوش
کند تا فایده آموختن باطل نگردد در خبر است مردی که زن خود را
زیادت از سه چوب بزند فردا قیامت او را بر سر خلایق رسوا
گردانند چنانکه خلق اولین و آخرین ببینند اگر مرد را زنی صالحه
بود نیکو زندگانی کند و بروی زنی دیگر نخواهد از بهر حال وی
و زن را باید که از خویشتن سه دیگر منع نکند که خدا و زادورا
جز دوی سه زن دیگر حلال کرده است بشرط آنکه میان ایشان
برابری نگاه دارد در نفقه و خوابگاه بزرگان گفته اند که
دو اند یکی راه بر دوم راه بر زن راه بر آنست که با تو در کار
نیک و دین اسلام یاره است و راه بر آنست که با تو در کار
نیک و دین یار نیست در خبر است که در غربت یعنی در

صبر کند از بهر حق مر او را اجر شهیدست نعت اگر مردی زن زاد دشنام
دهد که بران دشنام حد واجب شود فردا قیامت در حضرت خداوند
او را حد زنند در خبرست پیغمبر گفت علیه السلام یا عایشه
جبرئیل صلوات الله علیه مرا وصیت در کار زنان کرده است چندانکه
*گمان بردم که حرام شود طلاق گفتن مر ایشان را یا عایشه هر مردی
*که منع کند اهل خویش را از نفس خویش پس بدرستی و راستی که منع
*کند حق تعالی نعمت بهشت از وی روز قیامت یا عایشه هر مردی
*که او را دو زن بود میان ایشان برابری نکند در خوابگاه
*و نفقه و جامه و خوردن و نظر پس بروی لعنت خدای
ولعنت فرشتگان ولعنت همه آدمیان یا عایشه هیچ زنی نیست
که حامله شود از شوهر خویش مگر آنکه باشد مر آن زن را مانند کسی
که روز روزه دارد و شب بیدار باشد در طاعت و عبادت
یا عایشه هیچ زنی نیست که درد زادن کند مگر آنکه باشد مر او را

در هر دردی ثواب آزاد کردن یک برده یا عایشه چون فرزند را از
شیر جدا کند منادی از آسمان ندا کند که ای زن تو کرده در گذشته شد
اکنون کار از سر گیر در آینده آنچه باقی مانده است یا عایشه هر زنی
که سبک کند مهر خویش را از شوهر باشد مر او را ثواب یک حج
قبول کرده و عمره قبول کرده و بیامرزد مر او را گناه وی هم نو هم قدیم
پوشیده و آشکارا عمداً و خطاً و اول و آخر یا عایشه زن چون صبر کند
بر جفا و زشتی شوهر پس گوئی چنان باشد که راه خدا از خود آلوده کرده
باشد معاذ جبل رضی الله عنه روایت کرد هر زنی که برخیزد از جای خویش
پس او را زحمت رسد از گرمی آتش حرام گرداند خدای تعالی بر او آتش
دوزخ عبدالله مسعود روایت کرد از پیغمبر علیه السلام هر زنی که
یاری دهد شوهر خویش را در کار دنیا پس بدرستی و راستی در آرد آن
زن را خدای عز و جل در بهشت پیش از شوهر به ده سال بدان یاری
که در حق شوهر کرده باشد و بپوشانند او را بدان جامه بهشتی پس



برود پیش شوهر شده فرود اید در کوشک شوهر در خبر است که در عورت
صالح سه چیز اند اول انکه خداوند ترسان دوم انکه عبادت او رضای
شوهر باشد بدانچه خداوند قسمت کرده است او را شوهر او را و سیوم
انکه او را حلهای بهشت و خوشبو کرداند و جمله خوشبوئی ها پیش شوهر
سخته شده باشد هر که را بزرگان کفته اند هر که را چهار چیز شد
بروی نعمت تمام شد اول تنی صابر دوم دلی شاکر سیوم زبانی ذاکر
چهارم زنی صالحه ذکر بیست و نهم در حق بندگان و خدمتکاران
نقلست ابوذر غفاری رحمة الله علیه روزی غلام خود را بر روی
طپانچه زدی غلام پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کله کرد پیغامبر
علیه السلام ابوذر غفاری را ملامت کرد که بر روی نماز کنندگان
میزنید و ایشان را همید خود خورید و ان پوشنید که خود پوشید و
اگر شما را کمان برایشان بفروشید ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت
کرد از پیغامبر علیه السلام که اندر بهشت در نرود خداوندی کنند
یعنی انکس که زیر دستان خود را ازار دهد و نیکو ندارد روایت است
مردی

